جلد چهارم از [illegible]

این جلد با جلد [illegible] وقف [illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
[illegible] ۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فهرست نسخه سعادت ابدی و دیباچه مجموعه مکرمات سرمدی ثنای کریمیست که از جود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را نصیب ... و ...
انتظام حال عباد و را در اقطار آفاق و بلاد در قبضه کفایت سلاطین ذو الاقتدار منوط و مربوط گردانید نظم مرا ورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یکی را بسر بر نهد تاج بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت و صلوات جلائل و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر روضه انور ... منظور ... خیر الانبیا
اعنی خاتم ... لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهره و عباد ... و اصحاب ... باد
چنین گوید مسود این اوراق محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لنیل ... که باعث کلی ... از تحقیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجموع
بر ... خیر ... دولت ... اختصاص یابد که بحلیه انواع ادب و زیور اصناف دانش ... و ذات حمیده الصفات و افعال ...
بصورت استکمال ... و رتبه رفیع تمیز و فضلیت از امثال ... معنی ... و دقایق معانی و حقایق بیان ...
گشته ... الحامی الفاضل الحسیب النسیب ... الملک والملة ... ارکان القرن و الدولة ... امراء الآفاق ... مجمع ...
الاتفاق جامع ... والالطاف ... مقرب الحضرة السلطانیة ... الملک ... الصغیر و الکبیر نظام الملة
والدنیا والدین امیر علی شیر الذی یقال فی شأنه ... فایض ... بلطف بر همه خلق آفتاب وار حضرة باری ...
اوراز ... دولت و شایسته ... ماموره ... اعلا جناب ... دولت و ... سعادت اخروی ... سرافراز گرداناد ...
... شرعت فی القسم الرابع من الاقسام ... الملک الکبیر المتعال ... ذکر حکومت طاهر ذو الیمینین
ابتدا و این طاهر را ذو الیمینین گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان بغداد رفت طاهر ...
... روزی مجلس خلافت مامون در آمده و او شراب ... فرمود که حسین خادم طاهر ... مامون ...
طاهر گفت ای امیر المؤمنین از شرق تا غرب عالم ... جمیع ... مامون فرمود ...
... چون طاهر ...
مامون ... بیرون آمده یکی از خواص حسین خادم را طلب ... و مبلغ خطیر ... داد که ...
... حسین مبلغ ... هزار درم ... ذو الیمینین ... حسین ... مامون ...
مامون ... حسین گفت ... امیر المؤمنین ... فرمود که ... حسین ...

...

این گستاخی جهت آن بود که ذکر ... خلیفه ... مامون فرمود که اگر این راز ... حسین جواب داد که من ...
اسرار ... مامون گفت حسین که چشم من بر طاهر ... احوال برادرم محمد امین ... کشته شدن او ...
... حسین ... طاهر ... احمد بن ابی خالد ... گفت ...
... مامون ... احمد بن ابی خالد ... ذو الیمینین ... مامون
... چون مجلس ... مامون ... احوال ... وزیر گفت ...
... احوال مملکت خراسان ...
... مامون گفت ... طاهر بن حسین ... مامون فرمود که ...
... وزیر گفت ... مامون ... طاهر ... خراسان ... حکومت ...
... کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم ... طاهر ... خطبه ... خلیفه
... بر زبان راند ...
...
... بغداد فرستادم ...
طاهر ...
ارسال نمودم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید احمد بن ابی خالد را گفت ... طاهر ...
... طاهر ... احمد بن ابی خالد ... ذو الیمینین
... مامون ...
... ابو الطیب ... ذو الیمینین ...
ذکر حکومت طلحة بن طاهر چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید ... طلحه ... تشریف فرستاده حکومت خراسان برای
... عبد الله بن طاهر ...
... عبد الله حکومت خراسان ... طلحه ...
سیستان خروج کرده طلحه ...
... علی بن طلحه ...
ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در آن اوان که عبد الله بن طاهر ... مامون ... خروج
و قتل علی بن طلحه ... بغداد رسید مامون ... عبد الله ... خراسان ...
توجه ... بغداد ...

... کتفی

چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح شده باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان بسیار معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مأتین یکی
از غلامان عبدالله عزیز نام از مصر جمعی متوجه خدمت او گشته چون به قم رسید جعفر بن داود که در آن اوان اظهار مخالفت مأمون میکرد با او محاربه
نمود و عزیز بروی ظفر یافت و در سنه ست و عشرین و مأتین عبدالله طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستأصل ساخت چون مأمون بجوار رحمت حق پیوست
معتصم بر سریر خلافت نشست کتابه عبدالله طاهر بعهد او فرستاد و بیرق او را در بغداد ترتیب فرمود تا از جمله عشیران درگذشت چون محمد بن عبدالله رحلت
کرد معتصم بروی نماز گذارد و در سنه سبع و عشرین و مأتین معتصم فوت شده پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد او نیز در تعظیم و تبجیل عبدالله دقیقه
مهمل نگذاشت عبدالله طاهر در شهور سنه ثلاثین و مأتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش چهل و هشت
سال بود عدل و سخاوت بی نهایت داشت و خزانه [illegible] ادیب و فاضل بود شعر عربی را خوب میگفت و شعرا در باره او مراثی گفتند چون قوم سکین [illegible] مقام
رسید حکایتی بخاطر رسید ثبت افتاد آورده اند که در زمان حکومت عبدالله طاهر جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده ساخته بودند چنانکه دود از شمع
[illegible] مسجد میرسید و هم نمازیان متضرر از ایشان میشدند روزی یکی از واعظان که در قریه مالان واعظی گفت در اثنای سخن فرمود که دین مسلمانی ضعیف
شده که مسجد و آتشکده متصل بیکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال میکنند از این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلق
کثیر با یکدیگر اتفاق کردند چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت این دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بنای آن
مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت بر آمدند نه از مسجد قدیم و آتشکده خود اثر دیدند و در حیرت ماندند جمعی از ایشان راه
تظلم پیش گرفتند چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفتند و صورت حال بعبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته
[illegible] امید داریم که داد ما بستانی عبدالله فرمان داد که از حقیقت این مهم استعلام نمایند چون اهالی در مقام تفتیش در آمدند چهار هزار
مرد از مقیمان شهر هرات و نواحی آن جمیع جمع گشته گواهی دادند که از ابتدای [illegible] این مسجد بهمین کیفیت که واقع است در ایام [illegible] ازین
در این موضع آتشکده بوده و مسجد دیگر در حوالی این شهادت [illegible] شدند
ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر
چون خبر وفات عبدالله بسمع واثق رسید
طاهر بن عبدالله را بر مجموع اقبال که پدرش متصرف بود والی گردانید و بر یک از برادران او را بمنصبی مخصوص [illegible] ترتیب فرمود چون مدت دو سال
از حکومت طاهر گذشت واثق برای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و عهد طاهر تجدید نموده در سنه سبع و ثلاثین و مأتین طاهر
برادر خود عبیدالله را ببغداد فرستاده متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید و در اقبال دار السلام نایب مناب خود ساخت در آن ایام حکم متوکل
رسانیدند که عیسی بن محمد بن جعفر بن محمد بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را دشنام میدهد متوکل از
محمد بن عبدالله پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبدالله
در خراسان بحکومت اشتغال نمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت
ذکر محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر
چون خبر فوت طاهر بن عبدالله
مسموع مستعین گشت امارت خراسان به پسرش محمد تفویض نموده و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن طاهر بفضل
و ادب موصوف بود و بلهو و طرب و عشرت بغایت مایل در ایام دولت او ایالت طبرستان بعم خویش سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در
شهور سنه خمسین و مأتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و شاعر بود در آن ولایت خروج کرده بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان

بن عبدالله

بن عبدالله از وی منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را تربیت کرد و او
روزگار بفراغت گذرانید تا در سنه ثلث و خمسین و مأتین وفات یافت در این وقت یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایت خراسان را متصرف
شد و بعد از آن [illegible] لشکر بهرات کشیده عامل محمد طاهر را از آنجا بیرون کرد و دو شیخ را که در دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقتل محمد طاهر رکن
به نیشابور رفت و در سنه تسع و خمسین و مأتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت محمد بن طاهر ضعیف شده چه اکثر [illegible]
چون بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیاری بر لشکریان داده ایشان را بجنگ فرستاد حسن بن زید علوی لشکر خراسان را منکسر ساخته و اموال و اقمشه
و دواب ایشان جماعت بگرفت محمد بن طاهر ضعیف شده چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب گرفته بود و ولایت جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته
در این ایام جماعتی از اعیان ولایت سیستان که گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده از آن جمله احمد بن فضل و برادرش بود چند یعقوب لیث
ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرده و این معنی موجب ازدیاد وحشت او شده در سنه تسع و خمسین و مأتین یعقوب لیث
قاصد نیشابور شد احمد بن فضل این خبر شنیده با برادر خود متوجه دار الاماره شد تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه سازد حاجب گفت که امیر را
خواب دیده زیرا که در خواب است احمد بن فضل گفت کسی می باید که او را بیدار سازد احمد و برادرش از آنجا پیش صالح بن عبدالله سجزی رفتند و او نیز
از یعقوب گریخته نزد محمد طاهر آمده بود چون صورت حال باوی گفتند دانستند که محمد را خواب غفلت در ربوده دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را
بجانب ری فرستاد و خود بطرف حسن بن زید علوی بیرون شد چون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاد و پیغام داد
که بفرمان امیر المؤمنین بکجا می آیی اگر فرمان داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد
و با ایلچی گفت حجت و منشور من اینست چون رسول بازگشت و به نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض انجامید [illegible]
خراسان در ایام حکومت این طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی این جماعت را در این دو بیت منظوم ساخته نظم در خراسان زدوال
حکومت شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله شاه [illegible] طاهر دگر محمد آن که بیعقوب داد تخت و کلاه از جمله حکایات غریبه محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده اند که در
نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که شعر خوب گفتی و نرد و شطرنج باختی و چنگ و بربط
نیکو نواختی اوصاف او بسمع محمد طاهر رسیده بود و شیفته او گشته چون [illegible] بر غیرش استیلا یافت بکرات کس پیش محمود فرستاد و
آن جاریه را بمبلغهای گران خریداری نمود چون محمود تعلق خاطر بدان جاریه داشت بر بیع و شرای آن جاریه رضا نداد چون مدتی بر این قضیه گذشت
محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک شد بر وقت بی نوائی می کشیدند و از کاسه تهی شربت بی برگی می چشیدند عاقبت محمود کسی نزد
امیر محمد فرستاد که جاریه را بفروشم امیر محمد خرم و شادمان با بدره زر بخانه محمود رفت و کیسه پیش او نهاد محمود برخاسته بخانه که جاریه بود در آمد
و با کنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و با زر رفتن خانه امیر کن که ترا بفروختم جاریه چون این سخن بشنید فریاد از نهاد او برآمد گریه و زاری [illegible]
بر او مستولی گشت که آخر [illegible] بسمع امیر محمد رسید محمد گفت ای غلام [illegible]
[illegible]

بازی محمود گفت ای محمد چون دولت برادرت ضایع و تیموی چیزی نمانده و تو بر کسی و از کسی بیکسی این فکر کردم تا باقی عمر نوبت [illegible]
گفت از سر سیع من در گذر که من عهد کردم که من بعد کسبی که لایق نتوان شد جهت خود و تو مدة العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا
آزاد کردم و تو را ده دینار و نیم در حباله نکاح در آوردم چون محمد طاهر این سخنان بشنید محمود را طلبید و گفت این چهار دینار و نیم ترک نشنیدم بعد از آن
روزگار بفراغت گذرانید و دست بروان [illegible] تا بند بر خویش و ذکر جمیل در عالم گذاشت رحمة الله علیه **ذکر انقضاء ایام دولت آل لیث و ابتداء دولت یعقوب [illegible]**
رسیدن [illegible] خوارج [illegible] لیث پدر یعقوب مردی روی گری بود در سیستان در سر پرورش یعقوب و عمرو و علی هر سه پسرش حکومت کرد
حکومت علی زیاده استعداد و تمیز داشت یعقوب در مبدا حال بمعرکه گری [illegible] و در آن کار هر چه بدست او افتادی [illegible] یافت
و تیز رسید جمعی از مردم جلد بصحبت او گرد آمدند و به راه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب ساخته و در آن کار ربط انصاف نگاه داشتی
آنچه در وجه بماند که چیزی قانع شدی در سنه سبع و ثلثین و مائتین که خراسان و توابع آن طاهر بن عبدالله تعلق بود شخصی از اهل [illegible] صالح
بن نضر گفتندی تعصب [illegible] بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح [illegible] طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از آن ولایت
بیرون کند [illegible] درهم بن نضر خروج کرد و سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد چون درهم از [illegible]
[illegible] یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت چون تجربه عجز و ضعف درهم را مشاهده کردند [illegible] یعقوب [illegible]
تعلق نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور برای و تدبیر او تفویض کرد [illegible] که حاکم خراسان [illegible] برود درهم [illegible]
[illegible] بغداد فرستاد خلیفه او را [illegible] مجلس [illegible] او را رها کرده [illegible] خلیفه مشغول شد [illegible] درهم یعقوب [illegible]
کرد و دفع فتنه خوارج [illegible] یعقوب چنان فرمان او ببرد [illegible] منصور [illegible] چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد
رخ بخراسان کشید و در آن حال [illegible] جمع [illegible] به سیستان باز گشت [illegible] توجه کرد و در سنه [illegible] و خمسین و مائتین [illegible]
شد باز به جانب خراسان توجه نموده [illegible] بگرفت [illegible] جانب کرمان نهضت نموده [illegible] حاکم شیراز که [illegible] ممالک [illegible] مینمود
بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد [illegible] بغداد [illegible]
پیغام داد که من مطیع و منقادم و بعد از آن بسیستان باز گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد و در سنه سبع و خمسین و مائتین [illegible] یعقوب [illegible]
رفت در این نوبت خلیفه بغداد معتمد به او پیغام داد که با مملکت فارس [illegible] چیست که در آن زمان لشکر [illegible] برادر
خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و صوب [illegible] روان کرد مضمون آنکه ایالت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق
بیعقوب داده باید که متوجه آن صوب گردد یعقوب از فارس مراجعت نموده قطع منازل کرده ببلخ رسید از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را
در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت را اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهراة رفته بعد از آن دیار مستولی گشت و از هرات [illegible]
طاهر در [illegible] پیش او آمد یعقوب او را با اقربا که مجموع صد و شصت نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده
[illegible] طبرستان گشت تا حسن بن زید [illegible] عبدالله سجزی از یعقوب گریخته [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
توجه یعقوب معلوم کرد [illegible] حسن بن زید علوی ملحق شد [illegible] یعقوب لیث رسولان نزد حسن فرستاد او را طلب داشت

و حسن و ان سخن متحقق نشد یعقوب از این معنی در خشم شده لشکری به جانب او کشید چون لشکری رسید حسن بن زید با لشکر آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت
یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت یعقوب از ساری به جانب آمل شتافته خوارج [illegible] بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن [illegible]
کشد و در راه چهل شبانه روز متواتر باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود با [illegible] بازگشته رسولی بدار الخلافه فرستاد که
طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین سبب چشم امید داشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بکا[؟] حاجیان خراسان و ری و طبرستان
فرستاد مضمون آنکه ما قبل از این یعقوب را به حکومت سیستان نصب کرده بودیم اکنون اظهار عصیان و تمرد نموده باید که شما بی تحاشی بروی لعنت کنید این
حکم بنا بر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث به نیشابور آمده و محمد بن طاهر را گرفته بند کرده به سیستان فرستاده است **ذکر رسیدن یعقوب [illegible]**
با موفق برادر خلیفه چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که در دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و جانب فارس
[illegible] متعلق بود عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد در راه فریقین با هم
ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه به ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح
بگذار در قبول انقیاد [illegible] چون این خبر به یعقوب لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش مستولی شد متوجه آن صوب گشته بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسید
دولت او بدرجه ثریا رسید چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس را پیش یعقوب فرستاده با [illegible]
کرد و چون رسول در الخلافت به یعقوب رسید گفت من [illegible] را [illegible] نشوم و البته به بغداد خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را
با لشکری باستقبال یعقوب روان نمود بعد از محاربه جمیله [؟] که در تواریخ مسطور است یعقوب منهزم گشت و بار دیگر سپاه سستگین [؟] فراهم آورده متوجه دار السلام شد
در راه بمرض قولنج گرفتار آمده معالجان هر چند گفتند که حقنه می باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ آسان تر از آن [illegible] است و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او
رسید به استمالت نامه و منشور ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد رسول را طلب داشته باو گفت که خلیفه را از من [illegible]
بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و من هم از تو و اگر زنده مانم میان من و تو شمشیر حاکم است تا از دو [illegible]
غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه ترا باشد من این نان و پیاز لبسازم [؟] و ترک حکومت کنم [illegible] و هنوز رسول دار الخلافه نرسیده بود که یعقوب بمرد و او صاحب
زیرک و عاقل بود و سیاست و سخاوت بغایت داشت و هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده آمدی حال او پرسیدی که سلاح تو چیست
[illegible] تیر چگونه می اندازی و در شمشیر زدن انطباق [؟] داری و در این مدت با که نبرد [illegible] کرده و در کدام معرکه مبارزت کرده آنگاه حکم فرمودی [illegible]
[illegible] او را از مأکولات و مشروبات و غیر ذلک بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضاء یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند
[illegible] و مجموع اسباب تجمل و ملک او بود که از اندکی و بسیاری جمع [illegible] از خاصه خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی [illegible]
[illegible] او را از وضع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا تغییر آن قیام نمودندی و هزار مرد جلد از سپاه گزیده و هر یک را چماقی
زرین داده که وزن هر یک را از آن هزار مثقال بود و همچنین هزار چماق دیگر از نقره بهزار کس داده بود و آن مردم آن چماقها را در محافل و اعیاد بر دوش
می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار وی نبود و در امور مملکت با هیچکس مشورت نمی کرد چون دشمن او بغایت بیرون رفت از لشکر او نیز کسی بحال آن [illegible]
گر چه فرصت و دست بخزانه و تاراج بر آورده و [illegible] و خزینه او نصب کرده بود [illegible] خاصه او در آنجا بسر میبرد [illegible] که او را [illegible]

ازان غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او سیصد گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد
آنگاه بکوچها قسمت می نمود روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیه پیشوائی داری در خیمه تو غیر از زین چارس که بران نشسته سلاحی که پوشیده
دیگر هیچ نیست یعقوب جواب داد که هر طریق که سردار زندگانی کند نوکران بران نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب لیث نقل می کنند آنست
که پیش او روایت میکردند که ابی یوسف بن یعقوب بن سفیان بر عثمان بن عفان طعن می کند یعقوب فرمود که ابی یوسف را حاضر آوردند تا تنبیهات کنند وزیر
گفت ایها الامیر او بر عثمان بن عفان سنجری طعن می کند بلکه نسبت بعثمان بن عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست
مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و عرضداشتی بجانب
سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان بنام او ارزانی داشتند
عمرو خلافت خلیفه را قبول کرده عبدالله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی بغداد فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن ولا عامل محمد بن لیث
نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و عمرو و جابران متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب
شیراز عنان عزیمت منعطف ساخته و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد من زعفران و سیصد
طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود در سنه احدی و سبعین
و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو را معزول کردم شما باید که بروی لعنت
کنید بعد ازان صاعد بن مخلد با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب بنگام
زوال نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزیده چند نفر از امرای عمرو بقتل آمدند و در هم شکستن او مجروح شده
عمرو لیث با بقیة السیف جان ازان معرکه بیرون بردند و بغداد دیوان تخت دادان گرفته عمرو بفارس رفت این خبر بسمع موفق رسید پیش ازانکه عمرو در شیراز
متمکن گردد روی بدان صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت لشکر موفق ندارد بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از سیستان
بخراسان شتافته میان او و رافع هرثمه که دران اوان خروج کرده بود و خطبه بنام زید علوی خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو بن لیث
بر رافع هرثمه ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین سبب خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در خطبها بنویسند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه
حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور ایالت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند
و در سنه ست و ثمانین و مائتین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود از زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع
در گوش او کرده بودند و این بت را بر گردونی نشانده بودند که مانند او موازی قامت جانوران بود و آن صورت را گرفته کار معتضد خلیفه بردند آنگاه
بر جانب شرق بغداد در موضعی که شحنگان می نشستند نهادند و بغداد از مردم نظارگان پر شدند **ذکر محاربه عمرو لیث صفار با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن**
عمرو بدست او چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو بن لیث شده فرستادش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه خاص
او بود با سپاه جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل بن احمد سامانی فرستاده و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر فقادن صف قتال بیاراست و بعد از حرب
محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست

خلیفه نفقاد

خلیفه نفقاد و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که حق جل و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و مرا غیر از طمع ماوراء النهر نیست و برین سرحد قناعت
کرده ام اکنون توقع آنست که تو این گوشه بمن گذاری که اندک جمعیت عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب آشند اسمعیل نیز حرکت آمده و از آب عبور کرده در برابر خراسان
بنشست و عمرو با لشکر بسیار در پیش قوا رفت و بر نجال حرب دست و به اندک فرصتی سپاه او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام عمرو گفته معلوم است
که از راه چشمه رجعت نمی عمرو با لشکر براه دشت روانه کرده خود بر چشمه در راه عبید در گل نشسته و اندک نفری که با او بودند همه اسپش را گذاشته رفته
از سپاه اسمعیل در عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی با عمرو و بغرض معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده مخالفتی داشت با دو هزار سوار
که اگر کلاهی چو پیش داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون برابر هم صف آرایی کردند اسب عمرو که به نجابت تمام
در کشش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانیده و بی کشش بدست اسمعیل گرفتار گشت مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند
یکی از فراشان روی بعمرو نگذاشت عمرو او را خواند و گفت که مرا امروز حاجت است من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت پیدا کرده در سطلی ریخته
در زیر آن آتش برافروخت و در طلب چوب رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرده چون دهانش بسوخت سر بیرون آورده سطل در گردنش افتاد و بدوید عمرو دید
و بخندید یکی از حاضران پرسید که چه محل خنده است عمرو گفت امروز بامداد خوان سالار آمد و شکایت کرد که سیصد شتر جهت مطبخ را از جهت بارکشی کم است
حافظ نمیکنم که سگی آنرا برداشت میرود بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل سامانی آوردند اسمعیل او را در بر گرفت و سر و رویش ببوسید که تو برادر منی
خلعت فاخر داده و دلجویی بسیار کرد که هیچ اندیشه مکن تو را بسلامت چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود برده بعد از گرفتن عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه
فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد ازان ایلچیان پیش اسمعیل فرستاده تا عمرو را تسلیم ایشان نماید اسمعیل او را بر دار
الخلافه سپرد چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتر نشاند کرده بشهر در آوردند در آن زمان که چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر خدای را که ترا بدست من
داد و گفته شفقت کرد آنگاه فرمود که او را در محبس نگاه داشتند در نهایت حال او اختلاف است بعضی گفته اند که در حین وفات معتضد از غایت آزار وفات شد
تا در گرسنگی هلاک شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب محبس را طلبیده اشارت بکشتن عمرو کرد صاحب محبس چون دانست که معتضد حال خواهد مرد در قتل عمرو تعجیل
ننمود و در آن اکنون لوا المقتدر بساخت چون مکتفی بر سریر خلافت نشست احوال عمرو پرسیده گفتند زنده است مغموم شد زیرا که سبب نیکویی او دیده بود و میخواست که او را عوض
آن مرحمت بجبین نیکی تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی با عمرو در مقام عنایت است و بنابر عداوتی که با او داشت آدم فرستاده تا عمرو را کشته و با مکتفی
گفت که ما چنان پنداشتیم که زنده است چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو بعید
عجیب شیوه آورده که یکی از عادت عمرو لیث آن بود که غلامان خود خریدی و کار بجمیع خدمت ایشان نمودی چون بزرگ می شدند ایشان را با امرا می گذاشتند
و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن مالک بجمیع حالات ایشان خود را در حیطه ضبط خود میرسانید تا اگر چون از قبیله غلامان خبر او ندیدکان پیروزند
جمعی چنان ملازم و ایشان بودند که او را از احوال نهانی خبر رسید بنده و بدین جهت در جمیع اوقات با جنابه تمام زندگانی میکردند عمرو یک چشم داشت و بیاض تمام
و صفاک بود و او را عاملی در فارس بود ابوالحسین نام نوبتی از وی در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود و فرزندان بهار از تسلیم کن و مال بموجب فرموده عمل نمود
عمرو با او گفت که اگر کسره شده سه روز در صد هزار درم بدین خزانه ندهی ولا فرمایم تا گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب عمرو کس فرستاده و التماس نمود که او را نجات
او بود تا از حبس خلاص شده در داده و جد جد فقید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده از حبس بیرون آمده هر چند سعی نمود مبلغ مذکور را ادا نتوانست نمود تا بعد از ... روز

پیش ابوسعید رفته صورت عجز خود تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا با بوتکلان سپاری ابوسعید او را بمحبس فرستاد و عمرو ازان قضیه آگاه شده گفت خواهم که
از صحابت ابوسعید رفته صورت عجز خود تقریر کرد و گفت اکنون که نایب کنم بالاذر جهت ابوالحسین انگاه رقم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده او را [illegible]
که عمرو چند گاه انجا نهاد و خلق بر شتر بار کرده در یورشها با خود ببرد و هیچکس ندانست که کجاست در آن جهت تا آنکه برای عمر معهود متوجه استقبال
بعضی از اهل عصیان شد در آن طریق رود خانه پیش او آمد که عبور ازان امکان نداشت عمرو فرمود تا انبانها پر از ریگ کرده در آن رود خانه
افکندند تا غایتی که از آب بر آمد بعد ازان خاک بسیار در اطراف آن ریختند در میانه رود خانه راهی پیدا شد عمرو و لشکر ازان بگذشتند آورده اند
که از حجاب و خواص عمرو کس بهتر از محمد بن بشیر نبود عمرو روزی بدو گفت که جرایم تو بسیار است و افعال تو داوری کرد محمد بر فور گفت فلانی
یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر دارم از آن بخزینه خواهم سپرد و احتیاج آن نیست که مرا بجرایم نا کرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که ازین
هیچ سخن نیست که لقی بکمال داری محمد بشیر نقود را تسلیم خازن نمود و عمرو از وی راضی گشت آورده اند که روزی عمرو لیث فرمان داد تا لشکریان
دواب سپاه خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرای بر سر تلی نشسته سپاهیان یک یک بروی می گذشتند و او تفحص می نمود که صلاح کدام بهتر است
که فربه ترست در این اثنا شخصی بر اسبی لاغری نشسته بگذشت عمرو گفت طایفه لیس فربه سپاهیان که سر زنان خود را فربهی سازند و اسب را لاغر نگاه دارند
مرد این سخن بشنیده فرود آمد و زانو زده گفت ای خداوند سر زنان من بچه مرتبه از سر این اسب فربه ترست اگر [illegible]
کنم عمرو بخندید و او را اسب و خلعت و زر انعام فرمود در جمله القصه **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث** چون عمرو لیث در پنجه تقدیر اسیر شد و [illegible] گشت امرا و اعیان
دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرد و از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه
بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده التماس نمود که لشکری بدفع طاهر نامزد فرماید اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون آنکه خلیفه
بر آشفته و خلیفه انکه بدان صوب آوری طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در [illegible] که طاهر [illegible] اسمعیل
فرستاده التماس نموده که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجداد مرا بمقاطعه بمن دهند اسمعیل ملتمس او را قبول کرده رسولی نزد خلیفه فرستاد جهت
قبول ملتمس طاهر اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه ملتمس اسمعیل سامانی قبول کرده اعلام داد که اگر هر عاملی از عمال ما چندان که طاهر نزد
او فرستاده ارسال نماید رضا دهیم بدان مقرون خواهد بود خلیفه جهت طاهر خلعت و عهد نامه فرستاده طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث
و تسعین و مائتین ابوقابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت بسبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل بوده متوجه سیستان گشت و لیث
بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابوقابوس گفتگوی واقع شده ابوقابوس آزرده خاطر گشته راه بغداد پیش گرفت
و خلیفه او را با خازن [illegible] طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی ازانکه ابوقابوس از اموال مقاطعه مبلغی تصرف نموده او را نزد من
فرست یا آن مال از وی ستان خلیفه جواب نامه نوشت و التفات ننمود و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو [illegible] روی نموده
بجایی انجامید که طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی شد در تاریخ بناکتی مذکورست که زمان
سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چند روزی کر و فری می نمودند آنگاه چون دولت
صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز گرفته و بند کرده ببغداد فرستادند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن احمد بن عمرو لیث** در سنه ثلثمایه سیستانیان از اطاعت خلیفه

احمد بن اسمعیل

احمد بن اسمعیل سامانی کردند بسبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر میبرد و پیر گشته بود روزی نزد ابوالحسین علی بن محمد بن احمد [illegible]
طلب نمود ابوالحسین با او گفت ضعف پیری ترا ره یافته چنان مناسب می نماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده بوضع
سیستان رفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت که خلیفه ولایت را بمنصور بن اسحق سامانی داده از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بر خود حاکم گردانیم
که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده محمد بن عباس که ابن حفار [illegible] رئیس خوارج بود
جرأت و جلادت با خود متفق گردانیدند عمرو با ایشان متفق شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را در قلعه ارک محبوس گردانیدند و در ولایت سیستان خطبه
بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بر این حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع این فتنه نامزد فرمود حسین متوجه شده زمانی سیستان را
محاصره فرمود در این اثنا محمد بن هرمز وفات یافت عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواستند و از شهر بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس
رهائی یافت حسین بن علی ابن حفار را با خود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع او نشوند هرگاه خواهد در آید ابن حفار در آن اثنا قصد کرد که
حسین بن علی را بکشد حسین از قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن ملک نامزد کرده حسین
بن علی را طلب داشت و حسین و عمرو بن یعقوب و ابن حفار هر سه را با خود همراه برده بود دیگر ملک نیمروز در دیوان سامانیان آمد تا ظهور خلف بن احمد در سیستان
خطبه بنام سامانیان می خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی از مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن
لیث بود و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته [illegible]
روایت کرده قصیده در مدح خود خلف را بهر دو شاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب داشته و بالجمله خلف بن احمد بصفت کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و
مجالست فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من [illegible] در مدح خلف گفته بودم [illegible] که مجلس او رسید
در انواع [illegible] بجمیع [illegible] رسید بر سم جایزه [illegible] در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه [illegible] طاهر بن حسین را
که یکی از خویشان او بود در سیستان بر نیابت خویش بگذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوش گوار آمده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان
راه نداد و او بجانب بخارا رفته از منصور سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در موافقت او بسیستان روان کرده طاهر چون تاب مقاومت لشکر نداشت از سیستان
باسفزار رفت و باز خلف در ملک سیستان متمکن گشت و سپاه منصور را تکمیل کرد چون طاهر بن حسین دانست که لشکر او از شهر برگشت خود در [illegible] سیستان
توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده بار دیگر او را به اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان
طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده خلف بمقصد رسیده و حسین در شهر متحصن گشت در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین کشته شدند و آخر حسین
به تنگ آمده رسولی بجانب بخارا فرستاد و زبان خضوع و خشوع بگشاد و امان طلبیده منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او نشود و جمیع
متعلقان او را روانه بخارا گردانند چون امان نامه بحسین رسید باتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت خود جای داده چون خلق
از حکومت خلف بگذشت در ادای وجهی که تقبل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی در غضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری گران
بجنگ او فرستاد و چون حسین بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن ملک بود متحصن گشت مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره
کرده چون جمعی از پیش نرفت منصور ابوعلی سیمجور را که از قبل وی حاکم خراسان بود بمدد حسین نامزد فرمود و حال آنکه میان خلف و ابوعلی پیش ازان بنا بر مخالفت

شنید و ابو علی بر خلاف او بقلعه نزول کرده در خفیه کسی نزد خلف فرستاد و پیغام داد که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد
چون باز گردیم و تو [illegible] خلف محترز از ابو علی [illegible] بقلعه طاق رفت ابو علی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود و در آن وقت خلل در ملک سامانیان
راه یافته بود [illegible] طرق [illegible] آورد و [illegible] باطراف [illegible] در ملک ایشان [illegible] ذکر [illegible] خلف بن احمد [illegible]
و پسرش سیف الدوله محمود و فتح [illegible] نوبتی امیر ناصرالدین غزا بهندوستان رفته بود [illegible] خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده [illegible]
[illegible] خلف [illegible] بقلعه [illegible] بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از هندوستان مراجعت نمود [illegible] خلف از بست بیرون [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] گرفت خلف چون [illegible] میدان [illegible] امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود
امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته [illegible] گشت دیگر میان او و امیر ناصرالدین [illegible] امیر [illegible] سبکتگین را
[illegible] و چون خلف در ملک [illegible] گشته [illegible] بسیاری مال [illegible] کرمان [illegible] استیلا یافته [illegible] او
[illegible] و [illegible] بعد از وفات عضدالدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] خلف بن احمد
عمرو پسر خود را بکرمان فرستاده [illegible] رسید [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] فرستاد [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] خلف [illegible] عمرو [illegible] آمده میان هر دو فریق اتفاق محاربه
افتاده بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی [illegible] عمرو فرستاد
و عمرو باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو [illegible] اکثر امراء او اسیر شده و عمرو چون [illegible] بسیستان رسید خلف
در [illegible] او را [illegible] کرده [illegible] عمرو را [illegible] و محبوس کردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده [illegible]
[illegible] خویش [illegible] فرمان داد تا در قلعه [illegible] صمصام الدوله بعد از [illegible] عباس [illegible] کرمان [illegible] پسر دیگر را
[illegible] خلف بن احمد [illegible] که [illegible] و [illegible] ارسال کرده [illegible]
[illegible] کرد [illegible] خلف قاضی سیستان ابو یوسف [illegible] فاضل [illegible] بود و معتقد جمیع خلایق آن ملک [illegible] پیش فرستاده بود
[illegible] مصالحه [illegible] داد و گفت که بعد از [illegible] ابو یوسف قاضی [illegible] زهر [illegible]
قاضی [illegible] خلق [illegible] کند [illegible] قاضی [illegible] خلف [illegible] چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده [illegible]
[illegible] خود [illegible] بسیستان آمده [illegible] خلف [illegible] اعیان ملک را جمع کرده گفت چون قاضی را
[illegible] باید طلبید و [illegible] سیستان [illegible] خلف پسر خود طاهر را
[illegible] از [illegible] ولایت [illegible] کرمان فرستاد و [illegible] لشکر دیلم [illegible] طاهر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] گشته [illegible] ایشان را [illegible] کرده [illegible] فرستادند [illegible]
تسلیم [illegible] کرد [illegible] آن حادثه [illegible] بسیستان [illegible] کرده [illegible] بعد از آن [illegible] الدوله

محمود سبکتگین

محمود سبکتگین بطرف سیستان لشکر کشید و [illegible] برین قضیه آن بود که زمانی که یمین الدوله محمود بر سر ایلک خانی که [illegible] ماوراءالنهر رفته بود خلف طاهر [illegible] را
فرستاد [illegible] متوجه خراسان شده [illegible] نصرف آورده [illegible] و [illegible] سیف الدوله محمود [illegible] چون
[illegible] طاهر [illegible] از ملک خود بیرون کند [illegible] طاهر [illegible] بیرون آمده
[illegible] کشته [illegible] طاهر منهزم گشته [illegible] و [illegible] شد [illegible] خورده بود
[illegible] گشته [illegible] کرده [illegible] رسید [illegible]
[illegible] زمین [illegible] آمده [illegible] جدا کرد [illegible] شده روی [illegible] نهاد [illegible] سلطان محمود
[illegible] آن بود [illegible] امیر ناصرالدین سبکتگین [illegible] خلف بن احمد رسید [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شعر [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible] سیستان آمده [illegible]
[illegible] خلف [illegible] کرد [illegible]
سلطان [illegible] مشغول شد خلف [illegible] حصار [illegible] و [illegible] صد هزار دینار زر [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] آمد سلطان [illegible] ملک [illegible] بود [illegible] وقت [illegible]
[illegible] خلف [illegible] متوجه [illegible] کشت [illegible] خلف متوجه کرمان گشت [illegible] سلطان [illegible]
خلف [illegible] طاهر [illegible] کرد [illegible] طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون [illegible] دیار رسید [illegible]
که از قبل بهاءالدوله بن عضدالدوله [illegible] طاهر [illegible] گرفت [illegible] معروف [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] جمع گشت بعد از اجتماع لشکر طاهر [illegible] کرده [illegible] قیام
نمود و چون لشکر [illegible] گشت روی [illegible] آورد [illegible] ولایت کرمان در تحت تصرف آورد [illegible] طاهر آمد بعد از [illegible]
[illegible] منهزم شدند طاهر [illegible] کرمان در تحت تصرف آورده چون این خبر بسمع بهاءالدوله رسید [illegible] نمود
[illegible] متوجه [illegible] طاهر [illegible] سیستان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خلف [illegible] خود [illegible] اتفاق نموده
[illegible] خلف [illegible] چون طاهر [illegible] خلف [illegible] مردم [illegible] نمود
[illegible] گشت [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] خلف [illegible] وقت [illegible] گشت
خلف [illegible] آمده [illegible] طاهر را [illegible]
خلف [illegible] و [illegible] این [illegible] سلطان محمود
[illegible] خلف بن احمد طاهر [illegible] شده روی [illegible]

جت واز ملک مستخلص نمود و انگره بسبب این حیله کامل شد بامر سلطان ارزنی مکند و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بترک سلطنت
و تجنب از منصب حکم دم زد و تمسک بر تحجب و تارفی نمود و پسر از بر تقید بدو ... و قطع داران بر خفا و جنابا پیش خوانده و خطبه بنام او خواند و بگین
نشاند تا بوصول او چون جمیل ذهاب برای جوابه داده چون طاهر برابلین جعفر کشت اهل شهر طاهر را گرفته حکم بر رسیده و در عقوبه بارز شده و بعد از چند او را
بروه از محبس بیرون آوردند و گفتند از غایت حال طاهر خود را کشته طاهر بن خلف و دیگر قواد او را که ان ملک را شایسته کردند بخاطر ایشان بر قرار خلف
گرفت و سرایران جماعه بر طواره او اشتوار جید اکره خانه نجیبان بر جنابی باز بسته و دار الاماره خلف را متصرف شده خطبه و سکه باسم لقب سلطان محمود
غازی شرف مزین گردانیدند و عرضه داشتی بخدمت سلطان ارسال نمودند واز کاهی حالات اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید
سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشته نهضت فرمود و ذکره خلف معتصم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعه طاق مقیم بود و دران قلعه هفت فصیل داشت که گرد آن
بروج برکشیده اند و بسیار قلعه محکم بود و در قرب ملک ... شنیده و خندق عمیق اطراف گرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعه را مقیم لشکر نموده امر کرد تا ... که
گرد آن آکرامی که ... فرمود بعجب فرمان لشکریان درختان بریده در خندق افکنده و خاک بر آن ریختند تا ... شده و راه بموارد چاره
آمده و خیول سلطان بحرکت آمده هیمه آن حصه را ... و بیوار ... آوردند و دورستیغ حصار رفیق ... بسته و اصحاب خلف بقدم مخالفت پیش آمدند
و شرر شمشیر مشتعل گشته فیلی که معظم فیلان بود بقوت ... قلعه را از جای برکنده در میان انداخت و جمعی را از اعوان و انصار خلف گرفته بنیت خلاص که چاره
انداخت و آن گشته و بیم ... مفارقت در سرکشید و دست بجنگ و پیکار برآوردند و خلف از بالای ... ظاهر این واقعه و مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمده
گرد پرده زمین سجاده بنس ... طلبید بنز موج بر زند چنان فیل برابر چشم خلف سواری را بر ... انداخته ... زمین ... مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت
و چون پیش ... هم در هوا بدندان دو پاره کرد و دیگر پردر قلعه ... از جای برکند خلف را ... این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از
غایت رعب و خوف که بدو راه یافت از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او سرشته بود خلف را امان داد و خلف بمقام
درخیام نهاد خلف دست بر زده بر دوساه و عطیه ... برگشته خود را پیش ... یمین الدوله ... و در السلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش
آمد و بتسبیح و سرور گشت بعد از آن خلف ... خود را بر خاک ... مالیده و چندان ... در نثار کرد که شعاع آن بر پرتو آفتاب ... کتب تواریخ
دشر خراج ... نهایت ... سلطان در اکرام ... تعجیل ... خلف گفته ... گذشت ... در ... تقاضای ... علم افروز
عقوبه و ذخایر آن را بهر جا که خواهد نقل کند و خود بهر مقام و مسکن که اختیار کند ... در ملک سلطان بهر جا که خواهد تمکن و توطن کرده و ... حرام
روز کاری را گذرانید و بسبب ... آب و هوا موضع جوزان را اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با خزاین و احترام بدان ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال
هر چه خاطر ... روزی ... بیمبرد و ... بر ... و بعد از آن که ... ایلک خان نوشته بود ظاهر شده سلطان او را جهت مصلحت ملکی بقلعه ... فرستاد
داد و دران قلعه بسر برده ... در رسید سلطان محمود ... که او را بعد از آن ... دادند و در ... ابن عباده مذکور است که ... خلف از ... ملوک
جهان بود معروف بفوارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال بود و انعام او در باره اهل علم و ادب ... شعرا جهان ... هزار
او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرده تا در تفسیر قرآن مجید و کلام ... جمع ... وکالد
نفیس مستوفی کردند مشتمل بر تاویل ... و ... و بیان وجوه قرآت و ... و ... شامل ... ابیات ...

واز افعال ... او

واز فعلات او بنا بری گفته شده که بیست هزار و چهار ... بیست هزار مثقال طلا ... بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر
در مدرسه صابونی به نیشابور محفوظ بود ... تو در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود امروز ان نسخه بتمام و کمال از مصنفات در میان کتب ال ...
نسخ ... المسلمین در هم ... نیست ... و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ... ترقی کرد و ... تمام ... مصنفان مقیم بود ... تعدادی ... ان تفسیر
... بسیار ... وقایع آن ... و این کتاب ... قطع ... تمام ... آن مستغرق شود و تحصیل ان جز ...
حکمی ... شده تمام ... مصنف ترجمه ... خلف بن احمد ... السلام ذکر ملوک ... و بیان دولت و حکومت ایشان ...
گفته اند که او ... اولاد ... اصل ... جهت ابتداء دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد ... فضل ... چون مامون خلیفه در ان
... بود حکومت خراسان و ما وراء النهر ... بن عباد که عم زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود داد ... اسد بن سامان ... را که دران ... بجهت
خدمت ... منصب ... خلافت ... ان جماعت ... اسد ... برقند ...
اسد را بحکومت فرغانه فرستاد ... و ... احمد بن اسد را ... و ... کفایت ... خلف ... مامون
... حکومت خراسان ... ذو الیمینین ... طاهر ... بعد از وفات ... منصب ... مامون ...
... ما وراء النهر ... فرستاد ... حکومت ...
ابی خالد ... چون ... فرغانه ... احمد ... ابی خالد ...
را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد ... وفات نوح بن اسد طاهر بن ... سمرقند را برادران او
یحیی و احمد داد و احمد ... حکومت ... اسمعیل ...
سمرقند ... یعقوب ... طاهر ... حکومت ... ما وراء النهر ...
ساداتی بود چون یعقوب بن لیث خروج کرد طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه منشور ایالت ما وراء النهر ... نصر فرستاد ...
... اسمعیل ... بخارا روان کرد ... رافع بن هرثمه ... اسمعیل بن احمد
... اسمعیل ... رافع ...
... اسمعیل ...
نصر ... اسمعیل ... رافع ...
... رافع ... جمیع مملکت
... اسمعیل ...
...
قدم ...
و اسمعیل فرستاد ...

به برادر اسمعیل شرف اجابت ارزانی داشت و او را بر نصب ارجمند رسانیده و چند گاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز
باقی مفسدان در تور دیده شده وحشت بجایی رسید که نصر لشکر جمع آورده رو بجانب بخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر آمده بعد از محاربه اسمعیل
ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و در مرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل
با او استهزا میکند انگاه اسمعیل برادر را باعزاز تمام بجانب سمرقند گسیل کرد و در حین وداع با او گفت که من به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط
مشغول خواهم بود ارباب تواریخ آورده اند که اسمعیل پادشاهی خیر و کریم الطبع بود علما و فضلا در ایام او معزز و محترم بودند این امیر گوید که ببرکت این
خوب بساط حکومت در خاندان او باند چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ما وراء النهر در تحت تصرف اشتغال اسمعیل آمد و اسمعیل
در استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بود چه پیش ازان اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه
و برخی بمنشور خلفا بر ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلال نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی بعد از وفات برادر رسیده تا بعین دین لشکر به
ترکستان کشیده و چون پادشاه ترکستان و خاتونش با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که بر سواری را بر قسمت
قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر دیگر نقدها در حساب نبود بعد ازان اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان
گشت و در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی را نزد او فرستاده پیغام داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از دست خلیفه خلاصی نیست و اسمعیل انچه در وظیفه مروت و مردی بود بجای آورده بعد از نوازش
عمرو در بندی که با حاجب داده گفت خدمت من با میر برسان که میشنوم که لشکر تو باموال احتیاج تمام دارند درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است
این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت در خدمت ایشان گردد توقع از کرم ذاتی امیر انکه کرده در او موافق گفته دیشبه دست از خون من کوتاه
که مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بقصور دیگر نقد بزرگ پیش امیر اسمعیل آورده بشارتش و قصه آن باز گشته معروض داشت که عمرو لیث چنین چنین گفت اسمعیل
با نقد بروی زده گفت برو این نسخه بر او ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را گنج و خزینه از کجا آمد چه جهانیان را معلوم است که شما رویگر بچه
و دو سه روز معاودتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان باستقلال نشستید و بتعدی و جور اموال حاصل کرده تا حال که ازین اموال در گردن
شماست بخواهید که متعلق بیتیمان و بیوه زنان بود من ازان مردی نیستم که ...
کرد ای جوانمرد ... قتال از فضل نیست ... قایل شده که عمرو لیث در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه ...
از اسمعیل التماس نموده ... خلیفه ارسال نماید ... این روایت ... خواجه نظام الملک طوسی ...
در زمان ایام حکومت سامانیان بوده ... که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و این جنگ مشهور است عمرو را
بر گرفت ... مشغول شد هر چند تفحص نمود ... از وی اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی از آنها لشکر ایران واقف بود ...
این از عمرو پرسید گفت ... بود ... که آنرا همراه برده باشد بعد از چند روز که امیر اسمعیل بمرو رسید اهل ...
ایشان را امان داده از حال ... پرسید از خزینه عمرو استعلام نمود ...
ازان بر آشفته ...

ارکان دولت

ارکان دولت امیر اسمعیل با یکدیگر گفتند که مصلحت نیست که بر اهل شهر تحمیل رود معروض امیر اسمعیل کردانیدند که در هرات و نواحی ان صد هزار اهل
بی تردد هستند اگر هر یک بده مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال باشد و اگر یک مثقال دو کنند صد هزار مثقال است و چون مبلغ
اموال لشکر میتوان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مرد مومن مسلمان را امان داده با شرم و عهد و سوگند یاد کرد انیده خلاف ان بهیچ وجه دیل نتوان
و برقصه و استمال از هرات روانه شد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویل کند که موجب نقض میثاق کردد و چون بمنزل نزول نمودند
حضرة همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کردند گفتند از عقلی که تحقیق نیست که در تصرف قرار خواهد یافت با این چنین بی استعداد و بروفق
از صلاح عقل مستبعد مینماید امیر اسمعیل بآن جماعت جواب داده گفت همان خدایی که سبب عمرو لیث را اجازه نه تقدیر پیش من آورد و او را اسیر من
گردانید قادرست بر آنکه مهمات و معالج جمیع مردم مظلوم شیعه اسباب لشکرین کند الحاصل پس از پیش او بر خواسته درین حال که گزیری از گزاران
امیر اسمعیل بود نزد یکان سوار شده بر اثر ... چون خوشت که فرود آید سواران از طرف وجه آب رسیدند ... امیر اسمعیل از فرس ...
در بیرون چاهی بود و در آن افتاد و طناب آوردند و کسی را در چاه فرستادند و از ان چاه بجایی دیگر راه بود ... آن شخص برضا رفت
آن خود خزانه عمرو لیث بود که تمام از بیم گریزانیده بر سر جبال ... از طریق ... که دور خلق بر انجا ... آورده تا حدود هرات و در ان موضع
اخفا کرده بود الغصه انچه از خزانه عمرو لیث منتقل بود و انچه از اهل هرات ... نظام الملک
الملک بعد از ایراد این حکایت گوید غرض ازین تقریر انکه بر طبق ... چنان منعم و مستقیم بودن ... و گویند که بعد از
ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع ... و احکام ... فرستاده و حکومت سیستان و خراسان با مازندران و ری و اصفهان به ...
تفویض نمود او بتعظیم خلیفه ... پوشید و بعد از پوشیدن ... در کمر ... خلیفه را ...
و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعت و احکام را ... هزار درم داد و درین اثنا خبر رسید که زید بن محمد علوی صاحب طبرستان ... امیر اسمعیل
رسید امیر اسمعیل کس پیش ... او فرستاده او را نصیحت کرد اما مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد را ... هرون ... طبرستان
جنگ کرده غالب گشت و علوی ... که زخم خورده بدان هلاک شد محمد بن هرون بر نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت ... اسمعیل
بعد ازان اولاد ... عصیان کرده ... مردم ری ... کاشته خلیفه جنگ کرده ...
و ... گشت که خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری ... دارد دست تصرف پسر هرون ازان دیار کوتاه کن
امیر اسمعیل لشکر جمع کرده متوجه آن صوب شد چون بدان حدود رسید محمد بن هرون ... قزوین و زنگان رفت و از انجا بطبرستان
و امیر اسمعیل ... منصرف شده ... قزوین ... و امیر حکم فرمود که ...
... کرده ... امیر اسمعیل حکومت ری را ... ابو صالح منصور بن اسحق ... محمد بن زکریا رازی
... کتاب منصوری بنام او نوشته است ... مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل ...
ترکستان لشکر کشید ...
اورا امیر ماضی گفتندی ... سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام سلطنت عمرو لیث هفت سال ... بود ...

کرسنگی که درمی زر خراج بر او وزن میکنند زیاده از سنگها و بحرمت امیر اسمعیل چهرا ایلچی را بری روان فرمود تا سنگها مهر کرده بخارا آورد
چون چهرا ایلچی بنزدیک ری رسید مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شناق آید ناگاه ایلچی بشهر درآمد و سنگها مهر کرده بخود بخارا آورد و چون
چهرا ایلچی بنزدیک ری رسید مردم متوهم شدند که مبادا ایلچی بخارا برده و در دیوان خانه بسته اصحاب دیوان معطل شدند چون سنگها بخارا
رسانیده احتیاط کردند از وزن مقرر زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل بری فرستاده حکم کرد تا هر زیادتی که در مدة
گذشته ستده باشند واپس دهند همچنان کردند گویند احمد پسر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بنفرین پیش گفت برکت مداد خدای
تعالی ترا و مگر فرزندی پیدا شد امیر اسمعیل بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حاجتی که داشت زایل گشت و نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب
و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا فاطب فهم نکرد امیر با بو فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه در اصل و تبار خود بزرگی
بود یحیی بن زکریا رازی میگوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض شد و با آنکه شر ایشان غایت ...
اندک خیری که از آن جماعت صادر شده بود جاری شده و بیادگار مانده کان ایشان مر فعال ... و آن ... هر که جمیل و کرم ...
بعد از زوال آن قوم خیرات و مبرات که از ایشان صادر شده بود مندرس گشت و منتسبان ایشان بر حال ... جواب دادم که چون دولت و اقبال
آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند و چون ایشان ملوک عدول و عاقل بودند خواستند که هر فعلی از آل معاذ صادر شده بود بدیگران مشغول
شده هر نکوئی که از ایشان صادر شده بود باقی ماند چون اعمالی که داشتند رعایت خاندانها قدیم میکردند چون دولت طاهر بیعقوب که ... و دولت
ثبت بودند انتقال کرد مقتضی الاصل لا تخلی ... بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین کاشتند تا آثار ایشان و رسوم ایشان
مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل التصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من از این جواب صواب از فکر فارغ شد و آرام گرفت
که چون نصر وفات یافته امیر اسمعیل پادشاه گشت به رسم سابق ابواب مکاتبات با دیگران و حق گذاردن مفتوح داشت و القاب ایشان ... گرامی
معروض داشتند که چون بر مرتبه سلطنت رسیدی این همه فروتنی و تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام غفلت و شوکت بر خود واجب دیدم میدانم
که دوستان را از مرتبه ایشان نفکنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت به این جانب ظاهر گردد و زیاده شود و ... ایزد تعالی
عز و علا درجه ما رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و ... باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت و پسرش
احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه حجت و عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدا سلطنت خود خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم ... گفت
نخست بسمرقند باید رفت و خاطر از ... خویش ... که دشمن ... فارغ ... ابونصر بن احمد بن اسمعیل بر وفق صواب دید ابراهیم بسمرقند رفت
و اسحق را بگرفت و بخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود چون به نیشابور رسید پارس کبیر که به نیابت پدرش طاهر ... جرجان
تعلق باو داشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال فراوان جمع آورده بود چنانچه در خزینه
او هشتاد هزار خروار زر مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نتوان نمود در اواخر ایام امیر اسمعیل این اموال را بار کرده
متوجه خدمت او شد چون خبر موت او شنید مراجعت نمود و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از خاطرش سر بر زد چون خبر توجه احمد بن
اسمعیل شنید رسولی پیش مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس با چهار هزار سوار و خزینه سنگین ببغداد رفت ...

وصول المکتفی

وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته او در مبدا احوال رسیدن پارس اموال غنیمت تمام شمرده در صدد ترتیب پارس آمد امرا
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی را از ممالک او ... تا بتعبیه زهر جان گرامی ... فارغ گردانید احمد بن اسمعیل بعد از توجه
پارس بدار السلام حکومت طبرستان به ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک
دیالمه استیلا یافت و تحریص ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن سلوکش عبدالله بان راضی نمیشدند تا احمد بن
اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند سلام از حکومت
آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شده عبدالله بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال مینمود تا وقت یافت احمد بن
اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم مقام او گردانیده در سنه ثمان و تسعین ... احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده
کلک بیان گشت در همین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند ... جان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم
خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و در همین سال باز سیستانیان یاغی شدند احمد بار دیگر لشکر بر ایشان فرستاده و ایشان را
ایل ساخت و در احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول کرد و چون از آن منزل کوچ فرمود فرمان داد تا آتش در علف کاهها زدند در حین
بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده احمد بن اسمعیل از این خبر
بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست ما مسلوب شود مرا مرگ ده بعد از آن در آن منزل
که آتش زده بود فرود آمد مردم این معنی را بفال بد داشتند و هم در آن منزل غلامان شب هنگام درآمده او را بقتل رسانیدند سبب این مقال
آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر بر در خوابگاه شاهی
می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و به اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشته بودند غلامان که بخطار رفت مینمودند بر خوابگاه پادشاه درآمده
او را شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمائه روی داد و روز دیگر نعش او را بخارا برده دفن
کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند امیر احمد بن اسمعیل مردی عادل و خوش رای و نیک خلق بود و زمان
سلطنت او قریب شش سال و چهار ماه بوقوع انجامید **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث
شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد که در هشت سالگی بود بر دوش گرفته ببرد تا مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت مرا میخواهید بکشید چنانکه پدرم را کشتند
... گفتند اینجا جای پدر ... پادشاهی بخش بنشینی در ابتدا حال خلایق از نصر ... که ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ
سامانیه است و حاکم سمرقند بدیدند که این کودک چه تواند کرد و جمیع خلق ماوراء النهر غیر بخارا اسحق سامانی و فرزندان او را ... و زمام ...
نموده و طوع موافقت کرده بلکه اراده ... عز و علا ... شد توفیق الهی یاری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمرتبه عظمی رسید و
او مراتب از آبا و اجداد در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نمود تا زمانی که
نصر بسن رشد رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد اسمعیل و جلوس نصر به ...
اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس خویش با لشکر سنگین روی بخارا نهاد امیر سعید حمویه را که ... او

نامزد فرمود و هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود اسحق چون
بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکری جرار جمع ساخته بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید حمویه را بمحاربه او فرستاده در این نوبت
نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش رفته سمرقند را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت
حمویه را بمهمات سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا کنند اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان طلبید حمویه او را ببخارا فرستاد و در بخارا
محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر سلطنت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود**
در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود چون حسین بن علی مرورودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد
بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع آن میداشت که ایالت آن ولایت مفوض باو گردد امیر احمد بخلاف نظر حسین حکومت آن ولایت را
بسیمجور دواتی داد حسین ازین معنی رنجیده از امیر سعید برگشت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان اغوا نمود و تحریض و ترغیب داد تا که
احمد بن اسمعیل را کشته شد بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هراة به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را بدان داشت که نامه بنام خود خواند
امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن
علی مرورودی نیشابور را گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب آنچه از امیر نصر که بحسین پیوست حسین بن علی برادر خود منصور
را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن
خسرو پرویز بود و امیر اسمعیل در امور مملکت از صواب دید او تجاوز نمی نمود و عهدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن اسمعیل بعد از جهد تمام حسین بن
علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و امیر نصر احمد بن جنید را بخوارزم روان فرمود و هم در آن دیار وفات یافت و حسین بن
علی را بموجب فرمان در زندان باز داشتند چون امیر نصر بوعده خود وفا نمود احمد بن سهل یاغی شده و از مقتدر خلیفه رسول ارسال کرده التماس
حکومت خراسان کرد و منشور آن حدود بنام او افتاده بعد از آن کار کارش در نیشابور رونقی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده
او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان کرد و حمویه
بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد در حبس امیر نصر وفات یافت مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای
بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله
لیلی بن نعمان و درین تاریخ نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آنجا
جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند چون بشجاعت و سخاوت آراسته بود امرا و اطراف بدرگاه او ملتجی شدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا
نمیکرد قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور درآمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر
ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق محاربه در بوقان از اعمال طوس اتفاق افتاد و در اول محاربه
مردم بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و
بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت بقتل رسید [illegible] که علی بن حسین

در بخارا مدتی

در بخارا مدتی محبوس بود بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و مقربان امیر نصر او را از حبس بیرون آورده عزیز داشت و اکرام کرد و میگویند روزی امیر نصر [illegible]
طلبید و در کوزه که چندان خوب نبود آب آورده حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب [illegible]
چرا نفرستد علی جواب داد که بزرگ خراسان که با این عیب نفرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشند از کوزه و امثال آن که حسین بن
علی مرورودی ازین جواب بسی خجل شد **ذکر شهادت امیر سعید نصر بن احمد بر دوری خواص آن** در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج
ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد مقتدر با امیر نصر پیغام داد که ری را بتو دادیم باید که بنفس خود متوجه آنجانب گردی امیر نصر لشکر کشیده بجانب
ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگریخت بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده حکومت آن ممالک بسیمجور دواتی
داده از آنجا بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود بعد از آن سیمجور را طلبیده بجای او محمد بن علی صعلوک را نشاند و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در شهور
سنه ست و عشر و ثلثمائه بمرض گرفتار شد در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی
الموفق لطاعة الله المعروف بحق آل رسول الله نوشته در خطبه بر این عنوان می خواندند ایشان ری را گرفته صعلوک متوجه خراسان
شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چندگاه داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قم و کاشان و قزوین استیلا
یافت خطبه بنام امیر نصر خواند اسفار درین ولایت ظلم بسیار کرده و مردم را مصادرت نمود و نسبت بمقتدر عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی نوشت تا دست
از حرکات ناپسندیده بازدارد اسفار از امیر نصر متوهم شده با وزیر اظهار یاغیگری کرد خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم کرد و چند
در شهور سنه سبع و عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری شد بعد از قطع منازل به نیشابور رسید و جهت مصلحتی چند
در آنجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده مستعد قتال شد در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت این است که رسولی نزد امیر
نصر فرستاده اظهار خلوص کنی و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شو چه من از جماعت اتراک که در این لشکرند ایمن نیستم مبادا که غدری کنند اسفار سخن
وزیر شنیده رسولی پیش امیر نصر فرستاد و امیر سعید خواست از اسفار انتقام کشد وزیرش نصیحت کرده گفت که مصلحت نیست چه مآل حال بجز علام الغیوب کسی
نمیداند امیر نصر سخن ایشان قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در وقت غیبت امیر نصر برادرش
را از بند بیرون آورده فتنه انگیخته شد و امیر سعید باز گشته آن شورش را تسکین داد و بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر
[illegible] لا تعد و لا تحصی روی نمود و ذکر مجموع آنها [illegible] باعث تطویل است **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** بروایات [illegible]
امیر سعید بمرض سل مبتلی شده سیزده ماه صاحب فراش شد در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار رحمت حق پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال و مدت حکومتش سی
و هشت سال او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است به سیزده هزار درم و آن
جوهر لایق خزینه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند از بازرگان پرسید که این جوهر
از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را حاضر آوردند و بعد از آن جوهر از او طلبیدند معلوم شد که از خزینه آن را نقل کرده امیر سعید جوهر را از بازرگان
گرفته مبلغ سیزده هزار درم بر او داد و بازرگان حرمت غلام را درخواست کرده فرمود که از خونش تو بخشیدیم اما او را با خود ببر غلام را نیز بدان برد [illegible]
اندازی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر احمد نام داشت امیر نام او را پرسید غلامش برابر ایستاده و دو کرت پرسید هیچ جواب نگفت

نصر احمد نام [illegible] شخصی را نزد او آوردند که تعظیم او بنام خود می کرد امیر نصر گفت پس از حق بر ما واجب شد فرمان داد تا مرسوم
او مضاعف کردند و آورده اند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و بر اموال خزاین او دست درازی کردند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت نشست
با او گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع الزیاده از ایشان می توان گرفت امیر نصر گفت [illegible] هر چه بود [illegible] تعرض
آن جماعت نکرد و روزی کاردی نفیس که از خزانه امیر شخصی برده بود و به دویست دینار فروخته پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ [illegible] شخص گفت
کم از هزار دینار [illegible] خازنان گفتند عجب حالتیست [illegible] بعد از آن [illegible] ضعیف [illegible] دولت شد
امیر نصر فرمود که [illegible] در ایام مرض [illegible] در قصر او [illegible] شد و از [illegible] العباد [illegible]
[illegible] مشغول بود [illegible] رسید بعد از آن با پسرش امیر نوح [illegible] بیعت کردند ذکر سلطنت نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خود پسر بزرگ خود اسمعیل را ولی عهد کرده بود [illegible] فوت شد
بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت با دیگر پسرش نوح بیعت کردند و ضبط مهام مملکت به ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابوالفضل بن احمد [illegible] که از
معتبران امیر نصر بود [illegible] سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل پسر خویش را ولی عهد کرده بود ابوالفضل گفت که چون [illegible] از نوح
نگاه دار چون امیر نصر [illegible] ابوالفضل [illegible] بجانب آمل رفت [illegible] ابوالفضل [illegible] مراجعت نموده بخارا رفت [illegible] اعلام
[illegible] سمرقند [illegible] و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را بری فرستاد و بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی [illegible]
شده بود ابوعلی [illegible] چون [illegible] بجانب طبرستان [illegible] امیر نوح [illegible] مرو [illegible] امیر نوح [illegible]
داشته شرایط تعظیم و احترام [illegible] چون امیر علی [illegible] باصفهان رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح
بود [illegible] از ابوعلی [illegible] شده متوجه جرجان شد حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور [illegible] منصور مقهور گشته به نیشابور مراجعت
نمود ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده [illegible] اتفاق [illegible] افتاد [illegible] لشکر ابوعلی [illegible] رکن الدوله
رفته ابوعلی منهزم شده بجانب نیشابور مراجعت نمود [illegible] اثقال او [illegible] و ابوعلی به نیشابور آمده [illegible] امیر نوح [illegible]
با ابوعلی رسانید مضمون آنکه [illegible] مساعدت نماید تا جرجان از دست حسن فیروزان انتزاع نموده [illegible] ابوعلی [illegible] فرمان نموده [illegible]
لشکریان که امیر نوح مصحوب او کرده [illegible] جرجان [illegible] حسن بن فیروزان [illegible] شد حسن منهزم
شده [illegible] بر جرجان استیلا یافت [illegible] ثلث و ثلثین ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح [illegible] لشکر عظیم [illegible] ابوعلی
را بری فرستاده در جمادی الاخر سنه مذکوره [illegible] رکن الدوله شهر را [illegible] ابوعلی بری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش [illegible] جبال
[illegible] امیر نوح [illegible] خراسان [illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح ابراهیم بن [illegible]
سال مذکور [illegible] بخارا [illegible] ابراهیم [illegible] ابوعلی [illegible] رکن الدوله [illegible]
ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را [illegible] جبال فرستاد [illegible] خلیفه [illegible] فضل [illegible] دینور [illegible]
[illegible] ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح [illegible] مخالفت کرد

سبب این بود

سبب این بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول شد که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاده که [illegible] سپاه را [illegible] مرسوم ایشان رساند عارض با ابوعلی
[illegible] نام بعضی متعلقان او از دفتر اسقاط کرد خاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص کرد امیر نوح شخصی را بضبط مال
آن ولایت فرستاده به ابوعلی نوشت که در اعمال دخل نکند ازین جهت رنجش [illegible] پذیرفت [illegible] علاوه این اسباب
ابوعلی در مخالفت امیر نوح یکجهت گشت و طلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بود و بملازمت امیر
ناصرالدوله اشتغال می نمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان به ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع
عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته [illegible]
[illegible] امرای سپاه [illegible] از محمد بن احمد حاکم وزیر [illegible] بودند معروض امیر نوح گردانیدند که سبب حرکات ناملایم [illegible] ابوعلی
[illegible] وزیر [illegible] اگر پادشاه او را بما سپارد [illegible] امیر نوح
بالضروره وزیر را با امرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند چون [illegible] رسید [illegible] سپاه امیر
نوح [illegible] با او پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده [illegible] و از آب عبور نموده [illegible] ابراهیم سامانی و ابوعلی بخراسان استیلا
یافتند بعد از ضبط [illegible] مملکت رو به بخارا نهادند و نوح از آنجا به سمرقند نهضت کرد ابوعلی بر آن ولایت در آمده [illegible] خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال
این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده [illegible] ترکستان نهاد [illegible] با او گفتند که امیر ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا [illegible] منصور بن
قراتکین که از امرای نوح بود [illegible] به سمرقند نزد امیر نوح رفت امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز
آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده
قاصدان به پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده [illegible] باتفاق [illegible] ابوعلی [illegible]
و ابوعلی ایشان را منهزم گردانیده امیر نوح پناه [illegible] برد و ابوعلی بار دیگر [illegible] بخارا را [illegible] متفرق ساخت [illegible]
رسیده ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمده [illegible] آتش [illegible] بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت نمودند تا از سر آن درگذشت
برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشت [illegible] و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند در این اثنا ابوعلی [illegible] اعیان
لشکر [illegible] سمرقند [illegible] بخارا را بیرون آمده متوجه چغانیان شد [illegible] امیر نوح [illegible] مملکت غالب
جهت توقف [illegible] امیر نوح [illegible] امیر ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] بخارا در آمد چون بر سریر حکومت متمکن گشت [illegible]
حاجب بقتل آورد و عم خود ابراهیم و دو برادر خود ابوجعفر و احمد را میل کشید منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال [illegible]
از حسن بن فیروزان شکایت نموده التماس نمود که جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید [illegible] بموجب فرموده منصور با لشکر [illegible] روی بجرجان نهاد
و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت [illegible] منصور قراتکین [illegible]
معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد [illegible] منهزم بخراسان رفت [illegible]

بدرت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که به نیابت او بحکومت ری مشغول بود از شهر بیرون آمده متوجه اصفهان شد منصور بر ان ولایت
مستولی گشته عمال خود بولایت فرستاده و معز الدوله برادر رکن الدوله از جنگ منصور باز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین
و ثلثمایه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند در اثنا این اوقات میان ابو علی و امیر نوح رسل و رسایل متواتر شده
امیر نوح امیر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی نیز نموده امیر نوح در امارت خراسان مستقل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه امیر نوح
ابو علی را بجانب ری روان فرمود و لشکر از جرجان با او پیوست چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد
ابو علی طبرک را محاصره کرده مدتی در میدان امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان هلاک شده هر دو فریق از تطاول بتنگ آمدند
گشتند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان مغایرت نهاده جهان متغیر گشت رکن
الدوله هر سال دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند ابو علی از طبرک برگشته و شمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد و مضمون آنکه ابو علی بنابر تملقی که
با رکن الدوله داشت در محاربه تساهل نمود امیر نوح ازین سبب از ابو علی برنجید چون ابو علی معاودت کرده به نیشاپور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید
و شمگیر گریخته بخراسان آمد چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با ابو سعید بکر بن ملک فرغانی ارزانی داشت
ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما مقبول نیفتاد امیر نوح وشمگیر و حسن فیروزان و امرا خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق
دفع او قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مأیوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که بر او ملحق شود رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام
باز گردانید ابو علی بجانب ری توجه نمود چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنچه توقع میداشت رکن الدوله تعظیم و احترام کرد ابو علی از وی
درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب
اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان درآمده
را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح**
بن نصر بن احمد سامانی و جلوس او بر تخت عبد الملک در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست او را
مستحسن الاخلاق پسندیده داشت بعد از وفات او ابو بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز نرفته جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت
بر عبد الملک قرار گرفت بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و درین سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان روی نمود چنانکه اکثر خلق از خوف
بزوال و فنا آمدند در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه لشکری از خراسان متوجه ری شده و هم درین سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته
بود چون شنید که لشکر بیگانه توجه ان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و
هم درین سال محمد بن ماکان با لشکر از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و دفاین و عیال
و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله برداشته بطرف ری روانه شد محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحکم
اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان ببویه پیوست لشکر وزیر بعد از جنگ خراسانیان منهزم شده خزاین و حرم رکن الدوله بدست
اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست

[illegible]

دشمنان فتاد

دشمنان فتاد بکدام روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از زندگانی با چندین خجالت بر سپاه محمد بن ماکان
حمله برد منهزمان چون این بشنیدند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خود جنگ میکند باز گشته بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند
و پسر ماکان را اسیر کردند ابو الفضل بن عمید به اصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی
مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت
او ابو الفوارس نقش در زمان حیات خود کرده بود و بعد از وفاتش موفق خواندند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک
در جهان یادگار گذاشت **ذکر سلطنت امیر منصور بن نوح بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم
خراسان و ما وراء النهر شد پیش ازین بیعت امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بملکیت قدوه و مرجع
ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانیه کیست او باز فرستاده امرا گفت که منصور را خوب نیست و فرزند او را
این امر خطیر عم اوست قبل ازین که این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده بودند البتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا
که خلاف او مدت آورده هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین سرهنگان روان کرد البتکین را یقین شد که
در رفتن او خیر نیست عازم قصد غزنین کرده در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که فی الحقیقه مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه
معروض داشتند که در مقام اطاعت و انقیادیم امیر البتکین شرف همت از زوال داشته رخصت فرمود که آن جماعت بخارا روند و خود با
سه هزار غلام خاصه خود بغزنین روانه شد منصور حاجب او را با ابو الحسن سیمجور داده ایشان را بخراسان رفته لضبط و در بلخ بمملکت مشغول شد منصور
پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی
غزنین او را راه نداد البتکین بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً شهر را بگرفت بار دیگر منصور لشکر بسبکتکین که بگفت او نامزد فرمود درین نوبت نیز البتکین
غالب آمد در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی بن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بعضی منصور رسانید که بمدد اندک توجهی ملک کرمان و دیالمه
در حوزه دیوان اعلای او آید و پیش ازین نیز وشمگیر این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه از غایت
چه ذمت که لشکری بسوی ری روانه گردانیم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمایند بعد از آن امیر
الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده و با او مقرر فرمود که از عقب وی وشمگیر تکاور نماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال
را از ری به اصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله بعضی لشکریان در ظاهر گفت که بخراسان روید چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری
شده و عرصه خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نمود و غارت خراسان را او گردانید و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور متوجه
شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین علی بن الیاس رفتند میان منصور
و رکن الدوله مهم بصلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مصالحه سامانی دختر
عضد الدوله را در حباله نکاح درآورد در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او پانزده سال بود
در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات او را امیر سدید تعبیر رفت **ذکر سلطنت امیر نوح بن نوح سامانی** ابو القاسم نوح بن منصور

بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در ابتدای دولت او چون الپتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق کردند
در سنه ست و ستین و ثلثمائه وشمگیر بن زیار در جرجان درگذشت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه تسع
ستین عضد الدوله بعد از وفات رکن الدوله پدر خود بر تمام عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین قصد برادر خود فخر الدوله کرد فخر الدوله
گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام او که فخر الدوله باشد مبالغه تمام نموده بلکه او را در ملک خود شریک گردانید و در سنه احدی
و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از ولایت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای وی نصب فرمود و درین سال عضد الدوله
برادر خود موید الدوله را بجنگ فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان پیش
حسام الدوله تاش آمدند و شمه از احوال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث تقریر کرده بجانب بخارا نزد امیر نوح فرستادند نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز
و اکرام بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بدفع
خصم و دفع مضار زمان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نیشابور بصوب جرجان رحلت کرد تا
دار الملک قابوس مستخلص گرداند انگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله و فایق که یکی از معتبران نوح بود بحدود
جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آوردند مدت دو ماه دران محاصره مصابرت نمودند
لشکر دیلم دران حادثه پای ثبات فشردند و سرها بنهاده دست بردها نمودند و در مصاف و مقامات روی از معرکه شمشیر نتافتند و خود را گرد
دشمنان موی میان گردانیدند چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پیدا آمده کار بجایی رسید که مردم جرجان کاه جو
با گل خمیر کرده میخوردند ابو الفضل منجم با موید الدوله گفته بود که دران واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ از برج هبوط رسد پس عزم
جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و الا خود را با سپاه ازان مضیق بفضای امکنه رساند و چون موید الدوله این راز نهان میداشت
در استعداد ادوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین با جمیع لشکریان از شهر بیرون آمده و خراسانیان پنداشتند
که مثل دستور روزهای دیگر جولانی کرده باز خواهند گشت و بخلاف تقریر ایشان دیالمه حملها بجا آوردند در حال فایق که متهم شده بود که
از موید الدوله رشوت گرفته است تا در روز کارزار مساهله نماید عنان بر تافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند چون نظام لشکر
متفرق شده بود شب رسید و دشمن قوی دست گشت بضرورت لشکرگاه را با خزاین و جهات و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته
روی بانهزام نهادند قابوس و فخر الدوله و حسام الدوله تاش تا نیشابور در هیچ جا قرار نگرفته و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین حادثه صعب
و واقعه منکر خبر دادند امیر نوح ایشان را دلخوشیها میداد و وعده فرمود که بار دیگر لشکر بیشمار و لشکر نامحصور مدد و معاونت فرماید ابو الحسین
عتبی بموجب اشاره نوح مرعان بر اطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع شوند تا بنفس خویش حرکت کند و باصلاح
آن مهم و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را خلعتی گرانمایه بخشیده و او را ساز و اسباب سپهسالاری و لشکرکشی بر اصفهان و زاد
جمع کرد چون کار او در علو شأن و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد از آنکه منتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال
و خلع او از رتبه حیات مقارن این حال واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین محمد ر غلامان خویش را از امارت خراسان بعنایت وزیر

بیگرده و پیوسته

بیگرده و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول مینوشت تا فایق جمعی از غلامان سیمه را بقتل او تحریص کرده و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند
ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال بمعروض نوح و منصور گردانید و او جمعی از خواص خدم خود بحراست وزیر گماشت و چند شب از قضا
آسمان با مرد بر نمی دفع میتوانستند کرد بسبب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شده بعضی ازان طایفه در عقب او روان شدند و ازان جهان فضل
بارضها نمی … در آوردند و خار حیات بر کشیده … تکلف از هیچ تاریکی و تیزی جان در کش … ندارد و بخواجه داد حسام الدوله تاش و
فخر الدوله و قابوس بانتظار وصول وزیر چشم براه داشتند که ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شده قوافل غم و اندوه بر خاطر
استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتدارک این حادثه و تلافی این حال قیام نماید او از نیشابور بعد از آنکه شمس المعالی قابوس
و فخر الدوله باز گشتند روی ببخارا نهاد و بعضی از رفقای ابو الحسین عتبی را پیدا کرده بقتل رسانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین
مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان باز گشته بود و با جازت حضرت بخراسان آمده مترصد فتنه و تشویش گشته طمع بسته که …
و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته بسبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابو الحسین مزنی او را ازان حرکت تخفیف کرده بر سبیل نصیحت ارشاد فرمود که از روضه
خراسان بر نوم قهستان که از قطاع … باید رفت ابو الحسین سیمجور … قبول کرده … رستاق … در قطار راه افزوده گفت اگر صدق
دعوی و وطاعت الدین و صفای عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید … اختصاص یابد از بعض
از تواریخ مسطورست که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور فرصت غنیمت دانسته با فایق مراسله و مکاتبه پیش گرفت و او را بر مخالفت
تاش ترغیب نمود و در رفع تقدیم او … و بر کسی حقوق قدیم که بر دولت آل سامان ثابت داشت سرزنش کرده و بموافقت در نقض عهد و خویش اصلاح
ذات بین دعوت کرد و او را با خود موافق یافت میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت ابو علی بعمال تاش که متصدی اعمال خراسان بودند
گرفته مصادرات کرده و هر دو به اتفاق روی بمرو نهاده با عاملان … مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان
شد میان ایشان سفیران تردد نموده صلح کردند و … مقرر بانکه … لشکر و نیشابور به تاش … و بلخ … فایق را مراغه … و ابو علی …
… نوشته فرستند در وقت رجعت حسام الدوله تاش از بخارا ابو الحسین مزنی را از وزارت عزل کرده منصب او را بیکی از … خویش که او را عبد الرحمن … بگی
… داده بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر … حال … کشیده آن منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت چون عبد الله بر مسند
وزارت نشست بنابر عداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از ایالت امارت خراسان عزل کرد و ابو الحسین سیمجور را بدان منصب منصوب کرد و هر چند حسام
الدوله تاش بر جنبه جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد میسر نشد و عبد الله عزیز بعرض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فتور در
طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و تدبیر وزرای مخالف بوده و تدارک آن خلل بغیر تغییر و تبدیل متصور نیست دران اثنا فخر الدوله که
بعد از وفات برادران خود عضد الدوله و موید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قصه دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد و بعضی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت
و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستخلص شد تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باستحقاق جلوس ملک تهنیت گفت و شمه از نکایت … و
بی وفایی که نوح نسبت باو … فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورده گفت الحمد لله ایزد عز و جل بفضل و لطف خویش ارزانی

داشته ارزانی کند و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و هر آنچه از انواع اقتدار از مال و لشکر و مساعدت در دفع خصمت دریغ نفرموده مکارم و ایادی
و عوارف حسام الدوله تاش که باستحکام آفات در خراسان مبذول داشته ذکر خصلت و انکار آن از صاحب ناطق خود معروف است ایشم خود را منظور شناسیم
رسول تاش با فخرالدوله با اعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با علی بن بیلد فرستاد و تاش کاتب ابوالحسین توجه نموده ابوالحسین سیمجور
در نیشابور متحصن شده تاش با جمعی و مشغول شد درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد راه
هلاک و انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند تاش در نیشابور متمکن گشته بکتابت
بدرگاه ملک نوح ارسال نموده در استطلاع حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرع بر چه تمام ترنموده گفت نموده تا تنبیه گرده
کردم طریق عفو جرایم بسته شد درین سخن دلجاجت و پدکونی عبدالله عزیز امیر نوح سخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود درین اثنا ابوالحسین سیمجور
رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله استمداد نمود و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست و چندان
لشکر جمع شد که کوه و هامون بر تافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر فایق و خصم لشکر جابت بعد از
کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیالمه از خصم جهت او باز ماندند خراسانیان بر سر ایشان در آمده قتل بافراط کردند و بعضی از دیالمه را اسیر گرفتند مجرمان گذشت
باتش و قتل حبسه بوده امیر کرده به بخارا فرستادند ایشان را بر بوابی تمام و خلقی عظیم در شهر در آوردند تا خبر شهر بواقف و بمشاهده ان از ملاحظت و مناهی و دهی
به استقبال شتافته و اهالی زنان ریزه ان جماعت نهادند و زبان سخریت و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس کردانیدند تا بعضی هم آنجا
حال بقضا رسیدند و برخی از او مطلق گشته و السلام ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان نزد فخرالدوله و بعضی احوال او تاش چون از دو کوه ابوالحسین
سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله برای امارت را بجهان از آستانه بخوشهای فاخر و مایر و آلات و افر و دوانی زر و سیم و آلات مطبخ و سرای
خانه و دیگر اسباب و خزاین بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر بروی با سراف زر و زینها و پنجاه و سیمین و ما زر مطبع
در کستوان و خود و سپرهای زر نگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه علی برز و سیم برسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و استرآباد بدو گذاشت
و در سبیل نوازش چندان تحفه و هدایا بدو فرستاد که صاحب عباد او اینهمه تقویت در مقام نصیحت آمده از اسراف منع نمود و بعد چند پس فخرالدوله روزی
در جواب صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام تاش در نزد چند است که اگر مجموع مورث و مکتسب خویش تا این بر امین که پوشیده ام در
مقابل از قضا بلحاظ او صرف کنم از قضایای یک مکرمت از مکارم تقصی نموده باشم و از عهده یک شمار از عواطف او بیرون نیامده و از آن جمله یکی آن است
که در آن اوان که از بیم و قصد برادران در خراسان پیش حسام الدوله تاش آفات نمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و فرموده شدند که اگر او مرا
تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و قبل آن مبلغ تاش و بند منفعت بر رغایب ملاد عراق را نهفته تا ظفر و پای این تدبیر دیگر نوح
ازین و جهود در تعجیل ضررت کاری نمی رسانیدند که عزیزان جانی ناخر چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید از روشنی چشم من تاریک شده امید از
حیات منقطع گشت و نعلیق بر زیر سیر بوده مکان حکمی دریشتا این اندیشه روزی حاجب تاش بیرون و ثاق من آمده دستوری خواست که ابوالعباس ملاقات مهمانی
دعوت کرد من متردد شدم که خبر تعیین ساقی و رفتن ناخود گفتم که غالبا بتر مرتبت برادران بهدف مراد رسیده و رخصت چند از من کشید عظیم
با تعجیل و اضطراب تمام سوار شدم نزد بنیاد تا کف خان حکمی و نیت را فوت نمایند تا زمانی باقی چون ابوالعباس رسیدم تعظیم نمود و در قیام خویش

زسهو بکابی آورده و لطف عنایت وفرط مودت او خوفی که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این رقعه را پنهان
دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار برداشتم زنهار تا بدین سبب در دورم بمیلکون دل و فراغ خاطر تو نزد من گذشته ام بهر آن
ایمان مغلظ بر زبان گذرانید که تا ری از تو نکنم تا ری از خانه ترا بعوض خراج عراق و عالم نیز هم اگر آنچه در تحت تصرف من است از نقد و جنس
و نقیر و قطمیر در فراغ کمترین کسی از جانب تو برپا دوختم موجب اکرام مقدم و اعزاز مورد تو نیست اگر آنچه در خیرت از صدق محبت و صفای مودت است
باشم و اگر بر این که دریدارم در حفظ صحت دفع حوادث از ساحت عهد و مقام از اشتداد زمان ملک موروث تو تخریج کنم حق قدوم و حضرت
باشم و هرگز در باب معاونت تو غفلت بجهت نکردم تا حق خود و ملاز را استیقاء و ترف خویش رسانند اکنون کسی که در دوستی بدین مثابت بود کردی با وجه
خدمتی و واسطه طمع این مکرمت بکابی آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابل صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و ارواح
رکن الدوله که بنیان آن مساعی و کفران آن ایادی عهد و پیمان نخواهم خود را بست تقصیر و تقصیر منسوب گردانم علی الخصوص که قدرت مکافات جنگ
بجارات بانضمام و یاری تو توفیق معونت و کفایت خوشت ارزانی داشته تاش مدتی در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در آن ولایت
وبائی عظیم روی نموده و معظم سپاه تاش درو وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در خرقاب فنا افتادند تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار
آمده در آن فرصت با اجل پر حسرت روی براه آخرت آورده رحمه الله ذکر وفات ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب سپهسالاری بپسرش ابوعلی و نافرمانی ابوعلی با نوح بن منصور سامانی
روزی ابوالحسین سیمجور در بعضی از متنزهات خویش نقصه کنیزکی از جمله سراری خود برده بود خواجه را اجل در شیشه در گذرگاه او گرفت و در اثنای مباشرت
روح از بدنش مفارقت کرده آنجا مباشرت او را که رفته و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشابور را
به ابوعلی مرجوع نموده و امارت هرات را بفایق دادند میان ابوعلی و فایق نزاع شده بقتال انجامید و فایق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو الرود رفت
و در آنجا لشکر خود مستعد و آماده کردانیده بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده ابتدائی و نکتوزون
بدفع او نامزد کرد و ایشان بفایق محاربه کرده و فایق منهزم گشته ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان نوشته او را بر مخاصمت امیر نوح
تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عریضه بدرگاه بخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی مفوض بدو باشد و در آن عریضه تشریف
آل سیمجور را که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او به اجابت مقرون شده القاب عماد الدوله در تشریفات عطاء و خلعت بفرمان امیر
نوح بن منصور امیر الامراء المؤید من السماء ترشیح یافت چون کار ابوعلی به استیلاء و استقلال بجایت رسید دست تصرف بر مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبه
آغاز نمود و اموال آن بلاد را بر اتباع خویش منوزع و منقسم کردانید و نوح بن منصور را از بی اینستادگی کرد که بعضی از دیار خراسان را بجهت گذاشتگان دیوان
خاص گذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننمود و در جواب گفت که خلق کثیر از حشم درین جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمؤنات و مرسومات
ایشان وفا نمیکند اگر از طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند شاید بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی چند گذرانید
و خصومتی در پرده معاودت مینمود تا مکتوبات و پیغامات بملک ترکستان بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز از این
جانب در حرکت آمده بجهت تو قیام مشروط آنکه بعد از دفع و منع نوح ملک او منقسم بدو قسم شود و ماوراء النهر بخان رسید و خراسان بمن تعلق گیرد
بغراخان را طمع تیز گردید و قصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان

بدین سبب و تهی تمام بکابل نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را بطلبید و ترتیب کرده لشکری بفایق داد و او را بحکومت سمرقند نامزد
فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان حمایت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است و با سپاهی که همراه داشت از شهر
بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی بر تافته ببخارا رفت و جمعی را شبهه ماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بود
نوح از حدوث این واقعه هراسان و مضطرب گشته دل از حکومت برداشته و مملکت گذاشته در کنج متواری شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا
رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر مملکت قرار گرفت فایق را خلعت طلبیده که بلخ را در وجه ملک
از رعایا استخراج نماید و خطبه و سکه بنام دعوت خان در اطراف آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داد و فایق بدان صوب در حرکت آمد نوح
فرصت نگاه داشته از مستقر خویش بعسکر در بیرون انداز جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و حواشی او که اینجا افتاده بودند و متحیر
سرگشته مانده چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشته گوئیا حیات نو در ابدان ایشان پدید آمد و آن قوم از هر جانب از اطراف و جوانب لشکر بوی
متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشته و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بامیر علی سیمجور نوشته و او را بمعاونت
خویش و حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول کذب و مواعید مرغوب نوح را مغرور میداشت چون نوح
بآمل شط نزول کرد ایلچی نزد ابو علی فرستاده گفت شطط از حد بگذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضای حقوق سالفه قیام نمائی
و در معاونت آل سامان بکوشی اما ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت
خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خویش رسانید و عذر دیگر دشمنان او را بسبب هجوم و خذلان ایشان را خواست و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رجعت
بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و تقدیم امیر سبکتگین با او در قمع و قلع ابو علی و فایق و اخبار دیگر که در آن زمان واقع شد
بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شکایت طبع در فقدان قدیم شامل حال او گشت و بعد صعب گشته و علاج بیماری خود جز استنشاق
هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد بخاریان دست تاراج بلشکر ایشان دراز کرده شرایط قتل و غارت تقدیم
برسانیدند بغراخان در بعضی منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روی
ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه از چشمه آب
زلال بار دیگر سمرقند و بخارا منور شد و مفاخرت آن خلق بامیر نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون
ابو علی دید که بیضه نوح بر وجود ذات فرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده گشت با جمعی
خویش در آن باب مشورت نموده چاره آن از عقلا استکشاف کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بر زلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض از خطیئه
از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیت قدیم و عادت معهود دین غفر پس غیر کمثنی بنیابت نوح باب حال کتابت نتوان رسید این سبب مکاتبت
جز بمن دعوت او در رضا قدر فرق نمود تا بدطریق نیست که در استرضا خاطر شریفش بهر نوعی که میسر گردد سعی نموده آید ابو علی را این سخن موافق
مزاج افتاده بتهیه اسباب هدایا و تحف اشتغال نموده جنگشیه الاتی فراهم آورده نوبت که بهدایت سفیر چرب زبان بحضرت امیر رضی
نوح بن منصور فرستد تا النجم جان عقده وحشت از ضمیر منیر او گشاید در اثر اندیشه دیگر کرده بخود گفت جای که من بهمه نجعا کاشته باشم
ونی وه چگونه

خون وه چگونه بیایم و در موضعی که بنهان خلاف نشانه او بلم شده و حقیقت که وجه توقع دارم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار استغفار و اعتذار از
متردد شد و در این اثنا فایق به او پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو علی بر مخالفت ولی نعمت مصمم گشت چنان این سخن است که چون احوال امیر
نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق بر شیان و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن ندانست که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک زمین نوح
سمت ازدیاد پذیرد او را از میان بر گیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تکبر و تهور و تجبر متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از دلیران سپاه بر استقبال
او فرستاده و هر دو گروه بهم رسیده و بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نموده و خلق کثیر در معرکه هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون
برده چون بلخ و مرو و دیگر بلاد شتافت التجا بابو علی کرده خباثت آغاز نهاد و ابو علی مقدم او شادمان شده حضور او را سبب استظهار شمرده امیر نوح
و آن کفر و عدیانه که جهت امیر نوح مرتب کردانیده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مواخات استحکام یافت امیر نوح چون از
اتفاق ابو علی و فایق آگاه شد بکلی همت بر آن گماشت که آن دو نوسن نافرمانی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت در آورده و آن
دو نهنگ نفاق را بقوت کدام صیاد و بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که او بزه و مروت موصوف بود و بقوت
و شوکت مذکور و موصوف در آن اوقات که در خراسان و ما وراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزنی رفت و بر غیر اشتغال می نمود و فتحی
فراوان بدست آورده بود چون خاطر امیر نوح بر اعانت امیر سبکتگین قرار گرفت ابو النصر فارسی را بغزنی نزد او فرستاد و شمه از قبایح
احوال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نمود سبکتگین از بی سامانی آل سامان عبرت آورده بر فور طبل رحیل کوفته بکابل آمد و از آنجا
عنفت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده پیش از ملاقات امیر سبکتگین از تعنت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف پیری زخم
در ملاقات کرسی استعفا نموده بود امیر نوح عذر او را در آن باب بقبول داشته اما چون چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد بی هیبت پادشاهی
زمام اختیار از دستش بیرون رفته و آمده رکاب ملک نوح ببوسید و نوح با اعزاز و اکرام تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادت مند بزودی بهادری
رسید که مسرت در ریاض خاطر خواص و عوام شکفت و عجبی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخی مسطور نیست بعد از ترتیب اسباب ضیافت و لطایف در تعظیم
ملک دو فرخ فرمانروان انواع سخنان گفته مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده بجمعیت سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح
بعلامات و مبرات کشاده بکلیتهای فاخره و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت سبکتگین مراجعت کرده
امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد دود حسرت بکاخ دماغش تصاعد کرد با خواص خویش در آن باب مشورت
نمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه بکدام صاحب حشمت برند ایشان به اتفاق گفتند که فخر الدوله طریق مروت
و مودت مسلوک باید داشت و مواصلات او را عروه وثقی باید شناخت ابو علی ابو جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان
و غرایب ترکستان آن مقدار که میسر شد بجهت فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان ابواب مخالطت و موافقت مفتوح گشت و ابواب مراسلات
و مکاتبات مفتوح آمد و در این اثنا ابیچه رایات امیر ناصر الدین سبکتگین از افق هرات طالع گشت امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شار حاکم
غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجانان بر او پیوستند امیر ناصر الدین تا قرب دولت گیر با نحر فیل آراسته و لشکری از رعایا جیش و بیه
دلی پیراسته با امیر نوح ملحق شد چون فایق و ابو علی از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و ده هزار سوار دیلمی که فخر الدوله فرستاده بود

باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشتند از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین
صحرای فرسنگ عرض اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب ایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر جد و جهد
مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خود ابوالقاسم سیمجور سپرد چون هر دو فریق برابر افتادند رکن فوج غالب فایق آمده ایشان را
از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی جدا شده چون بمیان هر دو صف رسید
سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح آمده روی بقتال سپاه خراسان نهاد و امرا و عامه جمهور سپاه اندیشیدند که عذر دارا بی موافقت جمعی از امرا
نبوده بدین سبب دلشکسته شدند امیر سبکتگین چون آثار ضعف و نکبت بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرد با جمعی سواران بر ایشان حمله کرد و اصحاب
ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه شده روی بگریز نهادند سلطان محمود دیگر نگذاشت از تعاقب نموده جمعی را بقتل رسانیدند و فوجی را دستگیر گردانیدند فالقوا
از کرایم اموال و مراکب و اسلحه چندان گرفتند که اگر عشر آن وقاید بر حرف خویش حساب نخشدند از سبب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فایق بنیشابور
رفتند ملک نوح و امیر سبکتگین و پسرش سلطان محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب
ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض
نموده خود کامیاب و کامران بجانب بخارا انصراف نمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بجهت نیشابور روان شدند ابوعلی چون
آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار هزار درم بابوعلی
انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابوعلی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را بر زیادتی حرمت تقدیم
او در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابوعلی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت کار مشورت کردند
بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان بفر دولت امیر نوح اظهار کنیم و پناه برده نام او را بسیم و زر و علی کرده بدین وسیلت بخدمت وی
تقرب جوییم فایق ازین معنی سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد اکنون
مناسب چنان می نماید که بنیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده باکن و مواطن خویش نشینیم و اگر معاودت جرجان
نماییم تعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که ما و اتباع ما را رسد که کام الدوله تاش و لشکریان او رسید
بنا بر حب وطن و میل اهل و سکن این رای را مستحسن داشتند ابوعلی و ابی با ایشان هم داستان شده و اتفاق عازم نیشابور گشتند سیف الدوله
محمود از توجه ایشان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود از نیشابور بیرون رفت و ترصد مدد پدر بود و چون
لشکر غزنین در رسیدند غرس و ثانی غرس در ظاهر ابوعلی و فایق لشکر سیف الدوله محمود کشیده بر برادر بخشید بعد از قتال و جدال سیف الدوله منهزم شده
و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم جید الفکر در پیش ابوعلی گفتند که بر سبیل
استعجال از عقب محمود باید شتافت پیش از آنکه پسر بپدر پیوندد و از بخارا مدد بایشان برسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت ابوعلی از بخت
بد و ضعف طالع کلمات مشفقانه را بسمع رضا جا نموده در آن کار تغافل و تکاهل ورزیده عرض و پیشکشی ببخارا و مکتوبی به امیر ناصر الدین فرستاد
و از عذر خواهی در آمده آن جرات جسارت و حرکات ناشایسته را حواله بفایق نمود امیر نوح و ناصر الدین التفاقی بسخنان بی سر او نکرده در جواب نوشتند

ابوعلی در نیشابور مقیم بود

ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا از زمان که آوازه توجه امیر ناصر الدین بسمع او رسید جان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین
از غزنین بانواع ارسال نمود تا لشکرها در موضعی معین مجتمع گردند ابونصر ابو زید را بطلب خلف بسیستان فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان
بخواند در اندک روزی خلایق چندان جمع آمدند که حاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان
شد ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از ولایت آن حدود را لشکرگاه ساخت امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس
رسیده و قریب بعسکر ابوعلی فرود آمده شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ مهر از افق بیرون کشید سرداران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور
دست بنیزه و شمشیر بردند در اثنا آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت سپاه ابوعلی گردی عظیم بر خاست چون دیدند شکافته شد سیف
الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی در میان دو لشکر متحیر و سراسیمه ماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را بقلب منضم
ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از مهلکه بیرون برند ناصر الدین بکر هی یقین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله رسیده
تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکندند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت خلق بسیار از مردم زیر
پای پیلان پست شدند از معارف سپاه ابوعلی بغرا حاجب سبکتگین فرغانی و درسلان بیگ و ابوعلی بن سبکتگین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند
ابوعلی و فایق از آن معرکه جان بیرون بردند و بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توس ملک بهمان و از حوادث زمان در امان و در مرکز
طوس چند روزی بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و جهت محافظت و حاک هر یک بسمع امرا عامی رسید شرذمه که از آن مهلکه
خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند و بر وفق امر ناصر الدین
و قول سیف الدوله جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند ابوعلی و فایق بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند ابوعلی
ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بالفارت نزد ملک نوح نامزد کردند ایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف و استرضای امیر نوح غایت جهد مبذول
داشتند امیر نوح فرستاده فایق را گرفته در محبسی باز داشت و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم عالی بشرف نفاذ یافت که اعلا ابوعلی بجرجانیه رود و
تشریف و حکم و اقطاع او بدو رسد و مکتوبی بابوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را گرامی داشته و محتاج او مهیا گرداند و آنچه
مقتضای رای او باشد در باب او تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت ما بیکدیگر
است از یکدیگر اکنون صواب آن قربت که موافقت یکدیگر پیش ایلک خان رویم و خود را از این غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنید و فایق را
وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت فرمود و فایق از آب عبره نموده در ملک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله
خوارزم شاه نزلی نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت می رسم چون شب شد بنا بر کینه دیرینه
که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را بفرستاد و او را با خواص گرفته بخوارزم بردند خوارزم شاه فرمود تا او را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند چون واقعه
ابوعلی بسمع والی جرجانیه محمد بن مامون رسید عرق غضب در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نمود و حشم خود را جمع کرده فرمود که اینک علم ابوعلی
که الحال با خدم او بر قلعه اطاعت او در رقبه داشته بر خوارزم شاه بردند ایشان در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم بر حسب فرموده عمل نموده چون
طوق بر اطراف شهر کاث که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزم شاه را کشته در غرق مستغرق گردانیدند و قصرش را بدست آوردند و

زیرپای ابوعلی بر وی بشکست و رکیب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت ابوعلی را باکرام تمام خوارزمشاه و را در لباس و اوقال بگرجانیه فرستاد و
مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام نمود و ترتیب نزل و علوفه و پیشکش اسباب تقرب جست بسبب عداوت ابوعبدالله خوارزمشاه و جمعیت ابوعلی
با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور را واقعه تغلب و تسلط بغراخان از پیش عبور نموده خوارزمشاه و مامون نسبت با او خدمات پسندیده بجای آورده
بودند چون ملک نوح مستقر شد رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بدان
ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون تسلیم داشت و در جواب فرستاد که آن خوارزمشاه گفت ابیورد اقطاع برادرم است تا از دیوان اعلی عوض تعیین نمود و غلل
خوارزمشاه درین ولایت عمال ایشان [illegible] مایوس بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بگرجانیه مامون بن محمد طوی
سنگین مرتب داشت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت شراب جاری کرد و ابوعلی هر چند از شرب آن تایب و مجتنب بود اما بنابر مبالغه مامون
بر شرب خمر اقدام نمود و اساس آنکه در مجلس [illegible] و هر یکی که جام زجاجی بر دست گرفت چون هر کدام قدحی چند در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزم
شاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند در عذر تقصیر مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در اقراری سستی سر او را بیک ضربت در میان
مجلس افکندند و خوارزم بمامون [illegible] مستقل گشت مامون کتب بسیار بنجارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشند امیر نوح فرمود که
ما گفت از سر گناه ابوعلی گذشته ایم اگر او را بدان جانب فرستاده درین اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چه است
پای در راه نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص حضرت او را باستقبال او شتافتند و ابوعلی با امرا و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی
رفته در موقف خجالت و موقع [illegible] سر در پیش انداخت و اعیان و قواد لشکر و برادران و جمعی از اصحاب او را فرود آورده بمحبس بازداشتند
ملک نوح فرمان داد تا ایشان را گرفته بندهای گران بر نهادند و دست بتصرف بر اموال و جهات ایشان دراز کردند درین اوقات امیر ناصرالدین
سبکتکین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفته او را طلب داشت و امیر نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصرالدین او را بحبس
بپرداخت تا آن زمان که وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت که لشکر بما وراءالنهر کشد و ایلک خان بتحریک فایق عزیمت آن
صوب مصمم گردانید امیر نوح از استماع این خبر غایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید
و جرم [illegible] فرستاده به امیر ناصرالدین پیغام داد که ایلک خان لب بر حد ما وراءالنهر آمده و عمال ولایات محروسه را بطالبات [illegible] اکثر لشکر
باحشم فرمانی و شرور شر این خان خاین را از ساحت مملکت دور داری و حقیقتی که در نظم حال آل ملک تقدیم داشته باتمام رسانی امیر ناصرالدین بر قطار
و اطراف ممالک خراسان و زاولستان و غزنین باسنه ها نوشته لشکرهای شمار روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده در میان کش نسف نزول فرمود و در آنجا
چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده جنود موفور و لشکرهای آفاق و انصار رسیده ملحق شدند امیر نوح بجمیع لشکرها خاصه و امرا
بمعاونت امیر ناصرالدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصرالدین رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون امیر ناصرالدین از امیر نوح رنجیده
بود [illegible] نفس خویش درین معرکه حاضر شود عبدالله عزیز وزیر [illegible] او درین [illegible] مانع آمده خاطر امیر سبکتکین فی الجمله ازین جهت رنجیده بود
خدمتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و باتفاق ایلک خان مقرر بر آن شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح
نامه نوشتند شهادات ائمه و سادات و قضات موشح گردانیدند بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد و آخر رجب سنه سبع و ثمانین

[illegible]

و ثلثمایه بجوار رحمت ایزدی رسید و بروایتی متوجه وادی خاموشان شد که عاقبت منزل همه ذی حیات خاموشان است **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی** چون امیر رضی
الدین نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت نشاندند و مالی که در خزاین جمع بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بر قیادت
و امارت لشکر تعیین فرمود چون خبر فوت نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را بنجارا فرستاد و چون بدان
حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل تمام از آب عبور نمود فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بخدمت و معاونت منصور آمده ام تا رعایت حقوق
اسلاف او بجای آورده باشم اکابر و مشایخ بخارا را پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق مطمئن و مستریح ساختند منصور به بخارا مراجعت نمود و فایق
مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر ناصرالدین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل
منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت آن در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
بخراسان آمده رسولی بنجارا فرستاده اظهار رضا و بندگی کرد که منصب او به بکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که منصب او بدستور سابق قرار بدو مسلم
دارند امیر ابوالحارث منصور در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و هرات بشما مسلم میداریم اما بکتوزون [illegible] این دولت است و توسل بحقوق قدیم
وی بسبب حدوث [illegible] و اشتغال او [illegible] سرداری و دقیق کاری [illegible] چون این خبر مسموع محمود گشت [illegible] و چند [illegible]
منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه التماس من نهاد و بعد از آن ابوالحسین حمولی را با تبرکات و تحف لا تعد و لا تحصی بنجارا فرستاده منصور را
پیغام داد که توقع چنانست که در چشمه موالات و مصافات بخار و خاشاک بی اتفاقی تیره و مکدر نگرداند و امداد و عنایات از رسم ملوک [illegible] بر رد
حقوق مرا و پدرم که بر ذمت آل سامان ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد
چون حمولی بنجارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مسرور و مغرور شد و از نفاقی که [illegible] مربوط بود غافل گشت
چون امیر سیف الدوله محمود در حرکت عقل و فطنت و رای و شناخت احوال [illegible] بر قوم مشاهده کرده دانست که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت
ایشان در معرض انتقال و این معنی که مملکت و دولت متزلزل گشته نظر بر صلاح حال خویش دارند بنابران نظام احوال ملک خود جزم داد و بنیشابور
آورد تا منصب قدیم بدست آورده بکتوزون بر قوم و قصد او وقوف شده از روی مکر بر خواست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرض داشتی بنجارا فرستاده
صورت حال باز نمود امیر ابوالحارث منصور را از سر حرکت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله از تصرف
آن ولایت کوتاه گرداند و بسبیل تعجیل روان شده تا سرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله محمود میدانست که [illegible] بمقاومت او [illegible]
و لیکن از کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و [illegible] و از غایت شهامت بجانب مرغاب رفته [illegible]
نکرده وقتی دیگر از سر [illegible] قاطع و معذری روشن در تقابل ایشان ایستاد و طمع جاه و دولت [illegible] بدان راه نیاید و اقاصی و ادانی او را معذور دارند
ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خود بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور بن نوح رسید [illegible]
او بود از [illegible] و ملاطفت پادشاهانه بظهور [illegible] بعد از آن جهت رنجیده شکایت پیش فایق برد فایق بمخالفت آن [illegible]
و شکایت کرده هر دو در معایب منصور فصول پرداختند و جمعی [illegible] بموافقت فایق و بکتوزون [illegible] ترتیب کرده [illegible]
که منصور [illegible] بود او را [illegible] برده و آن شاهزاده بیحال را [illegible] میل در چشم جهان بین کشید و برادرش عبدالملک را که طفل بود بر تخت نشاندند

مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و بدین حرکت و جسارت انکار بلیغ نمودند
در اثنا این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل اغول نزول فرموده فایق و بکتوزون از غایت توهم شده بجانب مرو رفتند سیف
الدوله رسولی فرستاده ایشانرا بر شناعت حرکتی که از ایشان در آن حشمت و جنگ صورت یافت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تخضع و تعذر
پیش گرفته از زبان عبدالملک تعللات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایت خراسان مستظهر شدند
کار و التکین و پسر سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیدانست که در برابر ایشان حرکت ناپسندیده بعد فعل شوم نموده قصاص
واقع شود لاجرم از پل اغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه شنیع درمیان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و از روی
خوف بر ایشان استیلا یافت از کرده پشیمان شدند اظهار تجلد نموده عبدالملک را که مواضع خویش ساخته بودند از شهر مرو بیرون آوردند و در برابر لشکر
سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین میدانستند که با پیل در مصاف رعد اهوال در ممالک و اعلام خویش میل کردنست شفعا انگیخته در پیل فرستادند و در آن
معامله تضرع و زاری آغاز نهادند سلطان محمود بنا بر حفظ حرمت تخمه سامانی اجابت نموده حلاوت تن بیان در داده فرمود تا بارگاه جنبه بر شد و طبل رحیل کوفتند
چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال آن قوم دست تعدی بانداب حشم دراز کردند و بعضی خیمه های ... اسبه را در ... تاراج درآوردند چون
سیف الدوله بر آن حادثه اطلاع یافت موج غضب طبع کریم ایشان در غضب و سبب اتباع خود مشاهده نمود و اندیشه بر انتقام مقصور گردانید چون
دشمنان بر حرکت از زبان او باش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان در آن جرات مقرون بوده آتش خشم زبانه زدن گرفت را
داد تا فوجی از لشکر بر این بیرامون آن بی باکان درآمده جمیع را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد و قالقان ناچار از لشکر خود
سازداده با جماعت هوان و کوتهان و ترین و البلس معاشرت و شعار مضادت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد یکسان نبودند چه از اطراف ماوراءالنهر
و خراسان حشری جمع کرده پیاده و سواری لیسید رجیع آورده بودند بعد از کشش و کوشش فراوان ثابت کوزان هفت شامل حال قاقان شده نسیم نصرت
بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزید و تیغ ایشان آمده اهل عصیان روی در بادیه خسران نهادند عبدالملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون
بطرف نشابور رفت و ابوالقاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و لوای سیف الدوله بذروه اعتبار در جه شرف رسید حکم خراسان را باستقلال قبضه تصرف
شد عبدالملک بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته بکتوزون بعد از چند ماه از بیم سطوت سیف الدوله بخارا رفت و لشکرهای پراکنده
جمع شده بار دیگر بکار خیلدار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال دامن گیر شد و مشاجرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در
اثنا فایق که طراز حله وزارت و عقد و جید او بود داعی حق را لبیک اجابت گفت بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی
پریشان و خراب گشت مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه ایلی نزد عبدالملک فرستاده به او پیغام داد که غرض اینست
تا بخت الاخیف و اکثر حشم بر ادوس شیاطین الانس و اغیار رفت شده واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی ضمیر المعل المقاع
یافت و علاقه رابطه دخل یکانگان در مملکت آل سامان بنیر قریب بر این ... دست که بدفع شر این قوم قیام نمایم و دست تعدی شغب ایشانرا
از ذیل مالک محروسه کوتاه کنم و اگر اشکال ... بسیار نمود ... کرد عبدالملک بن نوح داعیان حضرت او کلمات روی اعتماد آورد و ایلک خان از تعدی ...
و بر خارف اقوال و غرور کشته بکتوزون و نیال تکین و دیگر قواد را با استقبال شتاب فرستاد چون بمجلس ایلک خان رسیدند فرمود تا همه را گرفته بند کردند

عبدالملک بن نوح

عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه خفا مختفی شد و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا درآمد و جواسیس بان
بجانب ... تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده به اوزکند فرستاد و خلعه حیات عبدالملک در آن سرزمین در نوشت بعد از گرفتاری او برادرش
منصور روزی چند در اطراف ماوراءالنهر گردگرد نمود چون دولت و اقبال این طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت **ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم**
اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین واقع شد چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابوالحارث منصور
و ابوابراهیم که از روی شعار بمنتصر خواهد رفت و ابویعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و دیگر بقایای از دوده سامانی بدست
آورده هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بحقیقت حبلی رسانند از موافقت طالع منتصر آنکه چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از محبس بیرون
رفت و در خانه عجوزه از محله زیر بخارا مستتر شد تا صورت طلب از ایلکخان یافت و طلب او در لباس پوشیده طمع از وی ببریدند ناگاه
در زی فیوج بخوارزم رفت و در سلک مقام ایلکخان اده بقیه اولیاء سامانی روی بدو نهادند و جمعیتی تمام فراهم آورده ارسلان را تا حدود سمرقند
بر اثر ایشان رفته چون منتصر و کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلکخان بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت ارسلان روی از مقابله ایشان برتافت
در مقام محاربه و مضاربه پایستاد و تکین خان را شکست داده غنیمتی فراوان گرفت منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شاد مانی نمودند ایلکخان
چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان با ابوبکر منتصر بسبب عدم تقدیم مشورت از آب عبور نموده در آمل شط
نزول کرد و پس از تفصیل احوال آن دیار براه بیابان روی براه بیورد نهاد و از آنجا متوجه نشابور شدند و میان منتصر و امیر نصر بن ناصرالدین از آن
نشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تیغ ال ناس محتجب گشت امیر نصر روی برتافت و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید
بفور کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرمود منتصر چون از رایات نصرت اقبال آیات خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و نوبت کرم
باستخراج اموال آن ولایت بسبب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرده و بوسیله خدمات پسندیده یکایک آورده از جمله
ده سر اسب تازی با زین و سرفسار زرین با فرشهای فاخره تحفه و دو هزار دینار و ده هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب الوان منقش با دیگر اسباب
از برای او فرستاده و با او گفت که مصلحت آنست که بری روی آوری من پسران خویش را با تو همراه کنم تا در ظل رایات تو بروی تیم چه تخت آن مملکت از آل بویه
خالی است عاطلت و آن نواحی تنزل حال ملک بکلی قاهر و هلاکی غالب شده چون طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت بحوزه تصرف
آوردن و در منصب امارت تمکن نشستن و تدبیر لشکری ترتیب کردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر
این اشاره قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او
خیمه ها زدند و با ابوالقاسم سیمجور در آن حال حاجب و سایر امرای آن ولایت فرستاده و تسلیم نقد و وعده نسیه التماس نمود تا بر فتنه انگیزی ظاهر ایشان اتفاق نموده منتصر
را رها کردند که جلالت قدر و نجابت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در موضع ما معنی داری که طاعت ترا گردن نهاده اند و کفرت تو را تو استعداد
جستن رتبه نواز آن برترست که بدین ویرانه سر فرود آری عرشت نشین نو برترت باید که بی مقیم حظ خاک نشینی ناوس بخواهد کم
بدست عوان و انصار تو نگیرد اگر کار تو در پیش رود فایده بجود باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان
ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشت و در ری کوچ کرده براه دهستان روانه شد و درا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر

بکرده و بنشابور رسید و امیر نصر نشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بار دیگر منتصر بنشابور استیلا یافته
عمال بر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر ناصر از برادر استمداد نمود و سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت برادر فرستاد و امیر نصر بمدد
برادر مستظهر شده روی بنشابور نهاد و منتصر ابوالقاسم سیمجور و ارسلان بالو را با جمهور سپاه بدفع نصر ناصرالدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کوشش و کشش بسیار
انهزام یافتند امیر نصر بنشابور درآمده خلایق شادمانیها نمودند و شهر را آیین بستند زیرا که در آن وقت منتصر مردم را مصادره و مواخذه رنجه میداشت منتصر توجه
بابیورد نمود امیر نصر از عقب او روان گشت منتصر از بیم صولت نصر ناصرالدین گریخته بنواحی جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد از نخبه رجال و اکراد
فرستاد تا او را از نواحی مملکت براندند منتصر متحیر مانده و دانست که برادری در رای خود خطا کرده است مضمون ترک الرای فی الرای [illegible] بموجب چون
ارسلان بالو بخلاف رای منتصر مهمات ملکی میساخت و در فیصل قضایا باوامر سر شطط و جدال سخن میراند روز بروز کینه او در دل منتصر راسخ تر میگشت و
در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که از ابوالقاسم در خاطر داشته در حرکه نصر ناصرالدین اهمال ورزیده این معنی سبب زیادتی
کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد از این فعل بد بر سپاه شقشقه گشته زبان سرزنش و انکار دراز کردند ابوالقاسم سیمجور بسخن گفتن آغاز کرد برایشان چیره
ایشان را تسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بعد از رحیم آن بقعه که بپیر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته جانب منتصر نگاه میداشت و
بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پیر فقیه کابه و خفیه باسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود در این اثنا نصر ناصرالدین
با سپاهی بیشمار بعزیمت جنگ آهنین روی بسرخس نهاد و منتصر با خواص خاندان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم ظفر و نصرت بر پرچم
رایت امیر نصر وزید و ابوالقاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند همه ایشان را بموجب فرموده در سلاسل [illegible] روانه غزنین بردند
امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و جلال خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا میان ترکمانان غز افتاد و
ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدلجوئی آن طایفه مباهات و مفاخرت مینمودند لاجرم قدوم او را موهبت عظمی دانسته
در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص میان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراءالنهر کرده متوجه آن صوب گشت
ایلک خان بر عزیمت او اطلاع یافته سپاه انبوه فراهم آورده در حدود سمرقند اقوام غز شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او
اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و تسعین
و ثلثمائه غزان بمنازل خود مراجعت نموده اسیران را با [illegible] منتصر باز دادند و در افواه افتاد که ایشان از [illegible] مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در فکر
میکوشند و بر اطلاق اسیران بجهت تقرب خواهند جست منتصر از این قضیه مستشعر شده هفتصد کس از ثقات خواص خویش اختیار کرده از میان حشم غز
بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند حشم غز بعد از آنکه غایب
چند شده بود بر یخ ورود آن آمده ناچار بازگشتند منتصر به آمل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت از حقوق اسلاف و اجداد یاد داد و از سند
و نامهای ایام محنت و تراکم ایام کربت شکایات و شدائد غربت پیش کرد و گفت اگر در ظل عنایت جای دهی چون بایه ملازم باشم از خوف معرت
ترکمانان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده و لب بسلوک استعطافی نمود
ابوجعفر از جمله اراذل بود و در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده و از دنیا بخیل [illegible] گشته و از رعایت طبیعت دنائت [illegible] بر سینه

[illegible]

منتصر بنهاد و جمله از شهر بیرون آمده در مقابله او صف کشیده بایستادند و غلامان منتصر بیک حمله ایشان را چون حروف تهجی پراکنده ساختند
منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام او و اکرام رسول او آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و به ابوجعفر خواهرزاده اشارت
کرد که در التزام خدمت و تحری رضای او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بجانب [illegible] در تحصیل مرام او قیام نمود ابونصر
حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد بود چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید اهل آن [illegible] واقعه شده از اطاعت منتصر
در آن دیار محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد طلبیدند و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمدد ایشان فرستاد
ابونصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوا [illegible] بود جمعی را از شب به [illegible] مشغول
کرده بود فریقین دست بتیغ و خنجر بردند و تا بانگ صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از جمله ابونصر و سایر انصار منتصر را
کشته یافتند و دیگران آواره شدند منتصر به اسفراین افتاد و مردم آنجا از خوف بجانب او کمر بستند منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید
و در آنجا چند روزی توقف کرده تا [illegible] ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا که از جانب ایلک گماشته بود منتصر چون [illegible]
مقابله ایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بکید و حیله [illegible] بیرون بردند و در دیه [illegible] توقف نمود شحنه بخارا که
منهزم شده بود باز [illegible] لشکری که آنجا بودند مشغول شد در این اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده جمعیت شحنه بخارا را منهزم ساخت و خلق بسیار کشته [illegible] از این حال
پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانتظار منتصر در حرکت آمده با سه هزار سوار بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی
از حشم غز نیز باو پیوسته بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد در حدود سمرقند
دو صف رو داد ایلک هزیمت یافت و بار دیگر حشم غز غنیمت فراوان و مال بی پایان گرفتند این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود
چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده روی بمنتصر نهاد در این حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بغنیمت
مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله ترتیب کردند ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده
پیش ایلک رفت منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت ایلک خان تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان منتصر بقتل آورد منتصر
بآب آمده کشتی نیافت [illegible] چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کشتیها که در آن نواحی بود گرفته بسپاه خود قسمت نمود و [illegible]
آمد سلطان محمود را از وصول او خبر دادند سلطان پیش از نظم کار و انتظام حال او از غزنین ببلخ آمده فریغون بن محمد را با چهل [illegible]
و لشکری بی پایان بدفع فتنه او نامزد کرد منتصر بی محابا از ایشان روی گردان شده بجانب قهستان رفت نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب
والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب ایشان روان شدند و او از خوف ایشان [illegible] روی بگنبد نهاد و از آنجا به بسطام آمد قابوس دو هزار مرد فرستاد
تا منتصر را از بسطام مسرح گردانیدند و از بسطام [illegible] رفت و پسر [illegible] سامانی نامه فرستاد و منتصر را [illegible] ترغیب
و اعانت و مساعدت او نمود و وعده داد و به امید آن وعده بر صوب [illegible] رحلت کرد و اکثر لشکر او [illegible] سفر
[illegible] آمده بودند و در [illegible] رسیده لاجرم ناچار [illegible] منهزم شده پیش [illegible] ایلک خان [illegible] ایشان را از
ضعف حال منتصر خبر دادند چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان [illegible] خیمه اش درآمدند منتصر [illegible] روی بگریز نهاد [illegible]

و خواص او را کرفته بنزد او فرستادند منتصر کلانه ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی از قبل سلطان محمود سرور ایشان بود و او بمخالفت را فتخار منتصر
ترغیب نمود چون شب درآمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال را ببار دادند و خون شریف او بر خاک ریختند
این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماه روی را بر بوانی بر چه تمامتر بکشت و خطر
ابن بهیج را نیز رتبه و کبار رکی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کواکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان امر الله قدرا

مقدورا **ذکر احوال بهادران مال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** چون در ضمن قضایای احوال آل سامان انطفا پذیرفت ذکر قابوس بکرار رقم زده کلک بیان گشت و حال
انکه او پادشاه فاضل کریم النفس و هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعبارت ایراد قضایای آل سامان در سلک بیان منتظم گردد و منه
الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بسبب انقلاب حالات و تقاریف ایام حوادث زمان
مصابرت مینمود و دران مدت شاید به نقصان جلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از اکابر و امرا
خراسان و معارف دولت نماند که مخصوص احسان و مشمول امتنان او نشد و کس بروی سلام نکرد که بانعام ازو محظی نگشت لباس تشریف او بخاص
و عام پوشید و کاس عواید و عوارف او وضیع و شریف نوشید ملوک سامانیه پیوسته که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند لیکن از نوازل
محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزکار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نمیرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت و صدمت نوازل تحمل
مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی از آن دیار کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرت و ارتیاح ظاهر ساخت و او را بلطف خود
وعده داد که در استخلاص مملکت او قیام نماید تا ما نفرج روی نمود و شواغل و موانع حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بجرجان
معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر
فراوان داشت و بر سر این خوبه و جمعی کثیر از حشم کرد مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و معاودت اعدای او سپاهی
از آنجا و ترک فراهم آورد چون اندیشه در ضمیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار از او طلبید
و خود ببلخ رفته منتظر وصول جواب می بود اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین بسرای خلد تحویل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور
که دران اوان بنظر هوس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت فخر الدوله اعلام کرده التماس نمود که بزودی متوجه گردد تا باتفاق
یکدیگر بجرجان روند و حسن بن فیروزان را که دران اوان با سپاه عظیم از لشکر گرد و دیلم بدان ولایت بنابر فرمان مجد الدوله بن فخر الدوله بنیابت متکفل
امور سلطنت شده بود مادام در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل مینمود از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس با ابوالقاسم بجرجان نزدیک رسیدند
ابوالقاسم نقض عهد نموده بقهستان رفت چه دران وقت شخصی از بخارا او را فرستادند که بدان ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام
نماید شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر عنایات ایام و انتهاز فرصت بنشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل
دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده
متوجه آن صوب شد با رستم جنگ کرده لشکر او را منهزم ساخته غنیمت و اموال فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرا طبرستان
نیز آمل را گرفته شعار فرمانبرداری او ظاهر کردانیدند قابوس باصفهبد نوشت که با آمل رود و معاونت امرا مذکور قیام نماید اصفهبد بموجب فرموده بطرف

رفت چون حسن

رفت چون حسن بن فیروزان از صحبت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی به آمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود حسن با هیبت
کسر انهزام روی نمود و معارف سپاه او خویش اسیر و دستگیر گشتند این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزکار شدت بنهایت انجامید
با دلی فارغ و سینه منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و عاملیه که از
سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت قابوس می وزید و آخر الامر
مجد الدوله با قابوس صلح کرده روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا می کشید تا مملکت کیلان با ولایت جرجان و طبرستان منضم کردانید کیلان را
به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان محبت و تاکید اساس مودت سلطان محمود مشغول شد و رسولان بخدمت او فرستاده و به ارسال
تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب جست تا از جانبین وحشت بیگانگی بالفت یگانگی مبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل
دریا تحت قلمرو و حکومت او درآمد و حل و عقد او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکناف آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور
عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شرع مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی متنزه و متبرا بود و بزیور علم و فضل
آراسته و در فنون علم و ادب متبحر رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تألیف کلمات معروف و مذکور هر لفظ از ترکیب
خامه او بر چهره نامه چون خال بر روی خوبان و هر گوهر که آن قرین قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید دری بود در قلاده روزکار
هر سطری از سطور او دیدی گفتی که بخط خط قابوس ام جناح طاوس است با این همه فضایل با افراد لشکر او درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از
کثرت کاسه پاسی او هیچکس ایمن نبودی و بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از رقت و رحم و اغماض و ملاطفت دور بودی و تادیب او جز بتیغ نکشتی شمشیر
قاطع بعفو نرسیدی و حبس او جز بقطع رقبه نبودی از این سبب اهالی ازو رمیده و سینه ها بکینه او سرشته شد و نعیم حاجب او مردی علیم صدر دینی فاضل بود
و از جمله حشم و خدم او بسلامت نفس موصوف و معروف بود و ضبط اموال و دستور ارباب و اعمال آن خطه بدو مفوض … بیکناه تهمت کرده
او کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هرچند آن مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمه خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن
او نفرت لشکر زیاده شد چنانکه … او و استخلاص خویش نهادند قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از نزهت گاه
خویش خیمه اقامت زده و از حوادث دوران فارغ نشسته … عصیان و طغیان آن قوم خبر ناگاه شبی بر آن قصر او فرود آمدند و دست بغارت مخازن
و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت برخاستند و ذات او را از معرکه عدوان نگاه داشتند چون امرا عاصی بمقصود
خود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و امیر منوچهر قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او بجهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد چون بجرجان رسید
لشکری دید متفق گشته و هم اندوه رفته طبقات حشم با او پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمایی … خدمت … تقدیم
و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم منوچهر چون از سر … چاره ندید … کرد و مملکت تسلیم او داشت
شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و فساد مشاهده کرد بار رحل و ثقل و خواص خود جانب بسطام رفت و منتظر عاقبت کار … بنشست
نشست چون امرا و لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را از اخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت
چون بدانجا رسید قابوس او را طلبید چون بمجلس پدر راه یافت زمین خدمت ببوسید و تواضع هرچه تمامتر بجای آورد و از آن حادثه عذر بسیار بگفت

حکایت کرده‌اند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفته امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در موافقت این مشتی عاصی بر در بازم و تو را از پیشین
و قایه ذات و فدای نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست رتق و فتق امور
ملک بر تو مقررست و این مهم در حال حیات و بعد از ممات من متعلق به تست و آنگاه خاتم ملک جهت سپرده و خلایق را تسلیم او نمود مقرر آن
شد که شمس المعالی به قلعه جناشک رود و به عبادت مشغول شود و شمس المعالی را در عماری به قلعه تحویل کرده جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام نمایند
همراه او رفتند آورده‌اند که یکی از امرا و عاصی همراه قابوس به قلعه می‌رفت تا او را به مقصد رسانیده بازگردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب
داد که چون قتل بانواط عسکری من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری را بر تخت حکومت بنشانیم این نیت ترا
واسطه کثرت ارتفاع دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این جنت [illegible] روی نمود و مصداق این مقال آنکه اگر تو
آن پنج کس دیگر را می‌کشتم هرگز چنین روز گرفتار نگشتمی القصه چون امیر منوچهر [illegible] رسید [illegible] مشغول [illegible] بطریق [illegible]
و تطمیع [illegible] در [illegible] و جمیع [illegible] اهمال را اجمال [illegible] عمیان [illegible] قابوس [illegible] خشند [illegible]
دیگر آمده طایفه را به قلعه فرستاده خاطر از هم او فارغ ساختند و از صواعق سیف [illegible] رسید و او را در قبه [illegible] جرجان بود دفن کردند
و غایت آن گنبد که قابوس [illegible] مدت [illegible] منوچهر بر عادت دیلم [illegible] روز [illegible] اشتغال نمود بعد از آن [illegible] اقبال [illegible]
در [illegible] **ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر** امیر المؤمنین القادر بالله [illegible] منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته
او را فلک المعالی لقب داد باری سبحانه و تعالی در باب منوچهر عنایت ازلی ارزانی داشته [illegible] سیف الدوله محمود اعتصام نمود [illegible]
و عنایت دولت او [illegible] بر یعقوب [illegible] اسمعیل ابن خسرو غازی مسعود [illegible] جمعی [illegible] فرستاد [illegible]
با این [illegible] سلطنت فرستاده از صدق نیت و صفای طویت [illegible] حضرت سلطانی اعلام داد سلطان آن وسایل و ذرایع را بنظر
قبول ملاحظه فرموده [illegible] او را [illegible] مقرون داشت [illegible] بر یکی [illegible] ابو محمد [illegible] بسفارت جرجان فرستاد
و پیغام داد که اگر امیر منوچهر در اخلاص محبت [illegible] باید که خطبه و سکه بالقاب همایون ما [illegible] امیر منوچهر فرمان سلطان را گوش
هوش شنیده بر ممالک جرجان و طبرستان و قومش و دامغان و غیر ذلک [illegible] ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ
خدمت فرستد چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع اجابت رسید یکی از فضلا [illegible] بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان را
که حجره نشین [illegible] عصمت بود خطبه کرد سلطان محمود مسئول او را [illegible] آفاق سرور و خوشدلی بجرجان معاودت فرموده
سلطان [illegible] فلک المعالی [illegible] قاضی جرجان [illegible] جهت اتمام امور [illegible] سلطان
روان کرد و [illegible] لایق [illegible] سلطان [illegible] آسمان سلطنت بود [illegible] ازدواج فلک المعالی کشیده و در سلک
[illegible] بجرجان باز گشتند فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خاص [illegible] تجمل [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] آن [illegible] فلک المعالی [illegible] رسید [illegible]
بتدبیر [illegible] لشکر [illegible] در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود [illegible] همه را از میان برداشت و سلطنت [illegible]

دل برانده

دل برانده تا آن زمان که وعده حق عز و علا در رسید **ذکر حکومت دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب
نمود و بخدمت ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بلا رخصت پدر شتافت و او
منظر اشفاق و شمول منظور و محفوظ بود تا قابوس او را بر طبرستان فرستاد و در آنجا مدتی به ارادت رغبت و حواب [illegible] قیام نمود عاقبت
قابوس او را بنا بر امری ملایق [illegible] به او کرد و طلب داشت دارا بخدمت پدر رسیده برات [illegible] روش کرده قابوس
آورده انواع ملاطفت و نوازش تقدیم رسانید بعد از چند روز او را باز پیش خود خواند و دارا توجه نموده در راه پشیمان شد متوجه خراسان شده
بخدمت سلطان محمود پیوست و به انواع الطاف [illegible] تعظیم و تبجیل و اعیان [illegible] سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی [illegible]
چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و از نزاع حضرت سلطان مستشعر گشته [illegible]
میان او و شمار عالم آن دولت قاعده محبت و مودت موکد و مشید بود سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را به تکامیش او فرستاد و ایشان [illegible]
رسیده باز گشته سلطان پیش ... باز فرستاده و دار [illegible] وعده و وعید [illegible] تقدیم رسانید [illegible] سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چند گاه [illegible]
بیشت [illegible] گذرانید [illegible] طایفه از [illegible] رسید او را بر کشید این نوبت [illegible] حضرت را [illegible]
سلطان [illegible] رسید بر وی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و عاطفت سلطان گشته [illegible]
یافت که در سلطان [illegible] دارا متوجه ولایت طبرستان شده ملک را از منوچهر انتزاع نموده به او سپارد در [illegible]
و [illegible] میان سلطان و منوچهر [illegible] گشت چنانچه [illegible] گشت سلطان دارا را باز خوانده و او بر حسب فرمان [illegible] کرده در زمره خواص و ندمای سلطان
منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا و شکار [illegible] خلوات و هنگام عشرت [illegible] چشم سلطان غایب نگشت تا آن وقت که ابو الفوارس
بن عضد الدوله [illegible] برادران [illegible] رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت او مجتمع [illegible]
شرف خاندان و تقدم دودمان سخن برفت دارا کلمه چند که لایق حوصله [illegible] سلطنت نبود بر زبان آورده هر چند بروی [illegible]
انکار نمود تا هم [illegible] رسید که آن کامل [illegible] تمام [illegible] دیگر [illegible] فرموده بقلعه [illegible]
او را [illegible] ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده [illegible] دارا را [illegible] در مصالح او [illegible] **ذکر [illegible] احوال ناصر الدین**
سبکتکین [illegible] ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین [illegible] ملوک [illegible] خراسان بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible] چون [illegible] گرم [illegible] هنگام [illegible] بخشنده [illegible]
[illegible] چون آفتاب تابنده [illegible] دریا [illegible] تهور [illegible]
[illegible] چون ستاره [illegible] تیغ [illegible] چون قضا [illegible] آثار [illegible]
[illegible] سعادت در حرکت و سکون او [illegible] ابو الحسن [illegible] گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] غزنین فرستاده [illegible] ترتیب [illegible]
و تقدیر [illegible] ناصر الدین [illegible] غزنین رسید [illegible]

اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار البتکین را با شخصی که مدار امر سپاه
و رعیت بدو تفویض توانند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاد و باتفاق بر قیادت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت
او عهد بستند ناصر الدین همگنان را در ظل حمایت و رعایت خویش جای داد و به انجاح مصالح جمله کامیاب و بتنسیق قیام نمود و از خورد و بزرگ هر یک
اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بتقلیع و قمع اعدای دین آورد و ناحیه هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دار الحرب
ساخت و پیوسته باطراف و اکناف ممالک کفره و فجره جهت تاخت و تاراج میرفت که از آتش کینه هندوان زبانه میزد بزخم تیغ آبدار فرو نشاند و معابد
خاک را برباد فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنا می نهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریت از آن قاصر می
آمد و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند که تقضی از آن جز بتایید لطف کردگار میسر نشدی چنانچه از جاری این انصار وارد است
این اخبار مسموع بود در لفظ مبارک راند که وقتی که با ان ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و فرط عدد مستظهر بودند و ما در مقدار سپاه
از ایشان کم بودیم در آن جهاد و در از کشید و زادی که داشتیم تمام شد و در راه استعداد طلب زاد بسته ماند و تنها در مضایق آن شدت و مخافت
آن کربت ماندیم و کس شجاع ... و وجوه اتباع از نایافت قوت بی قوت شدند از فقدان نان نفقات بر آسمان رسانیدند چاره جز آن نداشتیم
که علوفه اسپان که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمودیم و بسد رمق روزی بشب و شبی بروز رسانیدیم و در تهاجیر تیغ بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و غلبه
که در اعلاء کلمه حق نموده بود رسانیدیم آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسار گرفتار آمدند و زمره در لباس خوفی و حقارت
روی بهزیمت نهادند و جاهدان دین مظفر و منصور بر اوطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح فتوحات امیر ناصر الدین ... و ... سبکتگین در شهور سنه ...
نمود و ابتداء دولت فرزندان او از این تاریخ اختیار کنند طغان نامی والی آن قلعه بود که بحکومت آن قبضه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی
موسوم به بایی تو ز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز خالی گذاشت و در کنف حمایت امیر ناصر الدین گریخت و از او
استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و عهد نمود بپذیرفت و ملتزم حالی شد که هر سال بخزانه عامره رساند و بهر وقت که احتیاج
افتد در سلک ملازمان او منخرط و منتظم گردد و بخدمت قیام نماید و فرزندی جنابت در خدمت بگذارد از آنجا که دوز کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را
اجابت نمود و با لشکران بر عادت فزود آمد و در آن محاربت از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خود حمله کرد و سپاه
خصم را در مضایق محلهای شهر ریخت و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر خویش رسید و زمان لشکر ابادی نمودند و ناصر الدین
بجای می آورد و در عهده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال جایز میداشت تا قایل بکرد و غلبه اظهار گشت روزی
در صحرائی که مجتمع بودند امیر ناصر الدین او را اتفاقی تعنیف کرد و او جوابی نالایق گفت و مهم بمجادله انجامیده کار بجائی رسید که طغان
دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون ناصر الدین این جرات مشاهده کرد بر آن دست زخم رسیده شمشیر
بر طغان زد و خواست که بضرب دیگر مهم او را بانقطاع رساند اما هر دو لشکر بهم آمیختند و از دحام فریقین مانع از نیل مقصود شد امیر ناصر الدین
داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یک هفته از زر آن دیار متخلص گشت طغان و بایتور رجوع و گرفته گریبان افتادند و دیگر چیزی
از آنکه بکتاب نرسیده اند از جمله فواید آن دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تحصیل فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل

و الظفر نوشت

و الظفر نوشت و او در ... با تیمور اوچون با تیمور را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت چون امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند با تمام الاحترام
بحضار او و مشال او ابو الفتح به پایه سریر اعلی رسیده شمول نظر عاطفت چنان و احسان او گشت و مراعید ارجمند موعود و مسرور آمد ناصر الدین فرمود
که بهمان دستور که در خدمت با تیمور بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح بستی گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود
و شرف تخصیص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزانه اسرار است بمن مرجوع فرمود با وجود اندیشیدم که این پادشاه با تیمور احوال من
اطلاع ندارد و نمیداند که مرا با او جهت علاوت او موسوم است اگر حاسدی غرضی اندیشد شاید که تعرف او بهدف قبول رسد بخدمت او در قید
آورده باشند هم کفایت مرتبه بنده پیش از منصبی نتوانند بود که خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده صواب چنان می بیند که چند روز از خدمت اجازت
فرماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چنانکه خداوند از جهت با تیمور بکلی فراغ حاصل کند این بنده شرف
بوسیدن ... بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وجهت ریب متواد مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود
که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا بهنگام استدعا روی بما آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل طلیل آن دولت
آسوده و مشتمل از وقف سلطنت به استدعا من رسید بخدمت شتافتم و از حیاض الطاف حضرت با تمام الخیر شتافتم از ابتداء دولت سلطان
محمود دیوان رسایل مفوض بر او بود و بسبب اجابت از آن حضرت رسیده گشت و بدیار ترک افتاده و جناب حیات او بسر حد افول و زوال رسید
ذکر فتح قصد او و بعضی از فتوحات امیر ناصر الدین که در ناحیه هندوستان واقع گشته این قلعه در جوار ملک امیر ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بکفایت
در حمایت قلاع مغرور و بجنب دره ها بقلاع خویش مسرور امیر ناصر الدین بیک ناگاه لشکر کشیده پیرامن آن قلعه فرو گرفت و خداوندش را
دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و بعد از ولایت بر وی مقرر کرد مشروط بانکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در وقت
حاجت ... با امیر ناصر الدین بپیوندد و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم کردانیده روی بدیار
هند آورد و چند قلعه گشود که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود چون جیپال حاکم هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت
ملکت او دراز شد از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در معرض زوال آید لاجرم انصار
و اعوان جمع کرده روی بدیار اسلام آورد و واثق بکمال قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و خیل بود آنجا و چون از این حال خبر یافت امیر ناصر الدین
از این حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که امواج آن از کثرت او دست ... و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد در نواحی ... خبث
و تقسیم ... و هلکت یکدیگر رسیدند و چند نوبت داد مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند چنانچه روی زمین
از خون کشتگان لعل فام شده شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار زار و بسته دام اضطرار شدند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود
صغر سن در آن مرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه او قاصر آمد و در قرب لشکرگاه ملاعین چشمه بود و چشم
صافی ... روشن ... که چون چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای
ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه افکندند في الحال حسب منظور دست بهم داده روز روشن تاریک شد و سرما
چنان بر ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و جمعی از اطاقت اقامت نماندند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از ... متضرع ... تمهل

درآمده منهزم شد و از برفور فتح بسر وجه هر سال مبلغی گرانمند بخزینه رساند و چند زنجیر فیل و تحف دیگر که ناصرالدین فرماید مبذول افتد
و حکم او در ممالک هندوستان نافذ باشد امیر ناصرالدین از کرم ذاتی که ذات او بران مجبول بود بصلح تن درداد اما یمین الدوله محمود ابا نمود و گفت مصالحه
این ملاعین از جهت دین مستبعد می‌نماید و بر انتزاع احوال اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت
بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول فرستاده گفت چون هندوان خواهند زنهار ده که زنهار دادن از بنگاه بر ایشان بیا و در زنهار کی که عاجز گردند
بلکه عاقلی که خلاصه پیغام آنکه شما جهل و تعصب اهل هند را دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب
امتناع مصالحت طمع تحصیل اموال و جواری و دراری و افیال داشته باشد هرگاه که از طریق خلاص و نجات ناامید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزه
تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله بجز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای نیکوی امیر ناصرالدین
خفایی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم
تحفه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت سند متعلق بکسان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه معارف لشکر خویش بنوا
شروطات تحقق گیرند جمعی از حشم و خدم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند تا آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند برین جمله عهد و میثاق بسته از
یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بامن رسید و در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اموال خلاف گزارد
جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود رفته او بند کرد و رخصت انصراف نداد بتخیل آنکه آن ولایت بدیشان سپارد گفت
تا ناصرالدین خلیفه که بگیم وانگاه داشته روانه این جانب نکردند من این جماعت را نفرستم در مبدا حال که خبر بناصرالدین رسید از جمله
اراجیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال از جوانب شنید بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشت و عزیمت انتقام تصمیم داده و لشکرها
مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسیر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانه‌ها خراب کرد و بجای آن
مسجد بنا نهاد و بشارت این فتوح بمسامع اقاصی و ادانی رسید چون از جمله بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص گردانید
بعد از تسخیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال ممالک خود را در صدد زوال و شرف اضمحلال دید فریادنامها باطراف
ممالک هند فرستاده و استعانت و استمداد نمود و قریب صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد امیر ناصرالدین ازین معنی خبر یافته
بحول قوی و امید قسیح که بجانب او بعنایت فرمود و مسافت میان دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بران ملاعین بود
بالا رفت تا کیفیت سواد و کثرت اعداد ایشان ملاحظه فرماید دریای بی‌پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان آنجا موج زد چون شیری
یافت که از کثرت صید خیره شده و مانند گرگی دید که از رمه چیزی ترکرده اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده همه را بر بزید قطعات و اعداد
داده بر قطع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر مردان کاری روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن
افواج داد مردی و مردانگی دهند بموجب فرموده هر پانصد مرد که بغزا میرفتند بر عقب یکدیگر پانصد کس دیگر بجای ایشان وقف مبارزت از
آستین جلادت بیرون آوردند تا مشرکان را بستوه آوردند آنگاه غازیان حوزه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلق از آن مخاذیل که نیم
زنده ماندند طعمه شمشیر منهزم و متفرق گشته و غنیمتی بیرون از حد و حساب مسلمانان را افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت امیر ناصرالدین

آمده القاب

آمده القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین منتظم
و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصاء بلاد و مساکن خویش ساکن داشته باشند تا از تعرض مسلمانان
ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت بانعام و احسان امیر رضی ابو القاسم
نوح بن منصور سامانی روی بخراسان نهاد و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان
گشت چون کار مملکت و دولت یمینی انتظام و استحکام یافت هاذم اللذات از کمین گاه ورد اسب بیرون تاخت در شعبان سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصرالدین سبکتگین نیز ازین جهان انتقال نمود

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتکین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد داد و وصایت عهد و عیال و ضبط خلفات بدو تفویض
نمود چون آن علامه حق بمنظر رسید که فرمان دولت مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت بسته‌اند و خزاین و دفاین چند ساله بوجه ارزاق
طبقات لشکر انفاق کرده و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظرف آز و نیاز ایشان پر نمی‌شد تا بدان رسید
که امیر اسمعیل از عهده آن تمکن آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله ازین قضیه خبر
یافت بر رسم تعزیت بکابل آمده و برادر در تعزیت نامه نوشته ابوالحسن جمولی را به رسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه
شآبیب الغفران که رخت جناب و عروه ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست اگر غیبت از تنجیر و ولد
چشم عزیزتر بر آنچه تمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و سپاه و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور
و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت مدخل عظیم است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل مقتضی العهد این کار
برادر محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی چه اگر در غیبت این وصیت کرده پدر بعد مسافت و فوت نظر وقت و تفرق جمع
حال بوده مصلحت دانست که از روی بصیرت تامل بر وجه صواب اختلال شناسی و آنچه حطام دنیاست بر مقتضی ترتیب قسمت رود و برق من
که سلطنت و وخش سیادت مستقر اولی و دولت پس از برکناری تا من ولایت بلخ از نهر تو متعلق باشد تا امارت و رعایت خراسان برقرار
مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه بسمع رضا جای نداد و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نموده امیر سیف الدوله محمود در طریق
این کار و چاره این حادثه فرومانده هرچند اندیشه نمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشت
خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی به ابوالحارث سامانی به بخارا فرستاده اعلام فرمود که عزیمت غزنین بضرورت تصمیم یافت از نیشابور
کوچ کرده بهرات آمد و مکاتبات با امیر اسمعیل از سر گرفت و خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته
خصومت بجز بتیغ تیز نتوان کرد خطابات و عتابات ملاطفات و غلظت آن مکاتبات راتب کرده سیف الدوله محمود عم خویش بغرق را بر رسالت و
وصایت خوانده بی توقف متوجه بلخ شد تعجیل بسوی غزنیت او نهاد و لشکر با ناصرالدین نیز بلی ثابت نفاق درکشت دولت محمود انتظام
یافت و از سر صدق موالات و خلوص مودت در رکاب او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت
مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل مصاف حضرت او با امیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از تعلل حرکت

خویش اعلام نمودند چون خبر میان هردو لشکر نزدیک شد بعضی از متوسطان سخن گفته در صلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند اما تقدیر آسمانی غالب آمده
شور و شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله جوانان و انصار خویش را وعده داده بمقابله و محاربت امیر اسمعیل با ابوالحارث و الیک خاصه و اتباع و اصحاب در مقابل
آمد قلب و جناح سپاه را بامثال جبال کوه پیکر زیب و زینت داده هردو فریق تیغها از نیام برکشیده چندان کوشش کردند که شیران بیشه دل از بیم ایشان
کارزار خون گریست سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده قطار زنجیر در زمان از هم بگسست تزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم شده فتح نصیب سیف الدوله گشت و اسمعیل در قلعه تحصن جست
سیف الدوله بمواثیق و عهود برادر را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین از وی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را التفرقه نمود و هر خللی که حادث شده بود تدارک
فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر اعمال گماشت و شحنه قاهر و صاحب وجود بجهت تربیت کرد مطلع امور دیوان بود باز گشت و اسمعیل را در ظل عنایت
و حمایت خود جای داده با سپاه و خزاین بغزنین آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود چون از خطر اسمعیل
فارغ گشت بجانب اعزاز امارت خراسان در خدمت خویش تا بلخ بسیج جا قرار گرفت و آنچه میان سلطان و امیر ابوالحارث منصور بن نوح بود از رنجش عبدالملک
روی نمود در ضمن شرح قصه بامال سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوایب مخالفان صافی گردانید خطبه که بنی دولت عباسیه طراز در آن اقطار
عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گران مایه که پیش از آن مثل آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاه نداده بود بسلطان محمود فرستاد و او را یمین الدوله
و امین الملة لقب داد و امرا و خراسان و دیگر اطراف در محفل او صف کشیده بجهت تشریف الطاف سپاس گفته سلطان بر کرسی ابو وزیر فرزانه و مواقف بر پای ایستاده
بسو خلعت و لباس طراز عدل و داد و ممهد داشته ابواب خواص و عوام بروی او واداده قرار گرفت و نذر کرد که هر سال بجانب هند بقصد غزا برای اعلای کلمه در خلال آن
احوال ایلک خان ماوراءالنهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه را بخلاف اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان
فرستاده او را بر دولت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب امور و سلوک راه دوستی قدم گذارده میان هردو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت
در آن ولا که سلطان جهت رفع فتنه منصور به نیشابور آمد ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود بر رسم رسالت نزد ایلک خان
فرستاد و تحفه گرانمایه از آنجا که در خور بود نموده بود بیش از حد حصر نفایس از ظرفهای زرین و یواقیت قیمتی و خلاصه در و مرجان و نگین‌های صدف و شیشه‌های عنبر
سیم و زر شمول مشمولات و فور و در بر گرفته و دیگر فراهم آورد و نقدینه پیلان در ختها نمود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بجلابیس و خلاطین مرصع گوهر چشم
از لمعان آن خیره می گشت و پیلان بار تو دار بازوی و سرخ را زرین مصحوب او گردانید چون امام ابوالطیب بترک رسید در تعظیم و تبجیل او رسیدن مبالغه
بجای آوردند ابوالطیب در آن بلاد اقامت نمود تا امر و مصلحت باتمام رسید و بامر حتمی که در تحصیل آن در بلاد ترکستان فوایدی میکرد و الحاصل بجانب
آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کثیر از خطای و ماهرویان چینی و وشاقان هر نوع و اصناف تبرکات دیگر مخصص الامام او گشته بجانب سلطان بگذرانید
در میان سلطان و ایلک خان لباس مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و حادثات مشام این الفت بر تکلف گشته آن محبت بعداوت منجر گشت
ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بمولتان و غزوات آن یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان گذشت و به بهاطیه رفت و آنجا
شهری دیده بغایت مستحکم و حوالی آن را رسیده خندقی گرداگرد آن بمثابه عمیق بود مانند بحر محیط و والی و حاکم آن دیار بجیرا نام که غرور
و اقبال مغرور و بر هر چه قادر تر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر عسکر سلطان اسلام صف بیاراست
و میان معرکه اشتعال مدت سه روز بجنگ و پیکار بشتافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بقلب کفار زد چنانچه سر فیل بسته آورده و کفار را منهزم

لشکر ایلک را دوانیده

کشته بسیار در آمدند انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه به بیشه از بیشه‌های آن ولایت برد سلطان فوجی از جانب آن را فرمود تا بار شروی
رفته آن بیشه را احاطه نمودند بجیرا از هیبت آن واقعه خنجر کشیده سینه خود را بشکافت حدود و جمیع سر فیل و اموال فراوان بدست سلطان و لشکریان
افتاد و آن شهر با سایر ولایت سلطان منضم گشت اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزوه فارغ شد عزیمت
مولتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نه مناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و احتیاط از بعضی طرق
کرد سپاه متعذر می نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم هند بود کس فرستاد که در وسط مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرند جیپال پیش از آمدن
سفیر سلطان ننهاده طریق تمرد و ترد پیش گرفت یمین الدوله محمود در خشم شده نخست غزو جیپال کرد و در یک روز دو نوا آغاز نهاد و فرمان داد
تا دست نهب و در دمق دم و هم و وقوع احراق در دیار جیپال راه داد و از جیپال از تنگی مضیق می آمد خشمناک بنواحی کشمیر افتاد و ذبح
و الی مولتان رسید چون شنیده بود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب برد سلطان
چون بنواحی مولتان رسید از مقتدایان استکشاف نمود بر فقها و دیگر علما دان جماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن و موطن آن جماعت
بود محاصره نمود قهراً و قسراً آن بلده گرفته مبلغ بیست هزار هزار درهم بر تکاب عصیان و تقلید عدوان و جزیه طغیان بر گردن بجماعت به بیست
انتقامات او در نصرت دین مبین از غزنی و بر دورگذشت و مهابت تیغ او در خطرات همه اقالیم دیار هندوستان جای گیر آمده و ماده فساد الحاد
و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر اختلاف ایلک خان و یمین الدوله محمود سبکتگین انار الله برهانه و اختراق بنیاد دین و بیکار طریق نقض عهد
در آن حوادث موافقت و مصادقت میان سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود تا بولطف و شفقت در نور دیده شد چون سلطان بجانب بهاطیه
رسید در ایام او دوست او افتاده عرصه خراسان از مهابت دلیران تیر تلاش رخالی گشت ایلک خان سباشی تکین را که خویش و سپهسالار او بود
با لشکری دو هزار بخراسان فرستاده و جعفر تکین را بر سم سرلشکری بر بلاد بلخ نام گذاشت و در آن اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات
حاکم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض مصون دارد چون این حادثه دست داد ارسلان بغزنین رفت و سباشی
تکین بهرات آمده حسن بن نصر را جهت استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار
دخول ایشان جهت قبول ایلک خان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط اطراف و مملکت از غزنین
امیران احتیاط بلیغ بجای آورده داخل و خارج آن حدود در امر داران کاری و حفظ آن بهشیار سپرده سرعان کبود و مولتان فرستاد سلطان را
از صورت این واقعه اعلام داد سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته در عرض چهل روز بغزنین نزول فرمود حشری انبوه و لشکری بی شکوه فراهم
آورده مانند بحر مواج بسیج اند خنجر تکین چون ابوالاحول گرزان کاتب ترجمان شد سلطان ارسلان جاذب را با دو هزار مرد بر سر راه او فرستاد
در آن ولا سباشی تکین بهرات بود چون رسیدن سلطان در ادای بوشان دید روی بر تافت و بمرو آمد و بتعجیل از راه بیابان عبور النهر در دو چون بمرو رسید
حرارت بود و دا بها مطلوس منزجر شده فرو رفت حسن بن طاق باه بروی گرفت سباشی تکین بر حسن ظفر یافته او را بدو نیم زد و خلق از جا چنین
شدند سباشی تکین از تبع ارسلان جاذب در رخس جبل توقف نیافت روی بابیورد نهاد و از آنجا بجانب ابورد در آمد و از هر مرحله که عزیمت
میکرد ارسلان فرود می آمد بسبب حمل اثقال سپاه که از غنایم حاصل کرده بود و حفظ دواب آن بهر طرف می آید اکثر اتباع در آن هزیمت تلف شده

جانب او را تعاقب نموده غنیمت بسیار در صدد جرجان افتاد و جرجانیان دست تعدی و نهب برآورده اصحاب ابوعبدالله را تلفات عظیم رسانیدند جمعی از قوم
ابوالفتح شمس المعالی قابوس متوجه شدند و او از راه دهستان بنا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و در جبال نشاوه پیغمبر
نمود تا او را گرفته بدوام انتقام کشد چون یمین الدوله بر سر راه رسید ارسلان تکین سبقت گرفته بود سلطان ابوعبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد
و خود برو بازگشت ابوعبدالله در میان بیابان کنار آب خوارزم شیطان بخود در بیری جزر و مجمع متفرق نمود ابوعبدالله و لشکر عرب بسیاسی تکین رسیده
تیغ در ایشان نهادند برادرش را با پانصد کس از لشکریان بر گرفته سلطان فرمود تا هر یک را با بندگران معبر طولانیه بغزنین بردند سیاسی تکین با معدودی
چند از آب گذشته بایلک خان پیوست ایلک از این غصه بی آرام شده فریاد نامه بقدرخان ملک ختن فرستاده ازوی مدد خواست قدرخان از
انضمام ممالک خویش لشکر طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گشتند او در موافقت ایلک با انجمنیت او از آب عبور نمودند و خبر این بجانب
درطی ترکستان یمین الدوله محمود رسیده بجانب بلخ روان شد تا زرشتنه امید بیگانگان از آن نواحی انقطاع یابد و از اطراف ترک و خلج و هند
و افغان و حشم غزنین لشکرها از هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کردند
آن روز جوانان از جانبین جولان مینمودند تا آنکه ظلمت شب گسترده شد بر سپاه و هر دو از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک روی بر سپاه زنگ
ناهنگام آورد سلطان پرتو التفات بر حال سپاه ظفر مآل انداخته قلب لشکر را برادر خود امیر نصر والی جرجان و ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طائی سپرد
التونتاش حاجب را بر میمنه فرستاد و در میسره ارسلان جاذب تعلق نموده جهت آن پانصد زنجیر فیل را استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش
در قلب توقف نموده جای قدرخان در میمنه کردند و جغر تکین را در میسره باز داشتند آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسبان
و کوشش گردان گرد بلندی از غبار رسم چهارپایان سپهر تیره شد کور که دلیران و نعره قتلشگان فریاد و فغان بر کشیدند از سبب کشتگان دریای
خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان با پانصد غلام تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که خدنگ تیر موی شکاف فشاندند و از هم
پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود
روی بدرگاه پادشاه بی وزیر بی مشیر آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت معین که دار ظفر و نصرت خواست و نذر
بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بر عزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد فیل او حشم ایلک
ایلک را ربوده در هوا انداخت و خلقی از خرطوم از اسب بی افکنده در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان از هم میشکافت اولیاء دولت سلطان
فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر دستان جان فشان را در عرصه زوال و فنا انداختند لشکر ترک از فرقت جان ترک مال کرده روی گریز
نهادند و در این طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه ظفر انتما افتاد این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائة
روی نمود چون خاطر یمین الدوله از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بدیار هند تافت تا نواسه شاه را که شال لقب داده و این شخص یکی
از اولاد ملوک هند که سلطان او را از جیپ فزوده بنیابت خویش در بعضی ولایت هند گذاشته بود و او در غیبت سلطان از شعبه اسلام بر گشته
برادی کفر مرتد شده بوده مرتد گشته بجدد توجه سلطان اوازان دیار بیرون آمده آواره شد و بابر دیگران ولایت در حوزه تصرف گماشتگان
سلطان در آمد ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد از این دو فتح منصور در غزنین آمده چندی روزی در شکفت و نیاز مذکور بوده پیکله روی

بدیار هند نهاد

بدیار هند نهاد و تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگون گردد و چون رایت نصرت آیت از شطر در هند رسید ال بن
اند پال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا زاغ ظلمت شب بال گشود نایره محاربه مشتعل بود جمعی
از هنود در آن معرکه مجروح و قتیل گشتند و نزدیک بدان شد که چشم زخمی رسد و چوب شیطان بر لشکر سلطان غالب آید الله و عده حق در
تکلف می رسیدن سلطان با خواص غلامان حمله کرد کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان
افتاده یمین الدوله محمود بنفس نفیس خود تعاقب ایشان تا کنار آب گشته و بیابان قلعه بهیم نغر افزوده آمد و آن قلعه
در میان آب بسیار بر قله کوه رفیع بنا نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن زخائر و نفایس بدانجا نقل کرده بودند و بنقود و جواهر
و نفایس آنرا مملو گردانیده و این معنی را سبب زلفت و قربت بارگاه حضرت احدیت شناختند سلطان آن قلعه را در میان گرفته جبلی قوی و غرفی
در دست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نماند خوف و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافت سوال و تضرع کردند انقیاد و درگاه امیر
آمدند که فریاد الامان الامان بر آورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جرجانیان و خواص خویش با بعضی
قلعه رفت و از غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار من از زینت و نقره و اصناف اثواب تحفه چندان در آن حصار یافتند
که امیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر در دو لعل بیش از هزار هرچه در آن بود و از جمله غنایم یک خانه بزرگ بود از سیم
ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز و تختهای عریض ترتیب داده و بطبقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر در حال نصب او بسهولت ممکن بود و جمعی
بر بستر سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در
خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میدان قصر سلطانی بگستردند و آن درهای ستاره مکرر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر از انواع بر کشیدند و
رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند ایلچی طغان خان پادشاه ترکستان در آن محفل بود و گفت که این چنین صحن
افسون گنجینه و خزانه قارون بخشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه نارین سلطان بمقتضای نذری که کرده بود در شهور سنه اربع و تسعین با لشکری گران عازم ملکت
هند گشت چون بوسط آن ملک رسید سپاه اسلام تخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از زنان و مردان آن دیار با بندگی فرستاد و از زوال آن
قوم متفرق گشته و سال ها قائم بتوفیر خویش معاودت نمود چون ملک ملوک هند دید که رایت نصرت قرین محمودی بآن اطراف آن ولایت
رسید و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام ملاحظه کرده معاینه دید از خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع نموده متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل
از عجیب ترین افیال خود بطریق خراج پیشکش فرستد و هر سال مالی خطیر بخزانه عامره رسانند و پیوسته دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانند و علی
الدوام و الاستمرار بدین عهد وفا نمایند و از اولاد و احفاد او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق مسلوک دارد و یمین الدوله این مصالحه را قبول
شده و جهت تحصیل این اموال جماعتی را نامزد فرمود و در ولایت مفتوح شده بازرگانان جنیاد آمد شد کردند و محمود غزنوی سالها خانه بیاری لکانی غزوه
نمود ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمائة سلطان لشکر بجانب غور کشید محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست
تا نیم روز از جانبین کشش و کوشش نمودند در وقت زوال آفتاب دولت غلامان سلطان فرمود تا لشکر او بر سبیل هزیمت پشت دادند و غوریان
به تصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که گرد خود کشیده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان باز گردانیده مجموع ایشان را

دران بیابان لطیفه زباب وگلاب حل شسته و مر بوری را گرفته پیش محمود بردند اما او از غایت خشونت کین سموم کینه جان باک
سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام غور در عهد ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما در عهد صاحب طبقات ناصری فخرالدین مبارک
شاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده آمده که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم
غور دران زمان شخصی بوده از نژاد ضحاک او منشوری بخط مبارک آن حضرت بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده اولاد او بدان مفاخرت کردندی
وان منشور تا زمان بهرامشاه مسعود غزنوی در دست ایشان بود بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون امرا بنی امیه علیهم اللعنه حکم کردند که خطبا بر منابر
زبان بر سب امام المتقین و اولاد او علیهم السلام کشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید
به اسلام بر هیچ منبر نماند که بروی خطیبی چنین خطبه خواند که بر آل یاسین بلفظ قبیح نکردند لعنت بعهد صریح ابا هر چند کش ازان بد بود که از
دست ان کسان بد بود ازین جنس کز در و کس نگفت نه در آشکارا نه اندر نهفت نرفت اندرو لعنت خاندان بدین بر جهانی فخر دارن
جهان پادشاهان با دین و داد بدین فخر دارند بر هر نژاد بعضی مورخان قصه محمد سوری بر وجه دیگر ایراد کرده اند و ان اینست که سلطان محمود
غزنوی چنانکه محمد سوری را محاصره کرد و بر وی ظفر یافت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده بجانب غزنین برد چون مدتی از حبس او گذشت سلطان
باو گفت که پیر و عاجز شده ای اکنون از دیت طلب کن تا عازم درگاه باشد من متعهد شدم که چون من جای بیتی را بگذارم که تو بروی و ولایت خود و محمد حسن را طلب داشت
واو از غور به غزنین رفته سلطان بعهد او را نیز تقلید حکومت داد و بعد از چند گاه از حبس که غور رفت میان اولاد سوری دیگر بعضی سلطان محمود علاوت
قائم ماند چنانکه شعرا ازین معنی در مقام خود گفته اند در فعالی درین سال در خراسان غلا و قحط بر حضور قتلی ادبی شود که مردم را از راه یافت قوت
قوت فایند و دانه گندم و جو نیافتند مرده را بر و گوشت و استخوان کرده که بعضی بخوردند تا ان فایند بلکه در ازگوشت فرزند خود را بر ادر
بخور بر ادر بر روی کرد زاینده ... و کشته و بیوه شاینده در شب بر بچگس بر اقبال ان فایند که تلاف و ... نزد ... بعضی کس نسخ ...
ایشان بود گویند دران ایام دانشمندی از ابله حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که بچه موجب تعیت کرده یا ختلاف کنی
دانشمند گفت قصه من از نوادر قصص و عجایب حوالات ایام از کیفیت حال استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع گرسنه شخصی
کمندی در گردن من انداخت و مرا چنان بکشید که از نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید و در خانه برون آمد
بود زانو بر شکم من گذاشت من از ان مرتبه بیهوش گشتم بعد از زمانی هوش آمد ایشان که در وی من بیرون گرد کرد کاف من فهم چه دیدم که برای
نشسته اند این سخن از لطف میگویند و التماس نمودند که در غذای این حال گوشتم را بقران معلوم شد که آن جماعت دو عمل بهیوشی من بیاکی خورش بروند
چون آن غدار ایشان را دیده ... کرده در ایشان حال کو نشسته الفضه چون اندک نیروی تافتم بیرون رفتم از هول ان حادثه بیست روز جان من فارس
بودم بعد از ان مدت دو ماه از تخت بستری بعصیدا و در فرضیه مسجد رفتم و در حجره بر ادم ناگاه کمند کتاب من روان شد که چه مقصد و مقصود معلوم گشت
الا لطف باری تعالی شامل حال من شده بستارم در بند کمند افتاده و حیاتم چنین گشت با غور و شیر کردم که هرگز در بیابانی قرار و فانه بیرون نیایم حاضران
ازان داهیه و بیا عجب نمودند در هوای تعالی ای که توحید ... در پناه رحمت و عنایت او در گذشت ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام
ایلک خان از محرکه سلطان یمین الدوله محمود ایلک خان چون از میدان مجاربت سلطان روی گردان شده بما وراءالنهر رفت یمین الدوله جابوسان

بیان ولایت فرستاد

بیان ولایت فرستاد و که از فعال ایلک و برادرش طغان آگاه گشت شفا خنید ایشان معلوم کردند که طغان بر جاده متابعت و مصادقت سلطان ثابت
قدم است و بر عوات و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد که بر جهان عهد و وفا میم که الستم بر است
از حرکات ناملایق برادر عذر خواهی نموده گفت برای جهان آرای محجوب نماند که من بدان حرکت رضا نبوده ام ایلک خان چون نفاق برادر خویش
دو وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار کرد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند لشکر ما وراءالنهر را جمع آورده روی بولایت
طغان خان نهاد چون نزدیک رسید که بنگذشت و داهیه بوطغا بر طرف مسدود شد لاجرم باز گشت و در ان اوان که بسبب بیع رسیم بر طرف شدن میان
یکدیگر گفت ایلک با ایتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر دروان شد درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر سلطنت فرستادند بعد از نزاع و مشاحنه ایشان
با یکدیگر در مجلس همایون سلطان فرمان داد تا محفلی آراسته شد که در هیچ قرنی قریب بدان کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در روضه ترکان که
سلطان بود بر حسب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامه الوان در برابر هم صف کشیدند و پانصد غلام از جامه کلان خاص ترک محفل
بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلاف نهاده و زرین بر دوش نهاده چهل سلسله فیل در برابر
او ایستاده با غاشیهای مصور و سلسلهای نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بر ایستاده عامه لشکر همه زرهها در بر پوشیده و خودهای فرنگی
بر سر نهاده و در جوانب سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان جمعی حاجبان ماه رو قبا
ایستاده و دست بقبضه شمشیر باز زده و چشم و گوش بشارت باز بسته دران مجلس رسولان را بار دادند از هیبت ان موقف با تشویر تمام که دهشت
رسیده و شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند بعد از ان ایلچیان را بر خوان ضیافت برده فرش زدند بهشتی و بیضی از آن خسته بر آرمیدن
و سیمین و شمعدان ... مرصع و در شها روی و ابریشمین گسترده و در صدر خلعتی نهاده و حواشی ان کلها نهاده مرصع و مطلس ... و مدور منقش گرده و هم زر
بوقلمون از جواهر زرین داده که بر نو نوران دیده راخیره میساخت و در پیش مسند سلطان طارمی زده الوان و حقه و افواه ان میبر ... های زده انوار
کرده چند کان با تفاق گفتند که در هیچ وقت اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و دیار هند را مثل این نفایس و دست نداده در جوانب مجلس
طبقهای زرین نهاده بود و مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و در کچها مرصع زنانجها مصنع و انواع فواکه و
از ذهب سرخ ساخته بودند و جمعی از چرکسان صاحب مانند لؤلؤ مکنون و در محزون شراب لعل فام در کاسهها و جامها ریخته بدست ساقیان دادند رسولان
از دیدن این بزم و بر پشتین این مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه بازگشتند سلطان محمود بایلک خان
و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضاء آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و آنچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده
از ملک و مال قناعت نمایید بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و فتنه مسدود ماند بعد از وصول ایلچیان
بنزدیک میان دو برادر اساس مودت در زیر دیده شده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آن که سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم غزوه ننده شد
چه والی آن موضع با علان کلمه عصیان مبادرت نموده بود تا خیمه گردد و پیش از طلوع ... حصار را احاطه نموده والی در قصر خویش بی آرام شده
مرگ مشاهده نمود و در نهایت پریشانی آمده خود را در سلک خدم ... سلطان انداخت و ملتزم شد که پانزده هزار دینار و پنجاه هزار درم که از خراج گذشته بر ذمه او
باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود یمین الدوله پانزده زنجیر فیل دیگر از وی گرفته و در حفظ ملک عنان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران غرجستان و مآل احوال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن
منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت چون ابو محمد پسرش بسن رشد رسید بر ملک استیلا یافته ابو نصر از حکومت
عنان باز کشیده بمطالعه کتب و مجالست اهل قلم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرده [illegible]
دهشت زدگان ایام درگاه او را کعبه اقبال و مقصد آمال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و
اسعاف مطالب بحکم الامکان بقدر میسور اهتمام مینمود و در آن اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان کرده خواست که هر دو شار را در ربقه طاعت
وقید اطاعت خویش آورد ایشان حقوق ایادی آل سامانی نگاه داشته از اطاعت و موافقت ابو علی سر باز زدند ابو علی ابوالقاسم فقیه را
با طایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان نامزد کرد ابوالقاسم چند کره کرسی [illegible] و موازی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات
و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در قصبات ممالک خویش در قلعه منیع و برج محصن شدند ابوالقاسم خزاین
ایشان را تصرف نموده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور ابوالقاسم را طلب داشت هر دو شار
در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت و کوکب
اقبال یمین الدوله محمود بذروه کمال رسید عتبی که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را بجانب سلطان دعوت نماید هر دو
شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در ممالک خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بحسن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی محبت استحکام
یافته پسر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشته او را از نظرای خویش ممتاز ساخت
در آن ایام که شاه شار در حضرت یمین الدوله بسر میبرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات ناملایم اقدام مینمود و کلمات بی‌ادبانه بر زبان می‌آورد که
بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد سلطان از غایت لطف و مرحمت در آن باب تحمل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف خواست سلطان او را
بخلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بغرجستان آمده بحکومت مشغول بود تا یمین الدوله را داعیه غزای هند در خاطر پدید آمد
مثالی باستمداد شاه شار روان کرده دست تعلل دامن دولت او گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست چون سلطان [illegible]
آن مهم را مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد چون از آن سفر با کوکب فتح و ظفر باز گشت شاه شار بمستمسکات رکیکه خواست که تلافی مافات خود را
بکند [illegible] بر عصیان خویش اصرار نموده [illegible] سلطان [illegible] یمین الدوله التونتاش
حاجب را با ارسلان جاذب بدفع فتنه شار نامزد فرمود ایشان روی بغرجستان آورده ابوالحسن منیعی زعیم مرو رود را که بر مضایق و مداخل آن مرزبوم
وقوف داشت با خود برده دست تصرف شاه شار را از آن دیار کوتاه گردانیدند شار ابو نصر [illegible] دست در ذیل عاطفت التونتاش
زده از عقوق و مخالفت پسر ابراء و تبرا نمود التونتاش شفیع شد سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده بمرو رود فرستاد [illegible] پسرش
در قلعه که در زمان دولت ابو علی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب آن حصار را مرکز وار در میان گرفتند
و عراده و منجنیق نصب کرده یک جانب قلعه را با زمین یکسان کردند شار هر چند فریاد الامان برآورد بجایی نرسید [illegible] قایم بود تا او را بدست آورده از
قلعه بیرون آوردند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفته [illegible] بزخم شکنجه مقر شد که خزاین و دفاین شار کجاست و درین اثنا باستحضار شار [illegible]

سلطان رسید

سلطان رسید التونتاش او را بند کرده بمعتمدان سلطان سپرد و حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین [illegible] خود
نامه نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرد او از [illegible] تیره شده قلم برگرفته نوشت که ای
قحبه [illegible] تیره روزگار را تصور نیست که [illegible] تو در طریق فسق و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل مراد بسمع من رسیده [illegible]
[illegible] بغیر از انواع ملاهی و مناهی [illegible] و هر روز با جوقی و هر شب با طریقی بمباشرت و معاشرت اشتغال مینمایی [illegible]
بباد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در [illegible] عصمت خود کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم
[illegible] چون نامه بدست غلام داد و چون آن نامه بدست اهل خانه غلام رسید و زن او بر مضمون
مکتوب مطلع شد بیهوش گشت و شک کرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بانواع قبایح متهم و منسوب گردانیده‌اند از مهابت این واقعه
از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام بعد از چند روز بغزنین رسیده بسرای خود رفت چون خالی از مردم گذاشته بود چون صحرای لوط یافت
[illegible] حیران فرو ماند و [illegible] احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در آن مندرج بود [illegible] غلام
فریاد برآورد [illegible] مشغول شده بجهد بسیار [illegible] که او از آن نوشته خبر نداشت زن را بوثاق آورد
و در مجلسی که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز را بسلطان عرض کردانیدند سلطان از حرکت شار تبسم کرده گفت هر که شار را باین
تکلیفات مکلف گرداند و با او نه بر طریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را بدار الملک سلطانی در آوردند بموجب فرموده
و از برای او [illegible] دیگران [illegible] چند [illegible] جلال فرمان صادر شد که او را در حبس [illegible] اما بر چیزی [illegible]
داشته باشد [illegible] بوجهی که [illegible] سلطان [illegible] تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس [illegible] نمود
[illegible] یکی از غلامان که منظور او بود [illegible] ارباب و املاک او [illegible] سلطان باز گذارند
[illegible] سلطان [illegible] ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان
بخرید و بهای آن نقد بایشان تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند خواجه حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل عنایت خویش جای
داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار رحمت حق پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در قصبات ممالک هندوستان روی نمود سلطان یمین الدوله در اول
فصل خریف از غزنین متوجه قصبات دیار هندوستان گشت [illegible] مراجعت نمود چون موسم بهار رسید با لشکر [illegible]
آورد یکی از ارباب هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود [illegible] گشت چون یمین الدوله [illegible] رسید
میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را به ارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طائی را بمقدمه لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه
جای داد و ملک هند از نهیب آن عسکر ظفر پناه میان دو کوه [illegible] مخارج آن [illegible] را بفیلان کوه پیکر استوار گردانید [illegible]
ممالک خویش فریاد [illegible] و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال [illegible] اهل اسلام [illegible] ایام
بستوه آمدند چون لشکر هند تمام مجتمع گشته بود [illegible] آهنگ جنگ کرده [illegible] لشکر [illegible] فیلان
[illegible] سپاه کشیده [illegible] مبارزان صفوف [illegible] زخم خنجر [illegible]

شمشیر سرها درو که می انداختند هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان به تیر و زوبین خرطوم ایشانرا بیکبارگی میبریدند چون ملک هند چون جرات
و جسارت عبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء دولت خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و جرات را بموافقت او فرستاد
و ایشان بموجب فرمان روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمها مشبک نمودند و از غربال مشبک تر شد و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید
سلطان چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان بمدد و معاونت او روان کردانید تا آن شیردل را از آن مهلکه بیرون
آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشاندند تا از آلام جراحات استراحت یابد آتش پیکار رستخیز زبانه میزد عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت یمین الدوله
محمود در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن هندوان را طعمه شمشیر آبدار گردانیدند و اموال فراوان
از آن بی باکان را غنیمت آوردند از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقوش بنظر سلطان محمود درآمد که از آنچه بر آن ثبت بود معلوم می شد که
مدت چهل هزار سالست که این بتخانه را بنا نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از زمان آدم علیه السلام
تا غایت هفت هزار سال نشده این معنی از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود جمیع ایشان جواب دادند که شهادت مضمون آن از دروغ است
خود در لشکر اسلام این تقدیم نامعقول و نفایس غنایم نامحدود مرحمت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاه هند نابدید گشته بود از اسرا
الناس ملک محمود دویست و پنجاه برده شدند چون اهل جهاد پس از فتح و نصرت روزی چند بیاسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد و چه بسمع
او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلان هستند که ایشان را فیل مسلمانان خوانند والی آن بقعه که از شهرت سلطان بعد از قطع مفاوز بدان دیار
رسیده بود بهنگام التجا آورده بود غالب آمده با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاهیه و انتقال ملک به یمین الدوله
محمود چون ولایت خوارزم از مامون بن محمد به پسر او ابوعلی مستقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصاهرت بمواصلت منجر شد و این قاعده
بعهد ابوعلی مستحکم بود بعد از انتهاء حکومت او برادرش مامون بن مامون متقلد امر ایالت گشت و ایلچی نزد محمود فرستاده شمه از خلوص عقیده
خویش نسبت باو ظاهر گردانید و التماس نمود که خواهر سلطان را در حباله کشد محمود بدان رضا داد و مبانی وداد و محبت میان ایشان موکد شد در اواخر ایام دولت سلطان
رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند مامون درین باب با اعیان دولت مشورت کرد اکثر ازین قضیه بیزاری نمودند
و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم اگر تو مغلوب دیگری خواهی شد شمشیر برکشیم و ترا معزول ساخته دیگری
بر جای تو بنشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود بعرض رسانید بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه
از جراتی که نسبت بحال او کرده بودند اندیشناک گشته از خوف مخالفت رد قول سلطان بر سر آن گشتند نیالتکین که حاجب جیش خوارزم بود و سرور فرقه
اهل خسارت و جسارت بنده بر حرم خویش مشغول شد تا روزی طایفه مفسدان بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر رسید که مامون بدرود
آمده بمجلس بکیفیت آن واقعه هیچ کس مطلع نشد بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون از نزد محمود دانستند که سلطان از سر جریمه ایشان نخواهد
گذشت و شمشیر انتقام کشیده سزا و جزا خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند یمین الدوله را
چون بر عذر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاه آراسته بر صوب خوارزم نهضت فرمود نیالتکین با جمعی از ارباب کذب
و لباسات بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخم رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بجر و بر تافته رایت فتح آیات او

در حرکت

در حرکت آمده هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بکارزار اشتغال نمودند و بوقت زوال خلق بسیار محمود از ضربت شمشیر دلیران در آن
معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد جبلی اسیر گرفتار آمدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور
نماید در آن اثنا بسبب یکی از معارف که در آن سفینه بود مخاصمت آغاز کرده در میان منجر شد که نیالتکین را گرفته بسته کشتی را
ملاح دادند تا او را به اردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و جمعی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد
نیالتکین چون دانست که نجات او ممکن نیست جوابها درشت گفت باقی اسیران از کرده خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان
داد تا برابر قبر خوارزمشاه دارها نصب کردند و نیالتکین را با فوجی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بحلق کشیدند و فرمود که بر سر قبر خوارزمشاه نوشتند
که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه واجترءوا علی دمه فقیض الله له السلطان یمین الدوله امین الملة حتی اخذ منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة لمن بعدهم
و ایالت و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چند گاه از جرایم ایشان درگذشته در زمره ملازمان منخرط ساخته
روانه هندوستان ساخت ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و غزنین بسر برده لشکر از صدمات سرما آسوده شدند بهنگام
بهار بهوای تسخیر دیار هند سپاه جمع ساخت صد هزار مرد از مطوعه اسلام که از ماوراء النهر و ترکستان و خراسان و شهرهای دیگر آمده منتظر حرکت سلطان نشسته
بودند بجانب مهره و قنوج روان شدند در میان ارباب تواریخ شهرت دارد که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته و گشتاسب که زعیم ملوک عجم بود
از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوسته برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد
اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دریاها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقنوج رسیدند که پادشاه ذوشوکت نامدار فرمانروای آنجا بود رسیدند
حاکم قنوج چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشته سلطان
از آنجا متوجه قلعه شد که در آنجا قلعه مستحکم بود و این قلعه فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مشهور و بر سر ملوک هند از متقادم
او عاجز و مضطر بودند ... قلاع آن ولایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازع بدان نرسیده
خشت و آجر آن در رسیده و بیشه ... که از رشک شعاع نور آفتاب بر آن زمین نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق اشجار
در میدان در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان درختان را در آن بیشه انداخته و معبری پیدا کرده بر سر کفار رفتند قتالی بحشت
دست داد و نسیم اقبال سلطانی وزیدن آمده بعضی از لشکریان آن ناکسان بضرب تیغ کشته شده و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر بوار گشتند
پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند آن ناکسان خنجر کشیده بکشتن زنان خود پرداختند بعد از آن سینه خود دریده بدوزخ رفتند
سر قبایل آن بت پرستان بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم آن مخاذیل فارغ گشت متوجه شهری شد که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا
رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بتخانه های آن شهر هزار قصر بود که از سنگ رخام در سر رشته بودند چنانچه از کثرت
در حیز احصا و شمار نمی آمد سلطان محمود نامه باشراف غزنین نوشت و در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف
صد هزار دینار و بیست سال بسعی استادان چابک دست باتمام نرسد از جمله اصنام پنج صنم بود که از زر سرخ ساخته
بودند و در چشم هر یک ازان دو یاقوت نصب کرده بودند که اگر یکی ازان یاقوت ها بسلطان عرض کردندی از سر خود رغبت به پنجاه هزار دینار

بخرمی و در ضمن دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال از دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال الماس حاصل شد و صنم
سیمین صد عدد زیاده بود و سلطان فرمود تا آتش به بتخانها زده کابجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را عقب گذاشته با جیپال رای هند قنوج را چون
و انصار او مشاهده کرده ثبات قدم نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود سلطان در پی ایشان هر قلعه و بقعه که رسید خراب کرد
جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله گریخته بیرون رفت سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمایه بقنوج رسید و در کنار آب گنگ
هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزد و در آن قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافته معتقد هندوان آن جمع
یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانها سیصد چهار صد هزار سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد انبه چه معظم قوم او هم بسپاه
اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود اهل حصار دلاوریها برکشیده اظهار نمود کرده
چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی از ایشان خود را از شرفات بزیر انداخته و برخی خویشتن را بشمشیر زده چون زده بدار البوار رفتند
محمود از آنجا به قلعه چندپال بهاوه رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت چندپال رای قنوج به جانب او لشکر گشته
بعجز بازگشته چندپال بمرور سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز نهاد و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بسی از اموال و فیل غنیمت آوردند
چون قلعه چندپال بتعرف کارشناسان پادشاه دین مآل قرار گرفت سلطان روی بچندرای که شهوری بی باک و مغروری بود و لوره او نیز با وجود
کثرت عدد و خزاین موفور و ولایت که داشته در شب راه هند گرفت سلطان به تکاپشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسنگ به او رسید و
اهمال و اثقال خویش لطیع بمیر گزیده تا مگر از آن معرکه جان بیرون برند غازیان بدان التفات نمی نمودند شب و روز در تعاقب بودند کفار گشته
و اموال و سلاح ایشان می گرفتند بعضی فیلان را بقهر می بستند و چند فیل برغبت متوجه فیلخانه سلطان شده اغنام را خدایداده نام نهاد
و از خزانه چندرای سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نگذشت خبر این فتح تا حدود مشرق
و انتها مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامع بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند درختان نقل کردند
او در صنعت و زینت متقارب بوده و در فخامت تناسب و انصاف دو ستونها بر روز و بام مربع و مدرس و مصحف آمده دو مسجد را بالوان اجناس چون
بیاراسته مانند روضه ربیع منقش و مرصع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و مقابلس کتب و غرایب نسخ آن مرتبه مشحون کرد و قری
و مستغلات بران وقف ساخت هریک از امرا و اعیان بر بناء ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود**
بجانب سومنات و صحت اراده بغایت و حسب بغایت ارباب تواریخ گویند که سومنات بتی بود که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام ایشان بود اما
از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بت آن موضع است چنانکه میفرماید **بیت** یافتند آن بت
که نامش بود لات * لشکر محمود اندر سومنات * و دیگر شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره میفرماید **بیت** بتی دیدم از عاج در سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات
فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن می آمدند و در آن شب زیاده از
صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت جسد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح
مجموعه را به ابدان متفرقه برسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات می کند مد و جزر دریا بواسطه

ان واقع میشود

آن واقع میشود و از اقصای ملکت هند نذور به آن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معمور وقف سکنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن
بتخانه جمع گشته بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول میبودند و زنجیری از طلا بوزن
ده هزار مثقال در آنجا آویخته بودند و جرسها بران تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه
بعبادت مشغول می گشتندی پانصد مرد رقاص و سیصد مغنی و پانصد کنیز رقاص مقرر بود که خدمت آن بتخانه نمایند مرسومات این جماعت از نذور و اوقاف سرانجام
میدادند و نهر گنگ که نزدیک قلعه در شرق قنوج در حلی زعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزانند خاکستر آن
در آن آب بریزند و این معنی را از فرط سعادات او دانند براهمه خود را در آن آب افکنند این صورت سبب نجات و رفع درجات خود انگارند و از نهر
مذکور تا سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه آنکه براهمه رایان هند مقرر کرده بودند که شب بشب خلق بسیار از آن نهر آب می آوردند
و هر روز سومنات را از آن آب میشستند القصه لطف الهی سلطان چون در سنه ست و عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده شنید
شکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از آن بتان رنجیده است والا هر آینه انتقام آنها کشیدی چون این سخن گزاف بسمع همایون سلطان
رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل هند را ابطال سومنات محقق گردد به اسلام میل نمایند در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار
جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب غزا آمده بودند براه ملتان روان شده در منتصف ماه رمضان به ملتان رسید چون بیابانی بی آب و علف
در پیش بود چندان آب و علف بارکردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند علاوه بر سلطان بیست هزار شتر در زیر بار علیق بوده چون
از آن بیابان خونخوار گذشته بکنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون از مردان جنگی دلاور و دولت نیز و حق تعالی رعبی در دل کفار افکنده تا همگی آن
قلاع را تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بر سمت سومنات
روان شده هر بتخانه را که می دیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعدای دین تقصیر نمی نمودند تا در ذی قعده سال مذکور به سومنات رسیدند
در کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید خلایق بسیار بر باره برآمده تفرج سپاه اسلام میکردند و حالی بر آنکه معبود ایشان همگی را اعدا
دمار آورده هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود و هجوم
سر دیوار از زخم تیر انداران خالی گذاشتند غازیان نردبانها نهاده بر دیوار حصار برآمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند هم
حربی صعب آغاز نهادند جمعی از ایشان به پیش سومنات رفته روی بخاک مالیدند و تضرع و زاری از ضمیر نصرت خواستند چون شب درآمد غازیان
بلشکرگاه خود بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سر انگنده شد مسلمانان روی بکارزار نهادند هر هندو که پیش می آمد از پیش می افتاد جمعی بجانب
اجتهاد می راندند در بتخانه رفتند هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند افواج آن هنود بسبیل نوبت بدان خانه در رفتند
سومنات را در بغل گرفته بجگر لیسیده بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته
روی بگریز نهادند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم را از آنجا که راه دریا ضبط نمایند آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت
چنانچه پنجاه و شش ستون در خانه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج ذرع سه گز از آن ظاهر و دو گز در زمین
فی الجمله یمین الدوله محمود به بتخانه در آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات در هم شکست مقداری از آن سنگ را فرمود تا بار کردند و به غزنین بردند و در آستانه

مسجد جامع بنیاد نهادند انچه از بتخانه سومنات بخزانه رسید زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود از زر سرخ چه قامت ان بتخانه بر پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و بر یکی ازان ستونها نسبت بپادشاهی از عظما سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی ان بتخانه در حصن قلعه کشته شدند درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که بهنگام توجه سپاه ظفر قرین کریخته بود و حالا در قلعه تحصن شده و ازانجا تا ان حصار چهل فرسنگ راهست سلطان راهوس تسخیر ان قلعه پیدا شد بران صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسیدند قلعه دیدند که ابی عظیم در اطراف ان محیط شده است از غواصان دو شخص بدست آمده از عمق ان اب استفسار نمودند ایشان گفتند احوال جزر و مد ممکن است اما درزمان گذشتن اگر اب در موج اید همه هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت ازلی کرده با لشکریان اسپ در اب راندند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون ان حال مشاهده کرد جریده بگریخت و ازان قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر خطیر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر را بجانب بتخانه کشید اهل ان دیار در مقام اطاعت آمده جزیه قبول کردند سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت فرمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت ان درین اوراق چندان بعید نمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات دست داد خواست که تا چند سال انجا مقیم گردد چه مملکتی بطول و عرض بود و غرایب ان بسیار و در نواحی ان جنان معادن بود که زر خالص از انجا میبرخیزید و یاقوت تمام عالم از سراندیب می بود که از توابع ان مملکت است ارکان دولت گفتند خراسانی که در تمام عالم مثل ان نیست گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود جهت ضبط و حفظ ان کسی باید اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت اختیاری درین مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب انست که از اهالی همین مملکت کسی تفویض کرد و سلطان دران باب با امرا و ارکان دولت مشاوره نمود ان کسی را فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین ان دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسند و الحال ازان دودمان یکی جوان در صورت برهمنان و ریاضت مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی ان دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض شخصی بد حقیقت و بد اطوار گرفتار دواعی و ارتیاض او نه باختیار است بلکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بکابلان زنهار جسته و پناه برین جا اورده اما دابشلیم دیگر هست از راه رب اولیس عاقل و عالم و برهمه ان الملک معتقد و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم کرداند و نام وی منشور فرستد او بدینجا اید و این مملکت را چنانچه حق ان باشد معمور و مضبوط گرداند و چنان صادق قول و صحیح العهدست که چون باج و خراج ذمه کرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر او بپیش من می آمد التماس میکرد دل می افتاد و لیکن کسی که در اقلیم خود بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمت نکرده و درخواهی ننموده ملکی برین عظمت بخشیدن چرا باید بود القصه دابشلیم مرتاض را طلبیده مملکت را بعهد او داده و خراج برذمت او کرد گفت بر چه امر حضرت باشد در مدت عمر خلاف ان نکنم اما تا دریا و قوت دیار شده جمع کرده بخزانه فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست با من در مخاصمت و عداوتست میان من و او چند نوبت حرب و قتال واقع شده تنگ بخت که چون از رفتن سلطان اگاه شود قصد جانب من کند و چون مرا هنوز زمانه و عمق نیست مغلوب شوم و او برین مملکت مستولی گردد اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من کفایت کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان هر ساله بخزانه عامره فرستم محمود گفت که چون باین نیت غزا بدین آمده ایم

در سال شد

سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سال و شش ماه بیش متوجه ان ولایت شد اهالی ان ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند جنگ نیکتی که سلطان را بقصد او تحریض میکنی کسی که خدای عز و جل اورا عزیز کردانیده و مستحق و سزاوار ارزانی داشته بسعی حمایت تو ذلیل نگردد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت توجه فرموده بود نقض و فسخ ان بپیش او مرضی ننمود فی الجمله بران ولایت رفته ملک ان دابشلیم را مفتوح ساخت و اورا اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیمست و جمله سپاه و ازباب پادشاهی که کرفتار پادشاهی را فی شود مستقر کردند و مقرر نمایند آیین سلاطین این اقلیم انست که چون بر دشمن ظفر یابند در زیر تخت خود خانه تاریک بسازند و اورا درانجا بر مسند حبس نشانده ابواب مداخل و مخارج ان مسدود کردانند الا سوراخی که اب و نان دران خانه گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد بدین نوع با دشمن زندگانی کنند چون درین ولا مرا قوت ان نیست که بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان او را بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی بهم رسانم اورا نزد من فرستد تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بدیع نباشد سلطان مهم اورا بدین وجه قرار داده طبل رحلت فرو کوفت دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میکردانید چندانکه در مملکت تمکنی یافت خزانه جهت سلطان از جواهر و زر نقد و غیره روانه کرده دشمن خود را طلب نمود سلطان از فرستادن متردد شده و گفت که ان بیکناه را بدشمن سپاردن اما چون دابشلیم مرتاض ارکان دولت را ببذل اموال جانب خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک رحم نمی باید کرد و نیز خلف عده از سلطان نزده و شاید که این صورت بخلاف دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا و ارکان دولت ان جوان را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند اشارت فرستاد و کسان او را بر حدود سومنات رسانیده چون اهلیان و رسانیدند دابشلیم فرمود تا حبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمن را نزدیک شهر سلطنت رسانند بمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بسر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه و بعد ازان بر سریر بنشینند و دشمن را بمحبس محبوس برند و بران مسند نشینند دابشلیم مرتاض بران قاعده بیرون آمده در دو منزلی معمول دشمن ناکهان بخواب رفته او موسی شکار کرد پادشاه و سپاه و بهر طرف بسیار تاخته تا هوا گرم شد و در فوجی بکوشه فرود آمده دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرد و دستمال سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت درین وقت جانوری شکاری بر زمینها میگشت جنگال بسیار یکی از انها پرواز نمود و دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا قصد نمود چون فرود آمده جنگال در دستمال زد و منقار فرو برد و چشم دابشلیم از صدمه منقار ان جانور کور گشت بسبب در میان لشکر افتاده مقاران این حال ان جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم و تعلل عجیب پیدا کرده غیر ان جوان کسی الینت و استحقاق فرمانروایی و پادشاهی نداشت بهمگنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معهودی چنانکه خلاف بودند مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق را که بر بالای ان جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و بارگاه سلطنت او را دوانیدند و دابشلیم را بزندان محبوس فرستادند نوتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتگین بری و جرجان و بازاید بغزنین و رفتن او بجانب دار السلام

مجد الدوله محمود در اواخر سنه عشرین و اربعمایه بجانب ری نهضت فرمود پادشاه ان نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را که گرفته مقید گردانیده بغزنین فرستاد و ذکر این قصه در بیان قضایاء دیالمه

تفصیل ست گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین مراجعت
نمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود
و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد هر چند اطبا او را ازین حرکت منع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات
خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صرهاء درم سفید و بدرهاء دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر
کردند و در صحن سرای بس عریض بسیط همه را بگسترانیدند و آن صحن در نظر بیننده بستانی مینمود که بگلها الوان سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته
باشد سلطان بچشم حسرت در آنها بنگریست و زار زار بگریست بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و [illegible] ازان همه نقد و جنس بکس
نداد با آنکه میدانست که در جهان چند روز [illegible] خواهد داد مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاترش ازان شهریار
غازی غرابت بخشیده و در خواست بمجلس درین باب نشنیده کاهی که ازان پادشاه [illegible] در شمار گذارش یافت ان محمود تقصیر کرده با [illegible]
بوده فی مجلس چون محمود در ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان شتر رفت و در آنجا اصناف ممالک خاصه را با انواع دواب را
از اسبان تازی و شتران قیمتی و غیر ذلک بر روی عرض کردند و بعد از امعان نظر بر آنها گریه و نوحه کرده تاسف و تحسر خورده بقصر خویش باز گشت
ابوالحسن بن علی میمندی گوید که سلطان محمود روزی از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد
که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده ارزانی
داشته چون سلطان این سخنان ازو شنید و او را دو پسر از مسعود که برادر بزرگ او بود میداشت منصب ولایت عهد را باو تفویض فرمود
نقل است که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالتی ناگزیر پیش آید بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوه و صوم
و صدقه و ملازمت تربت پدر نمودن و قران خواندن و ثواب آنرا بروح پر فتوح پدر بخشیدن آنگاه از پسر دیگر خود مسعود همین سوال کرد جواب داد که
این بادا ان کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی ازین جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت قضیه سلطان با اسمعیل چنان بود که چون محمود او را از قلعه
غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورده در مجلسی از مجالس انس ازوی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار گشتمی اندیشه تو در بارهء من چه بود
اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیز و ادوات
معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطلوب طبع تو باشد آماده و مهیا کردانم سلطان محمود بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن
ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرده بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد که تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود تا آنچه بکار آید اسمعیل
باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت او مرتب گردانند و در تفصیل مخنتات او اهمال و تقصیر جایز ندارند روایت کنند که غرض از قتل
محمود ری آن بود که مسعود را [illegible] مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بر محمد قرار گیرد گویند که محمود چون عراق را گرفت
و اموال فراوان از مردم آنجا بستد بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت که اکنون که مردم این ولایت را مواخذه و مصادره
کردی و در دوش ما خصمی را بر ایشان حاکم من کردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان می آیم محمود مسعود را استمالت و دلجوئی داد و مقرر
هزار کس از لشکر غزنین و خراسان با مسعود همراه کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد انگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من

با برادر خود محمد

برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من برادر کوچک محمد را گفت ای فرزند چه اشکال این سخنان میکوئی مسعود گفت اگر فرزند تو
بشم مرا نیز [illegible] باشد محمود گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و خصومت و لجاج نکنی مسعود گفت اگر
بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم اما او در غزنین و من در عراق چگونه سوگند خوریم مسعود جباری شنیده بود که باید در محاورت اشکال این گفت
و شنیده میشود و در سوال و جواب جرات و گستاخی میکرد از ابو بکر علی بن حسن که کاتب محمد بن محمود سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست
و سیوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبا انتقال فرمود شصت و یکسال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را
در قصر فیروزه بغزنین دفن کردند در شبی تاریک و باران می بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما با نام و مصنفات بسیار بخدمت او در
بسته غزوات بسیار کرده چنانچه ازان در بین اوراق سطوری گشت عیب او این بود که بر اخذ اموال اغنیا حرص عظیم داشت نقلست که روزی بسمع او رسانیدند که در نیشاپور
شخصی مال موروثی بسیار دارد آن شخص را بغزنین طلبیده و با وی چنین گفت که مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی
نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده هرچه دارم از من بستانید و این نام بر من منهید سلطان اموال او بستد و از بابت حسن عقیده او محضر فرمود
تا بر او نوشته [illegible] وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بی باک بود و بسببی از اسباب سلطان او را
از وزارت عزل کرده مصادره فرمود و بسعی بعضی امرا او را چندان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد
و او کاتب و منشی مدت هژده سال بلوازم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه برنجید و او را معزول ساخته حال او کشیده و در قلعه از قلاع هند فرستاد
محبوس گردانید و وزارت خویش را بامیر حسنک میکال داد حسنک مردی جوان و شیرین سخن بود و در اوان کودکی ملازمت سلطان مینمود و او در آخر عهد سلطان
وزیر بود و در فیصل قضایا و تمشیت امور زیاده شعوری نداشت آورده اند که در آن ایام که سلطان پیشتر از ملک نوح بن منصور بر عزم جنگ ابو علی سیمجور
بخراسان برفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصیست مشغول بحق و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش گویند چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه
نشینان اعتقادی داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که درین طبقه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود و سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا
بصوفیه و مشایخ و درویشان رغبت الفتی نیست میخواهم که بملاقات این بزرگ بیائی [illegible] حسنک در رکاب روان شد سلطان بخانه زاهد رفت [illegible]
کرد و هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال دنیوی آنچه مطلوب خاطر شما باشد فرمائید تا تسلیم نمایند زاهد دست در هوا دراز کرده مشتی از مسکوک زر گرفته بسلطان
نموده گفت هر که از خزاین غیب امثال این تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر بدست حسنک داد و حسنک میکال چون
نگاه کرد زری دید بسکه ابو علی سیمجور چون سلطان از خانه زاهد بیرون آمد روی بحسنک آورده گفت درین باب این کرامت را چه گوئی و منکر این خوارق
عادات را منکر شدن [illegible] حسنک گفت آنچه سلطان فرمود عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین امر مجال تکلم نیست اما [illegible] سلطان
کسی بود که در غیب سکه بنام [illegible] حسنک زر را [illegible] سلطان منفعل و خاموش شد گویند که سلطان محمود
روزی در قصر نشسته بود و از دریچه نظر بر جیب و در بیرون می انداخت ناگاه چشمش بر [illegible] افتاد که [illegible] شخصی چون سلطان او را بر توجه
خویش بدو اشاره کرد سلطان را خوش نمود و با خود گفت چه تواند بود و دوم نوبت چون نظر محمود بر روی افتاد همان اشاره کرد و در سوم نوبت نیز سلطان
فرمود و بعد از اشارت سیوم سلطان فرمود تا او را بیاورند فرمود که این اشارت چیست گفت من مردی غریبم امروز بر کرم سلطان سه روز گرسنه ام و دو روز است طعام

سلطان محمود تا هر فرمان ازوی گرفت روز دیگر که به بار آمد دو مرغ دیگر گذرانید سلطان گفت آیا این مرغک در باره ما چه خیال دارد روز سیوم به دستور
خدمت سلطان در رفت روز چهارم نهی است و محمود در برابر پرده ایستاده سر در پیش انداخت سلطان چون او را بدید فرمود که امروز مرغک ما را چه
پیش آمده که آثار ملالت ازوی فهم می‌شود او لطیفه‌ای تصنیف ننمود که موجب ملالت چیست گفت امروز مرغک سلطان حریفان از من هزار درم ربوده‌اند
سلطان تبسم کرده فرمود که پانصد درم بوی دهند و فرمود دیگر من حاضر نباشم مرغک من قمار بباخت سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار است اما به ایراد
آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر امیر نصر بن سبکتکین و احوال او** چون سلطان محمود خراسان بگرفت امیر نصر به قضا حقوق برادری و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان
او را سپهسالاری خراسان و ولایت نیشابور ارزانی داشت امیر نصر مرد الیق چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده به ظهور رسانید و در وقت سنه اربع
جد و جهد به تقدیم رسانید آنگاه سلطان او را به غزنین خود خواند و بعد از آن به سیستان رفت و در نیشابور در حضر ملازم کردانید مفارقت دنیا نمود امیر نصر
مدرسه ساخت و تدریس آن به اصحاب ابو حنیفه مفوض کردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف فرمود و تا ابدی به مکارم اخلاق متحلی بود که در تمام عمر
یک کلمه فحش بر زبان او نگذشته بود و در مجلس او هرگز حدیث غیبت مذکور نشد و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و برادران و محبان از هجران جان او بسوز
او در مهالک و ماتم نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و کشیدن او میل و حبس او در قلعه غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت به پسرش محمد بیعت
نشستند ارکان دولت و اهل مملکت با وی بیعت کردند درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود چون خبر مرگ محمود به او رسید از همدان عازم خراسان
گشت و در آن ولایت عمال و نواب نصب فرمود چون اصفهانیان از غیبت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال را به قتل آوردند مسعود از آن
عزیمت عنان مراجعت معطوف کردانید اصفهان را محاصره کرد و به ضرب شمشیر قهر آن قلعه را بگرفت و اهل فتنه و تمردی را از میان برداشت یکی از نواب خود در آن ملک
ابقا گذاشته به طرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر نوشته پیغام داد که من بدان ولایت که پدر به تو داد طمع ندارم جز آن ولایات که بعد از پدر مسخر
کرده‌ام مرا کفایت است اما ملتمس آن است که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب به غیظ گفت و تهیه اسباب محاربه مشغول شد هر چند مشفقان کوشیدند که صلح
کنند مفید نیفتاد و محمد بیست و پنج هزار نفر به خود و عم خود یوسف بن سبکتکین را به مقدمه روان کرده خود از غزنین بیرون آمده غره رمضان به تکناباد رسید
و تمام ماه صیام در آن جا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان بر او بیرون خرگاه محمد گرد آمده او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس کردانیدند و گویند
از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمودند امیر علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود سلطان از حبس که از اشارات او را به خطه خویش وند خطاب مسعود
و یوسف بن سبکتکین با نیز در آن امر متهم گشت بود از تقیه محمد ارکان دولت به استقبال مسعود شتافتند از آن جمله امیر حسنک میکال که در ایام دولت
سلطان محمود با مسعود معادات ورزیده بود در غایت عجز پیش باز رفته در ضیا بوده در موکب مسعود بود پیشتر در جهان آنگاه که چشم مسعود بر امیر حسنک افتاد فرمود تا او را
بقتل آورند و امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین در هرات به ملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را در زندان بازداشت و خویشاوند را به قتل رسانید و بعضی گویند که محمد
را در قلعه جو در میل کشیدند **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین و حکومت ملوک دیلم بن مرزبان** سلطان مسعود در شهور سنه
اثنین و عشرین و اربعمائه ابو سهل حمدونی را به ضبط ممالک عراق فرستاد و منشور نوشته حکومت جبال را به علاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن
کاکویه به عهد و معاونت ابو سهل حمدونی باشد و ابن علاء الدوله پسر خاله مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال ملقب به دیلم کاکویه که گویند در آن هنگام مسعود
در عراق حکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح در آورده و ابن کاکویه در مدت سه سال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرده و قیمت دوم آستانه داده

استقلال زد و مسعود

استقلال زده مسعود چون بر سریر غزنین تکیه زده متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش او را از وزارت عزل کرده در قلعه از قلاع هندوستان
قید نموده طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر با دیگر از غزنین و خراسان وزیر مستقل شد
و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه مسعود فرمان داد که التونتاش لشکرهای خوارزم از آن دیار متوجه ما وراء النهر شود و دست تصرف علی تکین از سمرقند
و بخارا کوتاه کردانند چون التونتاش که عهد بلخ رسید به موجب فرموده پانزده هزار کس از سپاه مسعود بدو پیوستند التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا
شد سپاه خوارزم و خراسان چون به بخارا رسیدند به یک حمله شهر مسخر گشت و بعد از آن روی به سمرقند نهادند علی تکین سپاه خود را تعبیه ساخته متوجه دبوسی گاه
رخت که بر یک طرف آن رود آب روان و بر دیگر جانب کوه بود فریقین به یکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید علی تکین
در کمین گاه که در پشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله کردند آنگاه التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم کردانید و چون زخمی رسیده
نزدیک بود که بشکستی ناخوش علی تکین راه به یافت چون شب شد التونتاش به معسکر خود نزول کرد علی تکین با مردم خویش در پشته توقف نمود و گویند روز دیگر جنگ
بر دست التونتاش که در حین قاهره چون از تقلع به سنگی جان رسیده او که زخم بر خورده بود زخمی زده التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته خفیه
خواجه احمد خود را فرمود تا آن را بپوشیدند چون شب نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت بدین سر رسیده و هیچ روی خلاصی کلی نیست
شما هر یک چاره جان کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسی پیش علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکریان او کشته و مجروح شده بودند
ملتمس داشت و هم در آن شب روی به اوطان خود نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هارون ارزانی داشت
و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه اهل ری و جبال مخالفت آغاز کردند و نایب مسعود که در ضبط و نسق آن بود اظهار عصیان نمود هم در این سال خواجه بزرگ
احمد بن حسن میمندی وفات یافت بعد از وی ابو نصر احمد بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب داشته
مسعود او را به جای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمائه که به طرف تاجیک و کرمان لشکر کشید و عمال اطراف و عراق قوتی پیدا شده ابو سهل
حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر او فرستاده اهل قم و ساوه را که پای عصیان در میدان نهاده بودند بر جاده انقیاد و طاعت آورده
و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جهان به غزنین رفته و از آنجا نوبت که باید پیشتر رود امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آن است
که اول به خراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود گفت من در بیماری نذر کرده‌ام که بعد از صحت قلعه هانسی را که حصن از حصن‌های هند است و کفار پناه به آن برده‌اند
بگشایم هر چند که مشفقان منع آوردند مفید نیفتاد و بدان طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان قوت یافتند و علاء الدین کاکویه بر ابو سهل حمدونی را
از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابو کالیجار که هم خلاف مسعود بوده در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه از فتح هانسی
مراجعت نموده بازگشت بعد از آن طغرل بیک و جغری بیک سلجوقی بر اکثر ممالک خراسان استیلا یافتند سلطان مسعود در محرم سنه ثلثین و اربعمائه از غزنین بیرون
آمده قطع منازل و مراحل کرده به جرجان رسید و در آن ایام شخصی از ابی کالیجار جمعی از اندال او با پیش قراهم آورده قطع طریق می‌کرد و در قرب جرجان
قلعه بدست آورده از آن اماکن متحصن بود و عده‌ای متحصنه دوختی چون مسعود بدان نواحی رسید منفرد و زندان در قلعه متحصن گشت مسعود او را به قهر
از قلعه بیرون آورده با هشتاد کس بر بالای قلعه بردار کرد آنگاه به بلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشتند که ترکمانان در غیبت شما دست تطاول دراز کرده
بوده چندین نوبت از آب گذشته‌اند و قتل و غارت دست دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع ایشان کنیم و چون بهار شود به استیصال سلجوقیان

پرداختم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که عزت و دولت که سلجوقیان از خراسان مال می ستانند و مردم دل بحکومت ایشان نهاده اند اموال منع
الحاق باید پرداخت مسعود از کثرت طمع بدان حرف نشنیده و بعض مشفقان نشنیده از آب عبور کرده متوجه فرتکین شد و در آن زمستان مسعود
مسعود در آنجا بود چندان زحمت و مشقت لسپاه غزنین رسید که از نطق قاصر اند و در این اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از خرش
متوجه غزنین است چار برگشت و فرتکین خبر رحمت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان غنیمه او غارت برده بود
شامل حال او گشته جمال مکافات نیست لجیوار سید و دولت مسعود از عقب فرتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت
مسعود از مرو که ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه از این قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ذکر ابن لسلطنه مسعود بن
توجه محمد فرزکابل ملک بجانب هندوستان و مشقت دیدن اهل ولادت او سلطان مسعود چون اکثر در بیشتر این حال بغزنین رسید بعضی از امرا را گرفت و برخی را
گشت و بنام لشکر این جا بود در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده و دیگر خود محبوس نموده در آن نوبت از لشکر ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر که کاتب بود دخل کرد
و از گشتن برادر محمد کول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم را بر اقارب بحبس برکاب هندوستان نهضت نموده در غیبت او که زمستان و در آن ملاقات گذشت
در موسم بهار بسپاهی بیش از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند گذشت و خزانه خزینه او بر طرف آب بود
و غلامان با یکدیگر اتفاق نموده خزینه را غارت کردند و پیش محمد کول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد در قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند
ترا تو را بنوازیم و اظهار عصیان کرده ایم اگر امر تو را قبول نکنی ترا بکشیم و دیگری جهت کنیم محمد کول با چاره آن امر را قبول کرد و غلامان بر رکاب محمد از آب گذشته با مسعود داد
دادند سپاه مسعود در آن رزم هزیمت شدند مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود عاقبت او را گرفته پیش پادر بردند محمد او را گفت که من قصد
کشتن تو ندارم الکنون جهت سکنی خویش جایی اختیار کن که ترا با عیال و خدم روانه سازم مسعود در قلعه کیری رقم کشیده محمد او را با جمیع متعلقان بدان قلعه فرستاد
و جمعی را بمحافظت او موسوم کردانید و گویند که مسعود جهت خرج آن جماعت از برادر مالی طلبید و او پانصد درهم مصالح خویش صرف کند محمد گفت
جهت او فرستاد مسعود گریست و گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار زر خزینه روان بود و امروز محتاج پانصد درهمم و آنگاه پیش آن پانصد درهم را
هزار دینار از خزینه خود بمسعود داد و این مخالفت بسبب سعادت او شد اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور آمد چون چشم محمد از نور باصره
بهره نداشت سلطنت را بپسر خود احمد گذاشت و در امور حکومت هیچ پیش او نبود و احمد که در دماغ او شورش و خبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی تاش اتفاق
اتفاق کرده بی اذن پدر محمد بقلعه رفته مسعود را کشت این خبر بر محمد گران آمد و بعضی گفته اند که احمد به پدر اغوا نمود تا کس از فرستاده مسعود را بکشتند مدت
سلطنت مسعود ده سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاه شجاع و کریم الاخلاق بود و همواره مخطوط داشت و با علما و فضلا صحبت مرعی داشتی
ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از فضلا بنام او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که
در ایام رمضان بکثرت فرمودی که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان بخشند و در ایام سلطنت او در ممالک محروسه شهرها و بقاع خیر و مساجد
و مدارس و طرق بحسن بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد کول نابینا بود و ...
...
دیوانه ترا عقل ارزانی کناد و کاین بکشد انا الله که اعظم دارنکب شده است خون پادشاهی ریخته که حضرت امیرالمؤمنین ...

احمد ...

زده باشد که باد اش را بیاد بر بسند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشته شدن مسعود ملک خراب شد و محمد و پسران او را در نظر مردم
در هیچ اعتباری نماند و تمامت اموال ممالک اهل بر باد رفته ملک عریض و فسیح بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و کنیزی ...
بفروختند و خرید از زیاده از خرید از غلام بود ذکر پادشاهی مودود بن مسعود بن محمود و استقلال او در دولت چون خبر مرگ مسعود به پسرش مودود رسید
از بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد محمد نیز از نواحی هند بعد از ورود غزنین آمده هر دو لشکر صف جدال آراستند مودود غالب گشته محمد را با پسرانش
و نوشتکین بلخی که با ذو الفقار رفته او بوده و پسر علی خویشاوند و بدست آورد و جمیع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس غلامی نیافت الا عبدالرحیم بن محمد
و همیشه احوال در آن او ان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبدالرحمن و عبدالرحیم بجهت ملاقات او رفتند عبدالرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود از سرش
برگرفت عبدالرحیم از آن دست او گرفته بر سر عم نهاد و عبدالرحیم را از سرزنش کرده و دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهایی یافت و عبدالرحمن
خود را با دیگران در عرصه هلاک انداخت بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار اعمال خود گشتند
مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از این بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت
ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد مقرر داشت عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت و مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا از برادر
مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود لوهاور و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنیده دعوی استقلال
استقلال کرد این خبر مسموع مودود گشته لشکری ترتیب داده ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود مشتعل گردد جهت دفع او با فوج فراوان و سپاه
از موضع خود حرکت فرموده بود و در رسیده و در آنجا بر رسم عید اضحی قیام نموده صباح سیوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم
وقوع این قضیه از آن بعد چندان قدر که مجدود مشغول بود و مودود مقرر گشت ملوک ما وراء النهر نیز او را اطاعت و انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان
در مقام منازعت بودند مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری ترتیب داده با حاجب خویش که تابع او بود بخراسان فرستاد و جغری بیک سر خود را در
راه استقبال ایشان روان کرد الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند هم در آن سال افواجی از ترکمانان سلجوقی که بر سیستان
دست یافته بودند آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاده هر دو فریق در برابر یکدیگر رسیدند...
پشت داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و در این سال چندین پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده لشکری سنگین فراهم آورده لاهور
از لشکر اسلام که در لاهور بودند بغزنین فرستاده مدد طلبیدند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاد و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند
که محاصره مشغول بودند اختلاف واقع شده بعضی از ایشان بطاعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش شدند مردم لاهور
جماعتی که بطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و چندان از کشتند که قریب پنج هزار سوار و پیاده
بقلعه وسیع و رفیع و کوهی حصین منیع برده مستحکم گردانیده بودند ایشان در قلعه در وقت جنگ کردند و کوهی انبوه از لشکر مودود را
دفعه السیف امان طلبیده متحمل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم ... ما را ...
چندان از قلت قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون از این فتح مبین خبردار شدند
با تقدیم الخصوص هیچ زر لشکر اهل اسلام که در قلاع کفار جمع بود بغنیمت بردند ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود در ...

و در بعضی ایام مودود بن مسعود بجانب غزنین نهضت یافت و در بین حال حرکت اطراف منتقل شده بود که مودود را بلشکر و مال مدد نمایند تا خراسان
از سلجوقیان انتزاع نمایند و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت
نمود و وزیر خود عبدالرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد که سلجوقیان لشکر بدان صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون
مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و [illegible] گشت و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده بر تخت
کردند مودود در عهد حکومت خویش عبدالرشید بن محمود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن وقت که مودود وفات
یافت این خبر بسمع عبدالرزاق که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه نزول ساخته بود رسید عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را با
او دعوت نمود سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین روان شد چون عبدالرشید بدارالملک نزدیک رسید علی بن
مسعود بگریخت و عبدالرشید حاکم شد و او مرد سست رای دون همت بود و در زمان سلطنت کاری بر وفق [illegible] نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل عبدالرشید را**
با اکثر اولاد یمین الدوله محمود و بیان کشته شدن او طغرل حاجبی بود از برکشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح او در آورده بود و طغرل
پیوسته مبالغه کردی که لشکر بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید چون نوبت سلطنت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار با او داد تا سلجوقیان
را از سیستان دور کند و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوق حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابوالفضل امتناع نمود و را
دران باب مبالغه بر یافت مدت محاصره متمادی شد طغرل پیش از آنکه فتح روی نماید متوجه شهر سیستان گشت بکیفیتی شهر در کمین [illegible] قرار گرفت
تا بیغو خود را بشهر افکند و درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از وی استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب طغرل با سپاه در رسید و جنگ در پیوست
نمود و مجموع ایشان گفتند درین مهلکه افتاده ایم بهتر آنست که تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر جرأت نمائیم [illegible] غلامان غزنین در آن وقت
دلیری داشتند [illegible] دل بمرگ نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل از عقب او دو فرسنگ که ایشان را تعاقب نموده باز گشت و شهر
بگرفت و صورت قضیه بعرض عبدالرشید رسانیده مدد طلبید تا بخراسان رود عبدالرشید سواران نامی خود را مدد طغرل فرستاد چون طغرل از سیستان
مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایت را ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبدالرشید مشورت نمود [illegible] آن جماعت آرزوی او را تمکین
کردند طغرل بکمال خلع و قمع عبدالرشید از سیستان بیرون آمده متوجه غزنین شد چون به پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید را خبر شد از ترس
[illegible] با متعلقان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و کوتوال شهر کس [illegible] فرستاده او را بوعده و وعید تخویف کردند تا عبدالرشید را بسپردند
و طغرل کافر نعمت او را با مجموع اولاد محمود که در آن قلعه [illegible] بکشت و از آن جماعت یک کس [illegible] محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر
نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه در حباله خود آورد و بر تخت سلطنت نشست و نامه بخرخیر فرستاد و از وی التماس نمود که [illegible]
پیش سلاطین غزنویه اعتباری تمام داشت و عبدالرشید او را با لشکر فراوان بهند فرستاده بود و در این اثنا چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیر رسید
و بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت انکاری بلیغ نموده جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در قتل و اعدام
طغرل سعی باید کرد و همچنین بخواص لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر [illegible] ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرد و جمعی کمر
[illegible] طغرل بستند و دلیرتر شدند چند پهلوان پردل با هم اتفاق نموده روزی که بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند و تیغ در وی نهادند

عظیم پیدا شد

عظیم پیدا شده چون کشته شد خرخیر بعد از چند روز بغزنین رسید اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمودند که از آل سبکتگین که باقی مانده [illegible]
سلطنت را شاید [illegible] اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود بن سبکتگین**
دران اوان که طغرل کشته شده خرخیر بغزنین در آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیر بتدبیر امور مملکت قیام نمود و مهام ملک
انتظام قرار گرفت [illegible] هر که در قتل عبدالرشید سعی کرده بود همه را بکشت چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر
بغزنین کشید خرخیر با لشکر باستقبال او روان شد هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب کردند داود منهزم شد و اموال و اثقال ترکمانان بغزنویان افتاد چون
فرخزاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد [illegible] کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان بمقابل ایشان
فرستاد و در آن معرکه اصحاب کلسارق منهزم گشته [illegible] کلسارق را با چند امرای دیگر اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الپ ارسلان بموجب فرمان پدر با لشکر بمقابله غزنویان
محاربه نمود و در شکست غالب گشته چند کس از اعیان ایشان اسیر گرفت فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد
سلجوقیان نیز اسیران غزنویان را رها کردند [illegible] شش سال در حکومت ملک فرخزاد بگذشت در ریعان شباب و عهد جوانی جهان فانی را وداع
فرموده برادرش بر جای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** او پادشاه عادل [illegible] رجب و شعبان و رمضان [illegible]
در [illegible] میان او و سلجوقیان مصالحه [illegible] مقرر شد که هیچکس از ایشان متعرض ولایت یکدیگر نشوند و درین باب عهدنامه نوشته شد و غزنین
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] بجانب هندوستان لشکر کشیده [illegible] فتح [illegible]
[illegible] قلعه بود در اقصی [illegible]
[illegible]
آن [illegible] سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق ایزدی قلعه بدان محکمی را مفتوح گردانید و با غنایم موفور
بدارالملک غزنین مراجعت کرد و دیگر موضعی بود در نهایت معموری [illegible] که اخلاف و ذریات اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از
خراسان اخراج کرده در آنجا متوطن بوده اند و شهری داشتند در غایت معموری و نهایت استحکام و استواری و قطر حوالی آن شهر نیم فرسخ بود و چندین برج
و حصار [illegible] نقصانی در آب آن [illegible] چون سلطان [illegible] باستیلا بدان شهر [illegible]
ایشان [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] متوجه آن جانب شد و میان ایشان محاربه دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طایفه
بقتل رسیدند و بعضی از ایشان متفرق گشتند و فرزندان و زنان آن قوم که قریب صد هزار کس بود اسیر گرفته مراجعت نمود و دیگر روایتی بسمع [illegible] رسانیده اند که
میان دو خلیج از عجایبات ولایت هند جایی [illegible] مردم عادت کرده اند سلطان با لشکری گران متوجه آن جانب شده و در آن راه
عقبات [illegible] سلطان [illegible] بآنجا رسید و در آن مکان [illegible]
و مردم غزنین از کثرت [illegible] مستولی گردانیدند **ذکر وفات ابوالمظفر سلطان ابراهیم**
بن مسعود [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد [illegible] تاریخ گزیده [illegible]
تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاه عادل [illegible] گفته که [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible]

پرشش غزنین [illegible] ابراهیم رسیده [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible]

[illegible] ارسلان شاه [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible]

روی بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب مقاومت [illegible] سلطان سنجر [illegible]

ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین** [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب مخزن الاسرار [illegible]

[illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین** [illegible]

[illegible] علاء الدین حسن [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] خسرو شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] خسرو شاه [illegible]

[illegible] خسرو شاه [illegible] **ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه [illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] غیاث الدین محمد سام غوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر [illegible]** [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می‌کنند که بعضی گویند که آل بویه را از دیلم جهت آن شمرده‌اند که مدتها مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابوشجاع بویه مردی متوسط
الحال بوده سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از آن واقعه رنجور و پریشان شد حکایت کرد شهریار بن رستم
دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر گریستن افزوده ملامت کردم گفتم تو پیش از این در احتمال شداید و مصائب
مصابرت و تحمل می‌نمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست و طریقه آنکه صبر بر خود ساخته به ملاطفت فرزندان مشغول گردی اگر حیوة باقیست ایشان را
واقعه پیش آید از مادر فرزندان نزول کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آوردم چون بویه را تسلیه دادم و او را بر شاق خود بردم تا طعام
و حلوی که دارد کنیز بیاورد در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی به ملاقات بویه آمد بویه بدو گفت که در خواب چنان دیدم که از ذکر
من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از عالم … بر افراخته گشت چنانچه روشنی آن به آسمان رسید بعد از آن این آتش سه شعبه
گشت و از هر شعبه چند شعبه دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع می‌نمودند منجم گفت این خوابیست بس غریب … تعبیر کنم ابوشجاع
بدو گفت بگذار تا … جامه … که اگر این هم نخواهد … منجم … گفت ترا سه فرزند
باشند که بر این بلاد که از آن آتش روشن شد حاکم گردند … بویه گفت روا باشد که بر من استهزا کنی
من مردی فقیرم و فرزندان ایشان … منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمای بویه تقریر
کرد که هر یک از ایشان در کدام ساعت متولد شده‌اند منجم بعد از احتیاط در رجات طالع و … و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر که عماد الدوله علی
است بوسه داده گفت سلطنت به این فرزند تو رسد بعد از آن برادر ایشان پادشاه شوند بعد از آن دست رکن الدوله و معز الدوله را نیز بوسید
اولاد بویه را گفت که … چیزی … بویه در غضب شده گفت این مرد با شما مسخرگی می‌کند منجم گفت اگر سخن مرا اعتباری نمی‌کنید با من عهد کنید که
چون به مرتبه سلطنت رسید نسبت به من مراسم شفقت به جای آرید ابوشجاع بویه ده درم به منجم داد چون ایشان … استیلا یافت پسران بویه
خادم و متعلم گشت … شیرزیل و مرداویج بن زیاد و برادرش … که به عهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده …
… سپهسالاران خروج کرده او را بکشت … مستولی شد چون … مقتول گشت مرداویج …
او شده … ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانید … عراق … در میدان قتل
عام کرد چنانچه گویند دو هزار … مرداویج علی بن بویه را با برادران با کرج فرستاد و خود عازم اصفهان
گشت مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر … حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم به فارس پیش پدر رفت یاقوت با سپاه بسیار
متوجه مرداویج شد بعد از … یاقوت انهزام یافت در آن اوقات علی بن بویه با برادران در کرستان بود یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار سوار
متوجه ایشان شد … طلایع آل بویه … چون یاقوت روی به ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده به یاقوت پیوستند و یاقوت
همه را فرمود تا گردن زدند … یاقوت فرمان داد تا پیادگان …
رفته … زدند و به حسب اتفاق … پیش ایشان باد صبا … آمد … پیادگان افتاده … از جهت
ایشان … یاقوت بطرفی … رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او …

ابو قوی بود

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه متوجه فارس شده عماد الدوله به اتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته … دیگر … شدند
بعد از اتفاق انهزام یاقوت عماد الدوله به شیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده طلب مواجب
خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر دراز کشیده بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ
بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد عماد الدوله توهم نموده از آن خانه بیرون آمد و فرمان داد تا سقف را شکافته مار را بکشند چون سقف را شکافتند
مبلغ نقود با امتعه نفایس از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلبید تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را
… نزد عماد الدوله لفظ چوب … گذشت خیاط کر بود پنداشت که چوب می‌طلبند او را … کنند گفت ای خداوند مرا چه احتیاج
بچوب پیش از این … صندوق رخوت یاقوت پیش من است … عماد الدوله … خواص تعجب نمودند عماد الدوله اموال یاقوت متصرف شده …
مشغول گشت و در این اثنا مرداویج خواست که شیراز از عماد الدوله انتزاع نماید … اجل امان نداد چه هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند
چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را به ضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را به کرمان روان کرد و بعد از
تسخیر کرمان معز الدوله به بغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله به معاضدت یکدیگر محاربات
نموده بسیاری از ولایات فتح کردند در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرده از فرزند نرینه مأیوس شده رسولی نزد رکن
الدوله فرستاده که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله …
بود … چون عضد الدوله به نواحی شیراز رسید عماد الدوله … مجموع اکابر و اهالی فارس را به استقبال او فرستاد و چون نزدیک آمد خود با اعیان
به عزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را برای امارت خود آورده بر تخت نشاندند و اشراف و اعیان مملکت فارس را فرمود
تا به سلطنت بروی سلام کردند و از روز دیگر جشنی عظیم ترتیب دادند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرا و دیلم را که آثار فتنه در جبین
ایشان ظاهر و لایح بود به اشارت عم خود عماد الدوله … شخصی بود که او را شیرگنبین می‌گفتند بعضی از خواص … استقلال …
… عماد الدوله گفت … پیش … تقریر کنم … گفت در آن زمان که ما در خدمت لشکر بن احمد
بودیم جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده نفر از کسان … اطراف من شیرگنبین …
ترکی بی غلاف در … پرسیدم … گفت می‌خواهم که این پیر … سخن
… مستولی شد … جمع بیرون آوردم …
… در میان نهادم …
بعد از آن عماد الدوله فرمود …
شیرگنبین را حبس … عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه … رحلت کرد و او مردی حلیم کریم …
بود مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند **ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه** چون خبر وفات
عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد … به تعزیت برادر … آورد … شیراز … رکن الدوله

بر قبر عماد الدوله افتاد و پای برهنه نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و دران موضع سه روز اقامت
کرده بعد ازان به استصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه درانجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرانمند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد
و اسلحه و ادوات حرب بمقداری سبکتکین با ان منضم گردانید بعد ازان رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و امرای سامانی وقایع و حروب
دست داد و همچنان میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه ازین حکایات در ضمن شرح قضایای سامانی مرقوم کلک بیان گشت
فی الجمله دران اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسب خود را احتیاط میکرد که خوکی در نظرش خوش امد فرمود تا ازین کردند و بران
سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسید نیش بر اسب وشمگیر زد وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد و ان سال قران نهم بود در شهور سنه ستین
و دران سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی محمد بن
الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با
پسران او احسان فراوان کرد و او در همه حال بر لشکر وی در مقاتلت که نوبتی وشمگیر از غرور و استظهار تمام که با لشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت
مضمون انکه من سپاه در غایت کثرت همه جنگجوی و جنگ خوی مرتب ساخته گرد اورده ام و عزم کرده ام که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع
نمایم هرچه بتو اختیار کردم واقف که چون بر قوت یابم ان کنم که هیچ دشمن با دشمن نکند و نه کرده باشد و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده
بود چون ان مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید بشارت بمنشی کرد که بران منشی دران مکتوب بسته خلوتش بر بیاید و چه او را یارای ان نبود که ان
کلمات بر زبان گذراند رکن الدوله دانست که حال چیست نامه را از دست منشی گرفته مطالعه فرمود و جواب نوشت که ازین لشکر بسیار هیچ اندیشه
نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق است اگر تو درباره من ان اندیشه فاسد داری واقعه که در خاطر من چنانست که اگر تو بر
من ظفر یابی بجز افزودن احترام ازمن شاید نکنی و درباره تو انچه در خاطر من است تقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر
هر کس در نشان حقیقتش بظهور رسید و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه عوارض نقصانی در رکن الدوله استیلا یافته رنجور گشت و بسبب انکه در خواب بیافت
خویش شنیده که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس بعتداد برده است و برادرزاده خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی
شد که مجموع گشت و در انمرض از ری باصفهان رفت چون خبر مرض و غضب رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا در حین
وفات از وی ناراضی باشد بعد ازان ملاحظه با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم را طلب دارد که ملاقات رفیق
نزد او از ادب دور میدانم ابو الفتح در ان باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد رکن الدوله تمامی اولاد
خود را نیز طلب کرد و مجموع باصفهان حاضر گشتند ابو الفتح بن عمید طویی ساخته ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراق
و فارس کافه او را در ان حضور ارزانی داشته شده و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر تو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت
فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را
باصفهان و اعمال ان والی گردانید و برادران را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز ننمایند و اشان این را باتفاق قبول کرده خلعت و تحفه که
بعد از اتمام این قضیه اعیان دیلم بیکدیگر را اظهار کردند چنانچه رسم است رکن الدوله دران چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ

سلطنت که

سلطنت که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد ازان رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت
بود و عدل و رعیت پروری و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه ثلثین و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را
با شجاع لشکر دیالمه به تسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او بشتاب سیرجان و قصبات ولایت را در تحت تصرف اورد دران اوان ابراهیم سیمجور از قبل محمد
بن الیاس امیر کرمان محصور بود چون اواز توجه معز الدوله شنید دست ازان مهم بازداشته روی بخراسان و محمد بن الیاس نیز از دغدغه معز الدوله
کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله
ولایت کرمان گذاشته بطرف خوزستان بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان از دغدغه دشمنان پاک ساخت انگاه عزیمت اهواز نمود و بعد از حروب متعدده
که میان او و کارکنان خلیفه واقع شد ان دیار مسخر گردانید در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معز الدوله لشکر سبکتکین را از اهواز بر واسط برد و توزون امیر الامرا
خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر امده و مدت ده روز بر شعب یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته
باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین دیگر لشکر بواسط کشیده مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او امدند معز الدوله صلاح در جنگ ندیده
باهواز مراجعت نمود و در سنه اربع و ثلثین دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از انجا ببغداد رفت و پیش از وصول او ابو جعفر بن شیرزاد که بعد از فوت توزون
قائم مقام او شده بود معز الدوله در هفدهم جمادی الاول سنه مذکوره بدیار الخلافه بغداد فرود امد و ابن شیرزاد پنهان شد و در همان روز معز الدوله بمجلس
خلیفه در امده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله اشتیاق نسبت دران روز با احمد برادر معز الدوله و برادران علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله خوانده و زر بنام او
القاب ایشان برین نوع مقرر و مضروب گشت معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود اوردند و لشکر با تمام در سراهای اهالی بغداد نزول کردند و بعد ازین
اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند معز الدوله حسب اختیار در بغداد شد هر روز مبلغ پنج هزار درم جهت خرج مستکفی مقرر شد در جمادی الاخر همین سال مستکفی را از خلافت
خلع کردند و مطیع را بجای وی نشاندند هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله امد و ابن شیرزاد مصاحب او شده ناصر الدوله بر طرف بغداد مستولی
شد و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود و در محرم سنه خمس و ثلثین با هم صلح کردند ناصر الدوله بموصل رفت و معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه
ست و ثلثین معز الدوله لشکر به بصره کشیده بران دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلثین عزیمت جانب موصل منعطف گردانید و ناصر الدوله به نصیبین
رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که مال مواشی و تعاشی ناصر الدوله بیکبار منقطع کرده دریغ که ناگاه از پیش رکن الدوله قاصدی رسید
خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده بنابرین باید که ان برادر در مراجعت تعجیل نماید جایزه داده یا این جانب الله ناصر الدوله صلح کرده مقرر
که هر سال هشت بار هزار هزار درم از محصول ممالک خویش بخزانه برساند معز الدوله مصالحت نموده ببغداد امد و در سنه اربع و اربعین معز الدوله بمرضی
گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مختل گشت بالضروره معز الدوله با وجود الم تمام بجای که در
اورد این فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی با برادران خویش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند معز الدوله بعد از محاربات بسیار ایشان
ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت ان مملکت کرد چون معز الدوله
از مهم فراغت یافت بر جانب موصل شتافت ناصر الدوله بطرف نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصر الدوله تا ... رفت
و معز الدوله مریض شده ببغداد بازگشت فرمود تا بر درهای مساجد السلام نقش نمودند که لعنت الله معاویه بن ابی سفیان و من غصب فاطمه علیها السلام فدک و من منع

ان برمن حسن عنده فرقه صلى الله عليه وسلم ومن نفى ابا ذر الغفارى ومن اخرج العباس عن الشورى و چون خليفه محكوم حكم معز الدوله بود و بنوشتن
كه منع كنند شورى در بغداد پديد آمد بعضى اين منقولات را حك كردند و معز الدوله فرمود تا باز نقر كردند و اين فتنه قايم بود تا وزير محمد بن العباس المهلبى مصلحت
چنان ديد كه در عوض هر معاويه كسى را نام نبرند و بجاى آن كلمات اين دو كلمه نوشتند كه لعن الله الظالمين لآل رسول الله صلى الله عليه وسلم و بعد از دو سال
وزيران [illegible] بافت معز الدوله در سنه ست و خمسين و ثلثمايه فوت شد و پسرش عز الدوله بختيار بجاى او بنشست معز الدوله مدت بيست و يك سال در
بغداد امير الامرا بود و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصى كرده مماليك خود آزاد فرمود **ذكر حكومت عضد الدوله بن ركن الدوله ابى شجاع** عضد الدوله ابو
فنا خسرو بن ركن الدوله حسن بن بويه در سنه ثمان و ثلثين و ثلثمايه بحكم وصيت عمش عماد الدوله بر مسند حكومت فارس و كرمان بنشست چنانكه تاريخ قوامى گويد
كه در مبداء دولت عضد الدوله كنيزكى از كنيزكان حرمش را با يكى از لشكريان نظرى بود و بهنگام فرصت در زمان جمال يكديگر ملاقات ميكردند
ان لشكرى روزى فرصت شكار نموده صحرا و بيابان مى پيمود ديد كه روباهى بسوراخى رفت لشكرى آن سوراخ را گاه و بيگاه گرفت تا روباه بيرون افتد
در اين اثنا بزرو بانى رسيد از رو بان بزرگ خانه يافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر ديد مقدارى از آنها بر گرفت و علامتى كرده آن سوراخ
محكم ساخت و بخيمه در آمد و بعد از آن در تعهد و تفقد آن كنيزك دقيقه مهمل نگذاشت چون جاريه عوارف و لطف و عطاى آن لشكرى را زياده از قدر
او ديد همت بر آن گماشت كه حقيقت حال باز داند در زمانى كه لشكرى مست بود كنيزك از وى پرسيد كه اين همه [illegible] از كجا پيدا مى [illegible] لشكرى گفت ترا
با اين نوع سخنان چه كار است اگر هزار چندين در اين باره توقع كنم در احوال من هيچ نقصانى پديد نيايد كنيزك اين سخن بر تفحص حريص شد و در اين
كره بار ديگر استعلام كرد لشكرى صورت گنج يافتن را بمعشوقه در ميان نهاد كنيزك اظهار اين سخن را موجب تقرب عضد الدوله دانسته پيش او رفت و صورت
داشت كه من در حرم تو گناهى كرده ام كه بدان مستوجب كشتن گشته ام اگر پادشاه مرا زنهار دهد بر گنجى دلالت كنم كه بخرج چند ساله كفايت كند عضد الدوله
انگشترين زنهار بوى داد كنيزك كيفيت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس نمائى تا آن گنج را بتو بنمايد چون آن زن
[illegible] مرا اعلام نمائى كنيزك در محلى مناسب با لشكرى گفت كه در اين مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهيا داشته و هيچ آرزوئى در خاطر من نگذاشته
و تمنائى در خاطر من نمانده الا ديدن گنج كه يافته اكنون ملتمس آنست كه موضع گنج بمن نمائى تا حسرت آن در دل من نماند مرد لشكرى ملتمس او مبذول
داشته روزى مقرر كردند كه با يكديگر بر سر گنج روند كنيزك عضد الدوله را برين حال مطلع ساخت عضد الدوله [illegible] زيره بوى داد كه بهنگام رفتن
بر راه مى افشان چنانچه مرد لشكرى نداند تا من بر اثر شما حاضر شوم و كنيزك [illegible] آن شخص متوجه موضع گنج شد بموجب فرموده [illegible]
[illegible] عضد الدوله با معدودى چند بر اثر ايشان رفت تا بموضع گنج رسيد مرد لشكرى چون عضد الدوله را ديد بغايت ترسان [illegible] شد
عضد الدوله او را ايمن گردانيده گفت [illegible] ازين زر [illegible] و اين كنيزك را بزنى ترا دادم و آن شخص خرم گشته عضد الدوله همه گنج را نقل
كرده عمارتى رفيع بر سر تربت امير المؤمنين عليه السلام از آن وجه ساخت هم مؤلف تاريخ قوامى گويد كه عضد الدوله را در ايام سلطنت خويش داعيه [illegible]
شد كه چنانچه در زمان دولت ملوك عجم [illegible] ديلمان [illegible] جهت ايشان ميفرستادند [illegible] ارسال دارند چون اين معنى [illegible] بيافت
بيافت بازرگانى را كه معتمد او بود طلبيده گفت ترا بروم بايد رفت و چنين چنين بايد كرد و آنچه عضد الدوله با او [illegible] گفته بود از سياق كلام [illegible]
پيوست في الجمله عضد الدوله آن تاجر را با مال بسيار روانه آن ولايت فرستاد تا چون بروم رسيد به اركان دولت قيصر ملاقات كرده تبركات گذرانيده بوسيله

ايشان پيش

ايشان پيش پادشاه رفت و تنسوقات بديع از جواهر آبدار و غير ذلك برسم پيشكش مصحوب خود كرد و منظور نظر عاطفت قيصر گشته چنان نمود كه
در ملك نصارى [illegible] دارد و هر بار كه بديدن قيصر ميرفت انواع تحف و اصناف هدايا گذرانيده تا از جمله مقربان و معتمدان شد بعد چندگاه
اظهار محبت مسلمانان و مسلمانى كرده [illegible] يافت چون مدتى برين بگذشت معروض قيصر گردانيد كه قريب من خرابه است
كه قابليت عمارت دارد و من ميخواهم كه در آن موضع مسجدى بسازم تا در دنيا مستوجب ذكر جميل و در عقبى مستلزم اجر جزيل گردد قيصر رخصت داد بازرگان
بكندن آن موضع امر كرد تا [illegible] بنياد آن مسجد را استحكام دهند مزدوران در حين كندن زمين صندوقچه مقفل يافتند از [illegible]
آن را نزد بازرگان بردند بعد از آن صندوق بهمان قفل بمجلس قيصر رسانيدند قيصر فرمود تا قفل از آن برگرفتند در آنجا طومارى ديدند از كاغذ [illegible]
كه از تقادم روزگار [illegible] راه يافته بود پادشاه و اركان دولت گمان بردند كه گنج نامه است چون در آن نظر كردند سطرى چند ديدند مسطور مضمون
آنكه فلان تاريخ كه موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت سلطنت شيراز پادشاهى پيدا شود موصوف بصفات چنين چنين و اسم و لقب او اين و اين
[illegible] عرصه ربع مسكون بگيرد و او نيز صورت عالم در تحت تصرف آورد هر پادشاه كه [illegible] اطاعت او [illegible] بسته خراج بوى دهد از ضربات شمشير او
ايمن گردد و هر كه در مقام تمرد و عصيان آيد [illegible] مبتلا شود قيصر و اركان دولت ازين صورت عظيم متعجب شدند قيصر با بزرگان [illegible]
پرسيد كه بولايت فارس رسيده و حاكم آن مملكت را ديده [illegible] كه صفات آن پادشاه و حليه او چگونه است و اسم و لقب او چيست
چنانچه واقع بود [illegible] تقرير كرد قيصر مقولات تاجر را با آنچه در طومار [illegible] موافق يافت قيصر فرمود كه ترا با او شناسائى و معرفتى هست گفت بلى چند
نوبت تبركات پيش او گذرانيده ام [illegible] قيصر گفت ميخواهم كه [illegible] با هدايا [illegible] فرستم و با او طريق محبت و دوستى
سلوك دارم [illegible] كه رسول من در رفتن تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همين بود و چون با هدايا و رسول قيصر بحدود
شيراز رسيدند تاجر شخصى پيش عضد الدوله فرستاده او را از وصول ايلچى اعلام داد عضد الدوله به بازرگان پيغام فرستاد كه من برسم شكار از شهر بيرون مى آيم
مقرر آنكه شبهنگام [illegible] ملاقات واقع شود [illegible] عضد الدوله [illegible] رسول قيصر و بازرگان [illegible] رسيده نزول فرمودند چون
عضد الدوله با ايلچى در تكلم آمد [illegible] گفت كه برو و با [illegible] بگوى كه [illegible] بحكم پادشاه [illegible]
كه زبان در كام كشيده خاموش باشيد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] گفت
خاموش شدند ايلچى متعجب شده با خود گفت كه اين عجب [illegible] عظيم [illegible] فرمان او [illegible]
[illegible] چون رسول [illegible] كيفيت مجلس [illegible] قيصر [illegible] كه آنچه در طومار [illegible] عضد الدوله نوشته [illegible] مطابق واقع است
لاجرم [illegible] غرايب و نفايس [illegible] فرستاد و در سنه [illegible] و ثلثمايه عضد الدوله بر سرير سلطنت نشسته [illegible]
منازعى نبود زيرا كه ولايت رى [illegible] پدرش ركن الدوله داشت مملكت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله
بود محمد بن الياس والى كرمان [illegible] و در سنه سبع و خمسين عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس [illegible] حكومت كرمان
فرستاد و سبب آن قضيه آن بود كه چون والى كرمان [illegible] بن محمد بن الياس [illegible] لشكرى [illegible] عضد الدوله

و نستاد و عضد الدوله در غضب رفته ان مملکت از البسع انتزاع نمود و هم دران اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله امد و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه

لشکر ببغداد کشید **ذکر رفتن عضد الدوله کرّت ثانیه ببغداد و بیان بعضی وقایع که دران اوان بعد از فوت معز الدوله روی نمود** معز الدوله در حین وفات با پسر خود عز الدوله

بختیار گفت اگر خواهی که دولت تو پای دار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز مداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی و دیگر انکه

عضد الدوله را بر خویش مقدم دانی و در تعظیم و تکریم او غایت جد و جهد مبذول داری که او در تو بزرگترست و در امور ملک داناتر و دیگر انکه وزارت به

ابو العباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس در کفایت منفردند و در امارت متفرد و دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف

و عواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در مهمات سبکتکین حاجب سعی نمایی عز الدوله بعد از وفات پدر هیچ یک ازین وصایا

عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست نمود و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد عاقبت کار بجایی

رسید که سبکتکین عصیان اظهار کرد و ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید ایراد

ان بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سامت میشود چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و هم در حدود واسط قریب لشکرگاه بختیار

معسکر ساختند مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در ان ایام هر روز رسول او بخدمت عضد الدوله رسیده پیغام میداد

که در حرکت سرعت کن بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید بالشکر فارس روان شد و در واسط بعز الدوله

بختیار پیوست ترکان در برابر او امده حرب صعب کردند اما منهزم تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند عضد الدوله از عقب ایشان شتافت و از جانب

شرقی دار السلام فرود امد و بختیار را فرمود تا از طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند اخر الامر عاجز و مضطر شده

طایع خلیفه را بجانب تکریت رفتند عضد الدوله ببغداد در امد و بطلب خلیفه فرستاد طایع از اتراک جدا شده بدار السلام امد عضد الدوله از برای خلیفه

زر و اوانی فرستاده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد بعد از ان عضد الدوله و عز الدوله بختیار را بر برادر و فرمان دیگر گرفت رکن الدوله این خبر بشنید

خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم ان کرد که ببغداد رود عضد الدوله جهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از ان مملکت دور رفت

دار بغداد مراجعت نموده بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع اورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود چون بخوزستان رسید او را با عز

الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و بختیار روی از معرکه بر تافت چون بواسط

رسید ابو ثعلب با بیست هزار کس بیاری پیوست این خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت با یکدیگر ملاقات کردند بار دیگر حرب

اشتعال یافت ابو ثعلب گریخته بختیار را دستگیر کردند چون او را نزد عضد الدوله اوردند بقتل فرمود گویند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش

یازده سال دیگری عضد الدوله که در موصل محل اقامت انداخته گفت این مملکت بهتر از عراق عجم بهترست لشکرها پراکنده ساخت و دیگر قلاع نواحی

را مسخر و مفتوح گردانیده و بار دیگر مظفر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اطاعت نموده و در سنه

ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخت و مساجد را بکمال عمارت اورد و ارباب و مستحقان را وظیفه تعیین فرمود

و ایتام و فقرا و ضعفا را وظیفه هر یک را اشت بهره مقرر کرد و بازارها آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا انها را زراعت کنند

و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و خراجاتی که دران مدت از حجاج میستاندند برطرف ساخت و از بغداد تا مکه هر جایی که خراب شده بود بکمال عمارت رسانید و از برای

قاوردان کرمان

گنبذ و مشهد امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین صدقات فرستاد و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کنیسه ترسایان را عمارت کند و از اموال خاصه خود فقرا ان طایفه را

نیز رعایت فرمود تا در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید

و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف

بموجب وصیتی که کرده بود دفن کردند مدت حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت در ان روزی که وفات می یافت بر زبانش

بیت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه جاری گشت طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت و او خلاصه سلاطین دیلم بود

و ذکر ماثر و مناقب او مجلدات پر میشود از ان جمله صابی کتاب تاجی در اخبار ال بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد

امن و امان اسوده بودند در ایام حکومت خویش در قلعه اصطخر برکه ساخت که از آب مملو بود اگر هزار کس هر روز از ان آب میخوردند تا یک سال

یک پایه خالی میشد و دیگر بندیست که بر اب کر بسته نزدیک شیراز و به بند امیر مشهورست و ان عمارتیست که در عالم مثل ان نشان نمیدهند

در وصف ان عمارت همین بس است که ان بند را عظیم بند کرده و بر بالای ان رهگذار خلایق ساخته چنانچه لشکر ها و کاروانها میگذرند

او در بالای ان بند کرسی و کوهی بر بالای دریا بنا ساخت مراد برکه قلعه اصطخر و بند امیر است و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف ان

ان قاصرست و در اخر عمر خویش مدتی چند عمارت کرد مثل ان که در ساحت زمینها چیزی افزود و در انجه در بیع و شری ستانند بقدر و

وصل شیخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشتکاران او را نظر کرده می اوردند و بعضی بیانات طرح میدادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن**

الدوله سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و رکن الدوله در حیات بود

برادران تعرض مملکت یکدیگر نمی کردند چون او فوت شد مؤید الدوله مرخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر بدو داده بود دخل نکرد و قاصدی

پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای و تدبیر ان که امانت عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در اداء و ما

رتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ پدر از برادر بزرگ جانبی بر گرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله

رنجیده در صدد گوشمال او امد مؤید الدوله بانصواب عضد الدوله با فخر الدوله منازعت و مناقشت در زیده فخر الدوله بجرجان رفت و از انجا بخراسان

متوجه شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه از ان وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله ملکوکی

کام دل یکچند و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای اورد

و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شده بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از ال بویه تفویض کنند صاحب

کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که بعد و هنر ملوک دیلم است و دیگر انکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت

پدر تعلق باو میداشت چون آن گروه این امر قرار یافت حسن و فیروزان رکن الدوله که برادر خورد فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و در عقب

برید بر فرستاده حضرتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و ممالک موروث را بی منت

غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه دیلمی** چون فخر الدوله

بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله بجهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و چه میان ایشان پیوسته لباس محبت ممهد بود و در شهور سنه
اربع و سبعین و ثلثمائه برادر ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز سکه و خطبه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد
و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست او برادرزاده خود را ترتیب فرموده به اصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار عصیان و مخالفت
فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد لشکریانش او را گرفته نزد فخر الدوله فرستادند فخر الدوله او را حبس فرمود تا مرض موت فخر الدوله او محبوس بود
و در آن مرض بموجب فرمان هم از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و سبعین فخر الدوله او را حبس فرمود تا آن وقت صاحب کافی اسمعیل
بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرموده و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه مفتوح ساخت
هم درین سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه بوزن هزار مثقال زدند بنام اللهم ارزقنا عدله و کرمکی
زنان بدست نفیسی چون من افتد بی نیاز میشود بر یک جانب این بیت نقش کردند و اول آن ابیات اینست که واحد لکل لشغل [illegible]
فاز صاحب شفقة من صفاته بر جانب دیگر بوده [illegible] و فوت فخر الدوله و اللفظ چون [illegible] بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت
عرب و عجم داد و بیش از آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست بهوس تسخیر بغداد بر خبر صاحب عباد استیلا یافته
فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود و گفت لشکر باید کشید فخر الدوله سپاه انبوه جمع آورده بهمدان رفت و در کرمانشاهان بدر بن حسنویه
مقرر بدان شد که صاحب عباد و بدر بن حسنویه از راه حلوان به بغداد روند و فخر الدوله از راه [illegible] در حرکت آید چون بهاء الدوله خبر توجه فخر الدوله
شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت برود و سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده
معسکر فخر الدوله رسید لشکریانش تصور کمینی کردند و بالجمله منهزم شدند فخر الدوله از آن جهت دل تنگ شده بصاحب عباد [illegible] فرستاد که تدبیر این حادثه
چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را صاحب [illegible]
کرمی و استعمال سیف و سنان [illegible] بتجربه رو بی [illegible] کردن شده باشند بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه صاحب
وفات یافت صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت و [illegible] عصر و فرید روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا آثار کفایت و رقاع و رسایل او در میان ارباب فضل
مشهور و مذکور است این مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده بود هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری بقدر چهارصد شتر کتب او
می کشیدند گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من درین مدت بقدر وسع و امکان در رواج کار این
خاندان کوشیدم تا نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده شرف [illegible] اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید
او بر قرار [illegible] باز گردد و بنده را در آن نامی [illegible] بنده را نیست که فاعل الخیر باشد و پادشاه بنام نیکو مشهور باشد و اگر خلاف آن
شود چون [illegible] بر عاملان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این مرتبت و دولت و ملک را زیان دارد و از رعایا
متولد شود امید میدارم که ملک [illegible] مردم متفق عمل کنند [illegible] فخر الدوله گفت
چنین کنم اما بوعده وفا ننمود چون نعش صاحب عباد را بخارگاه بردند از غایت جلالتی که داشت مردم اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوسیدند
کردند آنگاه نعش را از [illegible] بعد از [illegible] باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند مدت [illegible] سال [illegible] وزارت

بالجمله

کباب و ضیق اشتغال نمود فخر الدوله بعد از مرگ صاحب خزاین او را تصرف نموده فرزندانش را محروم ساخت متعلقان و منتسبان او را مصادره کرد و اموال
فراوان از ایشان حاصل کرد صاحب عباد قاضی عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رئیس معتزله بود [illegible]
بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست
ازین جهت عبد الجبار را مردم به بی وفائی منسوب داشتند فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار [illegible] تاریخ گزیده گوید
با آنکه مذهب عبد الجبار آن بود که مرتکب [illegible] در دوزخ ماند این همه را بر سبیل [illegible] از مردم گرفته بود و بعد از مصادره از قضا
معزول شد در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو [illegible] کرد فرمود تا گاوی در حضور او کشتند
آن گاو کباب فراوان کردند و بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور [illegible] درد عظیم رسید [illegible] استیلا یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که
صد جان فدای یک شکم در حال وفات او کلید خزاین ری در پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد [illegible] شهر رفتن
بود از قیم جامع کفنی خریدند از بیم [illegible] و لشکریان دیلم فخر الدوله چند روز در خانه ماند که بوی گرفت گویند که نقدی [illegible] خزانه
او یافتند از جواهر [illegible] هزار خروار [illegible] بود باقی برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** شیرزیل
بن عضد الدوله در وقت وفات پدر بکرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید تعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورد
نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق کرد و مخالفت
برادر خود صمصام الدوله ظاهر کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با [illegible]
سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از امرا را [illegible] در برابر ایشان فرستاد هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند لشکر صمصام
الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید
که قرامطه از اوصاف اخلاق پادشاه پرسیدند من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند [illegible] سر وزیر را عزل کرده [illegible] دیگر بوزارت منسوب [illegible]
شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر هیچ عامل و هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام
الدوله برادر دیگر مرا ابو نصر بهاء الدوله را گرفته محبوس گردانیده صمصام الدوله متوهم شده طالب صلح شد شرف الدوله از اهواز [illegible] ولایت
بگرفت صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بدین قرار مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد
و در ولایت عراق نام شرف الدوله در خطبه تقدیم یابد در خلال این احوال شرف الدوله دانست که بعضی از اشراف و اعیان عراق بر سبیل [illegible]
از صلح پشیمان شده لشکر ببغداد کشید صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت [illegible] مجموع اعراض کرده و باتفاق چند از خواص
در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت شرف الدوله رسم تعظیم و تکریم بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بفرمود تا
او را [illegible] در بغداد مستولی گشت حکومت صمصام و نهایت کار و مآل او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی شرف الدوله در شهور سنه
تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد چون اصحاب او از حیات او ناامید گشتند گفتند چون شاهزاده ابو علی قرة العین ملک اکنون در فارس است مصلحت [illegible]
پادشاه که بجای او نشیند گفت من بکار خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب [illegible] ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام [illegible] تا فتنه حادث نشود

و شرف الدوله همان جواب گفت بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع بمجلس تعزیه حاضر گشت چون بدار الخلافه
مراجعت نمود خلعت سلطنتی از برای بهاء الدوله فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله
بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرده بایشان گفت که
در حرکت مبادرت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما به آن دیار رسید ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف
الدوله سبقت نموده بدان دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز باز گشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از
صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام از امرائی که یکی از لشکر
کشان دیلم بود و بغایت اعتبار داشت استمداد نمود و مانده که التماس او اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخته و ابونصر بهاء
الدوله را گرفته پیش برادرش آورد صمصام الدوله بحبس او فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود
شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد و باید کشت شرف الدوله بر هیچ یک ازان دو قول عمل ننموده او را بر محمل
نشانیده بجانب شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار محافظت نگاه دارند چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد
شیرازی فراش را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را
از حبس بیرون آوردند و لشکری با لشکر او متوجه صمصام الدوله گشت بعد از مدتی میان ایشان صلح واقع شده مشروط بآنکه ملک فارس و ارجان
متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که در ایام غیبت او
از نو ترکان و دیالمه بوقوع انجامیده بود سعی و اهتمام فرموده اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله
دیلمی که در قلعه فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافته در قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان
شتافتند صمصام الدوله ازین حال آگاه شده ابوعلی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی ایشان را محاصره کرده اولاد عز الدوله
را بکشش نموده مضطر شده امان طلبیدند ابوعلی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله برد صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته و چهار
نفر دیگر محبوس داشت بعد ازین قضیه اساس صلحی که میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود
بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابوعلی غالب می آمد عاقبت بهاء الدوله
بنفس نفیس متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند در جمیع آن محاربات نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت ابوعلی میوزید چون قریب یکسال شد
که بهاء الدوله بجنگ ابوعلی مشتغل بود خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض کرده هر کس که در صحت
نسب امراء دیلم شبهه بود نام او را از قلم انداخت بعضی از لشکریان چون از خود نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون
آوردند و جمعی کثیر از اراذل ولایت فارس بخدمت ایشان پیوستند چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند و بالضروره میخواست که در قلعه
از قلاع فارس متحصن گردد کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و با سیصد مرد متوکل بدودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتر آن
موضع او را گرفته نزد ابونصر پسر بختیار برده و در ذی الحجه سال مذکور بقتل رسانیدند مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام الدوله حلم و کرم بغایت

داشت و بعد از قتل

داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادر او را نیز کشته در دو پسر را در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن کردند رحمة الله تعالی **ذکر حکومت بهاء الدوله**
بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طایع را از خلافت
خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات میطلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرده وازوی چیزی بخزانه
حاصل نشد که بمرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و
اموال وی بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بخلافت بنشان ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل نموده بهاء الدوله الطایع لله
را وکیل کرده القادر بالله را بجای او بنشاند بعد ازان ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن سلوکی نداشت بگرفت و لشکریان بنابران که ازان معلم
آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند هر چند بهاء الدوله بایشان گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند ناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود تا کشته
دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش چندان فشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته
مکتوبی به ابوعلی بن استاد هرمز فرستادند مبنی ازان که اعتماد و اعتقاد بر ثبات تو آن که بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی
ابوعلی چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده
رسولی نزد بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده بایشان پیغام فرستاد که شما
را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیالمه از بهاء الدوله ایمن
گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از دیلمیان پیش بهاء الدوله رفته چندان چهار پا را بایشان بخشید که دیلمیان را خبر کرد و خبر بدیالمه که بشهر سوس بودند فرستادند
که امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه نماید ما شرف پای بوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله
با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز کردند بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان صلاح جنگ نکنند و گفتند عادت
دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگ سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند چون دیالمه بهاء الدوله را مطیع شدند ابوعلی بن استاد هرمز را بتسخیر
فارس نامزد فرمود ابوعلی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران بختیار انتزاع نمود خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز
شد چون بسریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه
زده دود ازان دودمان برآورد و درین اثنا ابونصر بن عضد الدوله بختیار که با ابوعلی بن استاد هرمز گریخته بیابان دیلم رفته بود با جمعی ازان طایفه
روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه به سیرجان برد ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بر سیرات کرمان فرستاد
تا مال آن نواحی بطلبند و او در آنجا بود چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این حادثه نامزد کرد و موفق لشکر
بجیرفت کشیده ابونصر بختیار را در آنجا نیافت از مردم آنجا خبر او پرسیده گفتند ازین جا به لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق از سپاه جوقی سیصد
کس اختیار کرده روان شد چون بدان موضع که نشان داده بودند رسید اثری ازان بخت برگشتگان ندید پیش از طلوع فجر ازان جا نیز رجعت
نمود بعد از قطع منازل و طی مراحل بلشکرگاه رسید هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده در اثنای گریز شخصی
هم از غلامان او بخنجر ترکش بر زمین افکند رفته تا موفق را خبر کند دیگری سرش بریده نزد موفق آورده و موفق خلق بسیار ازان جماعت کشته غنایم

کرمان او را حاصل گشت از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد
چون پنج روز تا دوشنبه ماند موفق با منجم گفت که وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در این هفته کشته نشود تو
مرا بکش اگر بقتل رسد باید که درباره من شرایط انعام و اکرام مبذول داری ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد موفق بعد از منجم
او را از جمله اغنیا گردانید بعد از این موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق
بتقدیم رسانید و مراسم تعظیم و تکریم او بجای آورد تا در جهان چند او ز سبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا می‌نمود و هر چند بهاء الدوله منع میکرد
ممتنع نمی‌شد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل او فرمان داد در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش
چهل و نه سال بود مدتها امارت عراق و بغداد تعلق باو داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در
سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت تابوت او را بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام برده نزد پدرش عضد الدوله مدفون ساختند
زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن رکن بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان
دولت پسرش مجد الدوله را که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و کار پیش سیده که مادرش بود [illegible] عاقل بود و تدبیر امور ملک اشتغال مینمود و سیاستی
داشت که هیچکس بی توقف وی در جمیع مملکت ری هیچ چیز از جزئی و کلی شروع نمی‌توانست نمود و در سنه [illegible] سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب
آنکه چون مجد الدوله بسن تمیز رسید با او در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش بی رضا والده بخطیر ابوعلی داده سیده از بیم بقلعه
طبرک رفت ابوعلی مذکور [illegible] برسیده [illegible] سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت چون حاکم آن دیار بدر بن
حسنویه از توجه سیده خبر یافت تا [illegible] خوزستان باستقبال شتافت زمین خدمت بوسیده از انواع تعظیم و تکریم دقیقه مهمل نگذاشت
لشکر با نزاع آورده در رکاب سیده بطرف ری توجه نموده با مجد الدوله محاربه نموده او را با وزیر اسیر کرده بسیده سپرد سیده در ملک متمکن شده بدر بن
حسنویه را بتشریف فاخر و عطایا وافر بازگردانید و شرایط سیاست بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روزی بار دیگر پسر را بر تخت
نشستن داده با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تکلف کس سخن گفتی چنان مرتب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی پیغام
فرستاد که خطبه و سکه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود این صورت می‌اندیشیدم که اگر
سلطان چنین فرماید چه تدبیر اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل و فرزانه است و هم حرب و رغب [illegible] اگر بر من ظفر یابد
مصرع زن پیره را داده باشد شکوه [illegible] **مصرع** [illegible]
بیت چو از داستان [illegible] چه مردی بود کز زنی کم بود بدین جواب با صواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و تا او در حیات بود قصد او نکرد
سیده بعد از چند گاه با پسر خود دل خوش کرده [illegible] زمام اختیار امور ملک در کف کفایت سیده بود و سیده پسر دیگر
شمس الدوله را بهمدان فرستاده و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت چون او وفات یافت
هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمد بعد از قطع منازل بری
رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بطاعت و خدمت پیوسته پیشکش گذرانید بعد از چند روز [illegible] بطرف ولایت خویش رفت

اما محمود [illegible]

تا چهار صد هزار دینار و یکتاج بسلطان فرستاده عذر خواهی نمود سلطان از سر زلت او درگذشت در این اثنا مجد الدوله مکتوبی بسلطان محمود
فرستاده از امرا و لشکریان خود شکایت کرده و پیوسته بمصاحبت نسوان و مطالعه کتب مشغول بود سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری
کرده با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله را مقید گردانی چون مردم سلطان بری آمدند مجد الدوله با پسران ملحق شده حاجب سلطان که امیر
لشکر بود مجد الدوله و پسرش ابودلف را بگرفت این خبر بسمع سلطان رسید متوجه ولایت ری شد و در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری هزار هزار دینار
نقد و معادل پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانیده
پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است دیده گفت بلی دیگر پرسید که شطرنج بازی گفت آری
فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده باشند و در شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت نه سلطان فرمود
چه چیز ترا بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو قوت تر است آنگاه مجد الدوله را با پسرش در بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه
نموده در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از آن جمله سی و کسری مادر فرزندان شده بود و چون از وی سؤال کردیم
که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداری در جواب گفت که عادت سلف ما چنین بود و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله را
که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتبخانه مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل
اعتزال بموجب فرمان او سوخته گشت و باقی بغزنین بردند و پسر خویش مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین رفت چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله**
بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله
را ببصره فرستاده و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان روان کرد چون ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی
شده لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در شیراز نبود او بی مانعی در آن دیار استیلا یافت سلطان الدوله بر کیفیت حال
مطلع شده سپاه انبوه جمع آورده روی براه درنهاد ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله از عقب او بدان جانب نهضت نمود
ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت چون بیمین الدوله محمود پیوست در اعزاز و اکرام او مبالغه تمام نموده در مجلسی که پادشاهزادگان
بودند او را بر دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم داشت و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس زبان اعتراض بگشاد که پدران او خدمت ابای
ما کرده اند مراد کسی از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می‌نموده اند سلطان محمود گفت
آری تو صحت تقدم دارد که آبای او بضرب شمشیر ملک گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریض خود بود که بقهر ملک از سامانیان انتزاع
نموده بود فی الجمله چون سلطان یمین الدوله محمود نظر التفات بر حال ابوالفوارس افکنده ابوسعید طائی را که در سلک امرا عظام انتظام داشت با سپاه
انبوه همراه بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس توجه نموده شیراز را بتحت تصرف
در آوردند در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طائی اهمال داشته [illegible] بازگشت و در فارس
سلطان الدوله از ابوالفوارس شکایت کرد بعد از معاودت ابوسعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد ابوالفوارس
فارس گذاشته بکرمان رفت سلطان از عقب او لشکری ارسال کرده ابوالفوارس چون سلطان محمود را آزرده گذاشته بود عازم همدان شده شمس الدوله

بن فخر الدوله پیوست و از آنجا به بطیحه رفته مهذب الدوله صاحب بطیحه در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفه‌های لایق پیشکش کرد و بعد از آن
جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره چند جهاز قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تجشم فرمائی
در رسم بندگی قیام نموده آید مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بر سر تعهد خود باشد و ابوالفوارس
کرمان را و او نیز بعد از چند گاهی با برادر صلح کرد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر
لشکر عراق بخدمت ابوعلی حسن بن بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و از سلطان الدوله ... گفتند که ابوعلی را ...
... فتنه حادث خواهد شد سلطان الدوله قصد کشتن او کرد اما میسر نشد چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته
به اهواز رفت و میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر قرار بران دادند که هیچ یک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله به نیابت برادر
در عراق عرب به امارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بدین قرار سلطان الدوله از واسط به اهواز رفت چون به تستر رسید
منصب وزارت را به ابن سهلان تفویض نمود شرف الدوله ازین معنی مستوحش گشت چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل نباشد
سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع
آورده به استقبال او روان شد بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه به قلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرد قحطی عظیم در حصار روی
نمود و آن عسرت بجائی رسید که از سگ و گربه نشان نماند چاره نماند مهم بران قرار یافت که ابن سهلان تعهد و پیمان شرف ... پس شرف الدوله
حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب به شاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر ... مکرر
برادر جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده به اتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و نکبت بر روزگار احوال
سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست به غارت اموال او و متعلقان او برآوردند **ذکر حکومت**
ابوعلی شرف الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و از سر سلطان الدوله نام ...
جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند شرف
الدوله دستوری داده وزیر خویش ابوغالب را مصحوب ایشان گردانید چون دیالمه به اهواز رسیدند ابوغالب مغرور را به اسارت کشتند و ترکان که ملازم
اردوی شرف الدوله بودند گریخته پناه به نورالدین بن دبیس بردند چون خبر کشته شدن وزیر به سلطان الدوله رسید بغایت فرحناک گشت چه از وی
ترسی عظیم داشت و پسر خود ابوکالیجار را به اهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار
بران که عراق عرب متعلق به شرف الدوله باشد و فارس و کرمان به سلطان الدوله گذارند و هیچ یک قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه
خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابوکالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز سرعان به طلب او فرستاد و
ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی به کرمان ارسال نمودند و ابوالفوارس را طلب داشتند ابوالفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول
ابوکالیجار به شیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابوالقاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابوکالیجار بود او را بر فتح شیراز تحریص و ترغیب
نمود و ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابوالفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان رفت ... نمود

ذکر حکومت ابوکالیجار

ذکر حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله چون عنان عزیمت ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار در شیراز در مسند سلطنت
بر وی قرار یافت و دیالمه متفرق و مختلف شدند و فرقه‌ای شدند بعضی گفتند ابوالفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می‌آوردند
و بعد از آن سپاه عجم طلب کرده مرسوم طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابوکالیجار بالضروره از ضبط و دارائی لشکر عاجز آمده
از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و در آن حوالی به سبب حرارت هوا اکثر سپاه او در آنجا بیمار گشتند و از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه
که در شیراز بودند سرعتی به ابوالفوارس فرستاده پیام دادند که شهر خالیست عنان عزیمت با دیگر لشکر بدین جانب کشیده دیالمه شهر تسلیم او کردند ابوالفوارس
بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس
باشد و ابوکالیجار حکومت اهواز کند ... ابوالفوارس به شیراز مراجعت نمود و ابوکالیجار رو به ارجان رفت وزیر ابوالفوارس مردم فارس را ...
مصادره کرد که جمعی که طلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته به ابوکالیجار پیوستند و او را بر ... عزم برادر
... نزاع و مخاصمت پدید آمد ابوکالیجار روی به فارس آورد و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته به استقبال او از شهر بیرون رفت بعد از حرب
سپاه را انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله** در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله به سرای آخرت ...
نمود و مدت عمرش بیست و سه سال و چند ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و هشت ماه و پنج روز در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود
بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و طلب او سرعان فرستادند و جلال الدوله در حرکت به جانب دارالسلام چندی
تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند جلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد چون بدان حدود رسید خلیفه از سپاه بممانعت پیش آمد
و او ممتنع شد ... بعضی از خزاین جلال الدوله به تاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده به بصره شتافت و در سنه سبع
عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده بر مصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ...
و ... از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جنید بن ... اکراد و اعراب ...
قصد شهر کنند ایشان منع نتوانستند لاجرم بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر و اربعمائه بار دیگر در بغداد
خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره به بغداد شتافت و به دار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه
در احترام او مبالغه تمام فرمود بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الخلافه پنج نوبت زنند و خلیفه او را از آن
حرکت منع کرد جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه ... پشیمان شده رخصت داد ... سرای او
پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا وزیر او وجوه علوفات و مرسومات طلب
داشتند و خانه او را به غارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود فروخته
به ایشان داده تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شده ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله که نایب پدر
... گرفته دیلمیان به اهواز رفتند و ... مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد

تا بصره بگرفتند و ازانجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله را که دران بلده یافتند غارت کردند جلال الدوله
خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و ازوی مرسوم طلبیدند چون مالی نداشت مصادره تجار بغداد این
سبب مردم بغداد ازوی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله تا نهایت ایشان**
اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع و عشر و اربعمایه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه
بیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در دار الملک
کرمان حاکم مطلق العنان گشت خلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی مصاحب و ندما را بدست خود بچوب
بزدی و در مستی فرمان دادی که وزیر او را دویست تازیانه زدندی چون هشیار شدی او را بطلاق سوگند دادی که با کس نگوید فی الجمله چون
ابو کالیجار در حکومت شیراز مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکری گران بیرون آمد درین اثنا
خبر با ابو کالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سایر ولایات عراق است او رسول بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را
پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود اکنون که بیگانه در مملکت ما در آمد مناسب چنان می نماید که ترک این نزاع داده تا دفع خصم را از مملکت موروث
بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرده لشکر باهواز کشیده آن مملکت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار یافت و در اواخر
ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز با یکدیگر جنگ کردند ابو کالیجار را انهزام افتاد و دو هزار مرد از
لشکر او کشته شدند ابو کالیجار بعد ازین حال متوجه اهواز شد جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرد و ببغداد آمد و در سنه
اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافت القائم بامر الله که بجای او خلیفه شده بود دیگر ترکان در بغداد فتنه و آشوب آغاز کرده بر وزیر
جلال الدوله را بخارج رفتن داد و از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند
و عادل بن ماقت ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی
اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد عیاران
سر بر آوردند اکراد و اعراب نزدیک دار السلام آمده غارت و تاراج میکردند نه خلیفه را قوت منع ایشان و نه پادشاه را تسلط تا کار
بمرتبه رسید که در روز در سراها فرود آمده اقمشه نهب و تاراج بردی او خشمد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه اتراک بر جلال الدوله بیرون آمده خواستند
که او را از بغداد اخراج نمایند هم کحب سر ترتیب کرد و در سنه ثمان و عشرین سر بعقد کان کشته شد از جهت ضعفی که بر چهره حال جلال الدوله
پدید آمده هم درین سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالیجار
خلعت فرستاده و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک لقب کردانیدند او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز
آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین و اربعمایه در روز چهارشنبه دوم کانون الاخر در بغداد برفی بارید که یک بدست بر زمین نشست و آب
دجله شش روز یخ بست و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی
بجانب غربی کوچ کرده بهر طرف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بر نهب و تعدی از اهل شهر مال می ستدند و در سنه اربع و ثلثین ابراهیم

ینال سلجوقی بعراق

ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرلبک در ری نزول نمود و در شعبان سنه خمس و ثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود امارتش در بغداد
شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت او را هم در سرایش دفن کردند هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و عجز و استیلای لشکر ترک
بروی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین بداند که سعادت و شقاوت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت خواص و مقربان وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند خلیفه کس فرستاد تا منازل ایشان را
از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد بدان صوب فرستاده او را استقدام
کردند و بعضی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پسر جلال الدوله از واسط متوجه آن
جانب شده بود چون بحوالی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عقده تعویق افتاد و در حال رسایل میان بغدادیان و ابو کالیجار
متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمایه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلثین والی اصفهان از طغرلبک
خلاج برخود گرفت و در سنه تسع و ثلثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد و طغرلبک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه
از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرلبک دختر ابو کالیجار را در حباله نکاح آورد و ابو کالیجار
دختر داود سلجوقی برادر طغرلبک را بپسر خود داد و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در
کرمان از خاکدان دنیا برای عقبی شتافت و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان او بشکار رفته بود چند
جگر آهو کباب کرده تناول کرد و در حلق او خشونتی پیدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جان ناپایدار را وداع نمود و زمان حکومتش چهل
و یک سال و کسری و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت
و تاراج خزاین و اسباب او دراز کردند پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمه وزیر رفته ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا وقت برادری
دیالمه مجتمع شده و پای ثبات فشرده با تراک حمله ابوالحسن آورده و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در دار الملک فارس قائم مقام
پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو
فیروز امرا را جمع آورده تا با او بیعت کردند و او را ملک رحیم لقب دادند و ملک رحیم ملقب گشت ملک رحیم لشکر مصحوب وزیر خود ابو سعید گردانیده او را
بشیراز فرستاد تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که برادر او بود انتزاع نماید ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشت
و شیراز را بگرفت و درین حال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بشیراز نهضت فرمود چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و
طایفه از دیالمه میل بجانب برادرش فولاد ستون که در قلعه اصطخر بود کردند ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان آن طرف باهواز معاودت نمود
جمعی کثیر در ظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود ملک رحیم برادر را فرستاد فولاد ستون از عقب برادر
شتافته در وادی تنگ هر دو گروه بیکدیگر رسیدند در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده نزد ابو منصور رفتند ملک
رحیم با تیر میان و برادرش ابو منصور دو نوبت فاتح شده و گاه ملک رحیم غالب و گاه مغلوب میگشت تا در سنه سبع و اربعین ملک رحیم شیراز بگرفت

ودران اوان برادرش ابومنصور که بعد از عدت طغرلبک بیوق[؟] شیراز گرفته بود در ولایت خطبه بنام طغرلبک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت
شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد و دغان[؟] برتافت ملک رحیم ملک فارس ضبط نموده بواسطه مراجعت کرد در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک
رسل و رسایل متردد شده و بسلطه [illegible] وقت تمهید یافته خلیفه فرمود تا نام طغرل در خطبه مقدم بر نام ملک رحیم ذکر کردند طغرلبک هدایا پیش خلیفه فرستاده
معروض داشت که میخواهم که اراده بغداد نمایم بزیارت [illegible] آمده شتابم برنهجی که هیچکس از رعایا را [illegible] نقصان نشود خلیفه اجازت داد طغرلبک بجانب بغداد
روان شد چون ملک رحیم خبر توجه طغرلبک بدارالسلام شنید پیش از وصول او ببغداد درفت طغرلبک بنواحی دارالسلام رسیده طایفه از ارکان دولت
خود را بدارالخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومتی نیست و [illegible]
در [illegible] پنجم رمضان المبارک طغرل ببغداد آمد و رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیارتر در بغداد نبود پیش او رفت طغرلبک رسم تعظیم بجای
آورده او را پرسشی کرم نمود در روز اول ترکمانان [illegible] نمودند [illegible] روز دیگر یکی از ترکمانان از بغدادی کاهی طلبید و در این
و دران باب الحاح و مبالغه مینمود آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر جمع آمده آن ترک
را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که ترکان و سپاه ملک رحیم حرب میکنند چون ایشان بر آمدن طغرلبک راضی نبودند بر ترکانی که یافتند
از ملک رحیم دران روز لشکر خود را اجازت محاربه میداد و از ترکان اثری نمیگذاشتند بنابر آنکه خلیفه در رعایت و تعظیم طغرلبک مبالغه تمام داشت ملک رحیم
بدارالخلافه رفته از آن فتنه و آشوب ابراء ذمت خویش [illegible] کرده اهل بغداد با لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند اهل کرخ فتنه عظیم
حادث شد و از هر دو جانب خلق کثیر بقتل آمدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند طغرلبک و اعیان دولت
این فتنه را از ملک رحیم میدیدند و ترکان بسیاری از اهل بغداد اسیر کردند در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در [illegible] را
گرفته بسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هرکه بجانب پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند [illegible]
مال بسیاری بیرون آوردند اکثر مردم [illegible] آنکه ترکان رعایت ارواح خلفا نموده بتقدیم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و
مال بسیار آنجا جمع کرده و باقی اهل شهر ترکمانان دران کشته طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم [illegible] معلوم
میکرد که او درین فتنه دخلی نداشته والا نباید هیچکس [illegible] که تبع این وحشت از پیش او بوده مصوب فرستاد که امان نامه جهت
ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود قایم خلیفه طایفه از اعیان همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روان کرده عذرخواهی نموده که ملک رحیم
و خواص و نواب او جریمه ندارند چون آن جماعت باردوی طغرلبک رسیدند ترکمانان [illegible] رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را [illegible]
گرفته و بموجب فرموده محبوس گردانیدند خلیفه پیش طغرلبک رسول فرستاده بران قضایا انکار نموده گفت این قوم بسبب امان پیش تو آمدند
و بر قول تو اعتماد کردند اکنون اگر ایشان را میگذاری فبها و الا من بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا اول تعظیم دارالخلافه بجای آوردی
و حالا خلاف آن مشاهده میرود طغرلبک جواب گفت که بهمان اعتقاد [illegible] جماعت اتراک درین مدت بمقتضای [illegible]
داشتن ایشان را گوشمال نمایند بصلاح نیاید بعد از آن طغرلبک اموال منهوبه اتراک که در بغداد بودند برگرفت و [illegible] ایشان [illegible]
و از ملک رحیم و اتباع او مال فراوان بستدند ملک رحیم را در قلعه از قلاع بازداشت [illegible] ترکمانان در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج

بالمعوده [illegible]

[illegible] ننمود [illegible] که کاه وی در بغداد به نرخ قیراط میفروختند و دینار [illegible] به قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا کرخ که [illegible]
این [illegible] بحسب [illegible] تعرض ترکمانان نرسانیده بودند بغایت معمور گشته **ذکر ابومنصور فلاستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد** بعد از گرفتن
ملک رحیم ابومنصور و ابوسعید پسران عز الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بایکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان
محاربات واقع شد آخر الامر ابوسعید مغلوب گشته مملکت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مدار ابومنصور [illegible] داشت تا صاحب عادل [illegible] وزیر
پدرش بود هلاک ساخت و مفضل بن حسن که سپهسالار بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور خروج کرد و او را گرفته
در قلعه از قلاع محبوس ساخت تا وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه در مملکت فارس مستقل شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد
فضلویه را گرفته بخدمت الپ ارسلان شتافت و از دیوان او حکم فارس باقطاع گرفته معاودت نمود و چون دران ولایت مستقل گشت اظهار
عصیان نمود خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر سر فضلویه برده بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و دران جا محبوس بود تا وفات یافت
ذکر ابوعلی کیخسرو بن عز الملوک ابوکالیجار ابوعلی بخدمت سلطان الپ ارسلان رفت سلطان او را [illegible] اقطاع براو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی
سلطان او را احترام نمودی و بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب بچهل سال زندگانی [illegible]
تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند [illegible]
باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوندگاری [illegible] حضرت سلطانی [illegible]
دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و او را بنیل مساعی و مطالب دینی و دنیوی برساناد [illegible]
امثال و اقران گرداناد بعزت نبیه النبی و عترته الطیبین **ذکر عبیدالله که از اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام در مغرب مملکت حکومت کرده‌اند**
و ایشان را [illegible] گویند نخستین کسی از ایشان که متصدی حکومت گشت ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بود و در زعم [illegible] که مهدی
که در خبر وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مایتین در افریقیه [illegible] و ظاهرا ابوعبدالله صوفی خروج کرد [illegible]
مهدی روایت کرده‌اند که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده که علی رأس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از لفظ شمس [illegible]
واقع شده مهدیت و او با هرکه محاربه نمود منصور و مظفر گشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رفعت بنیاد نهاد و آن را بالمهدیه
موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از بلاد مغرب [illegible] مهدی پسر خود را [illegible] ایشان نامزد فرمود
و او آن جماعت را محاصره کرده مدت دیر [illegible] شهر [illegible] تا قوت محصوران بانجام رسید عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده [illegible]
زدند و ولد مهدی [illegible] ایشان [illegible] جمیع را از کشتن امان داده [illegible] قلیل از مال قناعت نموده مهدی در ایام دولت خویش
به اطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خانه‌های قدیم را برانداخت و از ضبط اندلس [illegible]
و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش ابوالقاسم را بتسخیر بلاد مصر با لشکر فراوان روان کرد [illegible]
فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود و مونس دران معارک رسم مردانگی بجای آورد و دارالخلافه مظفر و منصور گشت [illegible]
بنظر رسید که مونس ده نوبت با قایم حرب کرد [illegible] مصر صعید [illegible] را متصرف گشت چون مدت [illegible] از اقامت مهدی

در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد آورده‌اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آن را بر منابر بخوانند
در زیر محضر گفت که اگر شما چنین گفتید ایشان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضر نویسند و امر کنند تا خطبا بر رؤس
منابر ولایت مغرب و مصر بخوانند و هیچ یک از این دو طایفه را در میان هست قدری نماند لاجرم معتضد از آن اندیشه درگذشت زمان حیات
مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد ذکر خلافت
القائم بامر الله پسرش مهدی در ایام خلافت خویش مهمات اکثر مردم مغرب و بربر بسامان رسانیده بود چون مهدی وفات یافت قائم بخلافت نشست و در سنه
خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از اطاعت او سر باز زده [illegible] گماشته او سالم بن راشد را [illegible] چون سالم امارت عصیان
از مردم صقلیه مشاهده کرده از این معنی عرض قائم رسانید قائم خلیل بن اسحق را با طایفه از سپاه بمدد فرستاد و اهالی صقلیه [illegible]
که موجب عصیان ضعف و تقوی سالم است پس خلیل این معنی مسموع نموده بر سریر خلافت عرضه گردانید قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود
از کلمات وقایع زمان او یکی آن بود که ابو یزید نامی [illegible] اشتغال داشت بدعوی خروج کرده و جمعی کثیر [illegible] رایات او جمع گشته [illegible]
غزو و منع نمود چنانچه آورده‌اند که در آن ایام که ابو یزید بر قیروان استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود مشایخ و سادات و علمای آن شهر
از شهر بیرون آمده زبان شفاعت گشادند ابو یزید [illegible] گفت که قیروان [illegible] المقدس [illegible] آن شهر از قتل و نهب خراب شد
اگر قیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربت دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم گشت ابو یزید قائم را
تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت اسماعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند در حین
محاصره قائم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور را [illegible] خلافت قائم دوازده سال و چند ماه بود ذکر خلافت منصور بالله چون قائم از
پای درآمد [illegible] حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند او بغایت شجاع و دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون او در حین وفات پدرش ابو یزید
خارجی با لشکر [illegible] بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت [illegible] ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده [illegible] منصور او را
تعاقب نموده بجائی رسید که [illegible] مسالک [illegible] رفت ابو یزید [illegible] از این خبر [illegible] منصور گشته جمعی
از اهل جلادت را [illegible] ابو یزید [illegible] کشتش [illegible] نزد منصور آوردند
[illegible] خلافت [illegible] که ابو یزید در قفص [illegible] قرین [illegible] گردانیدند و بعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست
کنده [illegible] تمامت ولایت برآوردند و فتح نامها به اطراف و ولایات اسلام فرستاده [illegible] منصور در ایام
خلافت خویش حسن بن علی بن حسین کلبی را که یکی از عظما [illegible] بود [illegible] حکومت صقلیه فرستاد و [illegible] حسن
او در دلها [illegible] بضبط و ربط امور مشغول گشت [illegible] احوال رومیان متوجه [illegible] گشته و چون [illegible]
[illegible] حسن منهزم گشت [illegible] غلام منصور با طایفه از سپاه بمعاونت حسن رسیده باتفاق او بر لشکر رومیان [illegible] نهادند
جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف [illegible] گشتند و ابو جعفر [illegible]
[illegible] منصور گردانیدند [illegible] که امیدوارم که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی عهد است در [illegible]

و جوهر [illegible]

و مدینه را [illegible] بر وجوه دنانیر بنام و لقب آن درّ درج خلافت و دری برج امامت تزیین و تحلی کرده و غایت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع
انجامید چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت المعز لدین الله او پادشاهی بود جهاندار
شجاع بود و دقایق امور ملک و قوانین [illegible] نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی
و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را به انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران
باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفت و ماهی [illegible] در آن ممالک معروف [illegible] صید کرده [illegible]
مصر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش [illegible] لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک شخصی بود و خود را [illegible] لقب نهاده
[illegible] فرمان داده بود که او را امیر المؤمنین گویند [illegible] دیگر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم [illegible] روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حرب
واقع شده [illegible] بر رومیان [illegible] اموال فراوان [illegible] و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفا عباسیه بحکومت مصر اشتغال می‌نمود
بسمع معز رسید و [illegible] قحط و غلا مصریان عاجز شده و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از المعز لدین الله التماس نمودند
[illegible] فرماید [illegible] از امراء دولت شخصی که شایسته [illegible] باشد بدان ولایت فرستد چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور
گردانیده جوهر را با تجهیزی وافر و اسباب سلاح و کشتیها مشحون با انواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن دیار صدقه کنند ارسال نمود جوهر در سنه سبع
و خمسین و ثلثمائه با کشتی [illegible] بعد از قطع منازل [illegible] بمصر رسید جمیع اهالی آن دیار [illegible] شدند [illegible] جمع ایشان بالطاعت
المعز لدین الله اقرار [illegible] اخشیدی [illegible] میان قسطاط و [illegible] بر بنای شهری مشغول گشت
آن را قاهره معزیه نام نهاد [illegible] جوهر خادم [illegible] اسکندریه [illegible] تحت تصرف علویه درآمد
درین اثنا جوهر یکی از قائدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قائد فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی
گشته بسایر بلاد شام بگذشت و بعضی از قرامطه [illegible] حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر [illegible]
[illegible] این جماعت [illegible] شام متواری شدند و در تحقیق این کلام [illegible] قرامطه [illegible] اسماعیلیه [illegible]
ایشان [illegible] عداوت قرامطه را [illegible] اسماعیلیان [illegible] در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله از مغرب بعزیمت مصر
هجرت فرموده [illegible] اولاد و حرمها را با خود همراه کرد [illegible] بودند [illegible] بنظر رسیده [illegible] علی الراوی
[illegible] پنج هزار استر [illegible] مسکوک [illegible] می‌کشیدند [illegible] اسکندریه [illegible] باستقبال المعز لدین الله [illegible]
[illegible] شرح شوق فراق و تفصیل ایام اشتیاق معروض داشته [illegible] خلیفه علوی ایشان را
[illegible] احسان [illegible] خوشدل و مسرور گردانید چون بمصر نزول فرمود [illegible] چنان [illegible] منصور
گویند چند صندوق پر زر پیش بارگاه او نهاده بودند [illegible] هر [illegible] بیایند [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] اکنون صنادیق [illegible] بر جاست [illegible] چون امور [illegible] ربیع الاخر سنه خمس و ستین
و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام [illegible] که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر

نزد او آمد و دین آنکه در مصر اقامت داشت بجهان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت او رسید منوز دو طوقی
با او گفت یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی بنشینم که در مصر و شام بر رایت پیش من آیی رسول گفت بلی منوز گفت بار دیگر که بر رایت پیش من
آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی انشاء الله رسول گفت اگر از سطوت قهر خویش مرا ایمن میگردانی کلمه صدق بیان نمایم منوز فرمود که بگو چرا
نگوی که ایمنی رسول معروض داشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و شوکت تو در چشم من چنان نمود که از
مهابت تو بوجود ما خبر شد و از نور روی تو جهان بمرتبه روشن بود که پنداشتم واجب الوجود من تعالی شانه عن ذلک اکنون از آنها هیچ یکی نمی بینم
منوز از این سخن متاثر گشته و بکمال محموم شده بآن مرض در گذشت گویند المعز لدین الله منجمی ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع خود کرده دید که
قاطعی دیدار بین صورت با یکی از ارباب تنجیم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نحوست
از و درگذرد معز از این سخن بغایت خوش وقت شده اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که بعهد و
وصی من است و او را بشما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از اطاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده فقد حجاب انقطاع
از وضع سپرد مدت عمرش چهل و چهار سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه از برای صلاح امور قریب بهفت ماه در کنار از پردها پنهان شده ... ان
روزی که پیش پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه تکرر بیش انکار داشته ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از وقعه پدرش گذشت خلایق
مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفتوح و عم جدش از جمله جنتیان او بودند و مثل این قضیه در هیچ دوره نبوده مگر
در خلافت هارون الرشید گویند عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در ... خطبه بغایت فصیح و بلیغ که بر معرفت لغت و فضیلت ...
اشتمال داشت لشکر ... جهت ... تمنی عظیم کردند بعد از آن پرتو ... بر حال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در
تصرف آورده و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمده و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کرد و
عزیز خویش با لشکر متکاثره از مصر متوجه شام گشت چون تقارب فریقین روی نمود چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر دل او
استیلا یافته از اسب پیاده گشت و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد عزیز از کمال نیکو سیرتی که ... البتکین را ... کشیده
درباره او انواع بر و احسان بجای آورده و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتکین بودند ... فاخر ... میان عزیز بالله و عضد الدوله
ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال ... با عزیز مخالفت کرده گوشمال ... یافت عزیز بعد از آنکه ...
مراجعت فرموده گویند که عزیز حکومت شام را بمیشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند
روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر المؤمنین بآن خدایی که یهود را بمیشا و نصاری را بعیسی عزیز کرده و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل
گردانید نظری بر حال من افکن عزیز از این معنی متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشیده و از ایشان مال بسیار بستاند و در ... عزیز بالله
بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد گذرانیده در شهور سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم
بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و ثلثمایه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه است از خلفای علویه که در مصر
متولد شده اند در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرده نسبت خود را بهشام بن عبد الملک مروان میکرد ... بوده ... لشکر حاکم او ان

[illegible]

خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که ... بسا عیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد حاکم روان کرد حاکم حکم فرمود تا کلاه دراز بر سر
خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شتر نشانند و حمدونه را ردیف او کردند که هر لحظه بر قفای او سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و
سرور میکردند و چنان نوشته اند که خارجی را از شتر فرود آوردند مرده یافتند بعد از موت جثه او را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود
در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه حکم شد که شب در دکانها ... بیفروزند و بجهت بیع و شرا ابواب دکاکین را مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها
نیز مشعلها بر افروزند و شب همه شب در اسواق و ... مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق
با او حدیث میکردند و در سنه ثلث و تسعین حاکم در قاهره مسجد جامع از سر بنا کرد و هم در این سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و مسکرات
اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمرخانه شکسته شرابها ریختند معطله و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماندند و ... خبازه و غیره
بر آن ممتنع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست
... و در شب ... چنان نمودی که از خدای تعالی خوف ... در ... ی و ... موسی
علی ... که ... خدای تعالی ... میکرد ... و ... مبالغه کردی ... مردم
شراب خوردن ... شدند حکم کرد تا ... خواب ... داد و ... زنان ... از خانه بیرون نیایند
حکم کرد که یهود و نصاری ... بر ... و ... از ... حمام ... کنند
... از مسلمانان ... و ... را ... کتب ... و در ایام خلافت خویش فرمود ...
کردند و علما و فقها ... اموال فراوان ... کرد و همچنین فرمان داد که ... هر چه از آن ...
در آن روز که این حکم نفاذ یافت ... حاکم ... کلاب اهل ...
حکم ... کردی ... و ظلم و تعدی که از ... خلایق ...
در دست گرفته ... کردند و ... از دست آن ... چون ... از ... و دشنام ...
دیده این قضیه ... گشته ... مصر را غارت کنند ... مصر ... یکی از عادات حاکم آن بود که ...
بر ... بعضی رقعه ... چیزی ... عقوبت کنند ...
امر ... نوشته عمل ... قاضی ... در کتاب ... را آورده که حاکم جمعی را ...
در خانه او ... زدن کردن که ... رسول صلی الله علیه و سلم ... و ...
در ... خلایق رسیده ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... میان ... را ... سیاست فرمود و ... خود ...
نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مسطور است ... موجب تطویل میشود ... بعضی از آنها اختصار افتاد گویند در ایام دولت
خویش خواهر خود را ... کرده ... ایشان را ... آن ... اطلاع یافته جمعی را ...

حاکم بر حمار دراز گوشی سوار شده بطوف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او وقوف بعلم نجوم داشت گویند پیوسته گفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن
نرسد عمر من از هشتاد بگذرد و چون آن شب در رسید حاکم بر موجب که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب
بهیچ نوع حرکت نکند حاکم لحظه بحکم مادر عمل نموده بعد از آن اضطراب اتفاق نهاده با مادر گفت که اگر امشب بیرون روم روح از بدن من
مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند هم او را و هم رکابش را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهر
آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت دفن او در خفیه هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد گویند بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم
آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بدار رحمت ایزدی پیوست بعد از وی خلافت به پسرش میرسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج
سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامرالله بقتل آمد و قضیه او آشکارا کردند
قاضی القضاة با بزرگان دولت و اعیان حضرت زمان و … ابو الظاهر بیعت فرمودند جده خویش عزیز پاکیزه سیرت و نیکو سریرت بوده از خط
کتابت و کمال … او فقها را … دین و دولت استقامت پذیرفت چون خلافت بدو منتقل شد در مبداء احوال امارت جیوش
را … حاکم مقرر داشت بعد از آنکه امیر الجیوش … گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عم خویش را بر منصب امیر الجیوش نصب کرد
و در سنه خمس و عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانکه … هیچکدام می خوردند مدت دو سال آن عسرت بر داشت و در سنه عشرین و اربعمائه
جهان بین ظاهر بر پدر المستنصر ملقب به ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آئین بستند و خلق اظهار مسرت و شادی کرده
بعیش و طرب اشتغال نمودند درین سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بدان شد که جبال آن دیار با زمین هموار گردد
منازه و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایه بدان ولایت راه یافت درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند ظاهر ایشان را
بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش القادر بالله
عرض داشت که سلطان میگوید که میدانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر که بمذهب باطنی گرفته اند قادر فرمان داد تا آن اثواب را در بغداد
… نده بسوختند در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت چون بحدود
حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب آمد و مقارن این حال اهل حلب شبیخون بر ایشان برده رومیان منهزم شدند
و از کمال عنایت آلهی اهل اسلام عطش بر آن جماعت غالب آمد و مقارن این حال اهل حلب شبیخون بر ایشان برده رومیان منهزم گشتند
و از کمال عنایت آلهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نمود و تحفها آوردند و صدقات داده … در سنه سبع و عشرین و اربعمائه مستنصر
ظاهر بمرض استسقا رخت بسرای باقی کشیده مردم مملکت از واقعه او متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و
سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** پس او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر خلافت و سلطنت گشت در اوایل حال …
شده بتفریح نیل گشت کنان رفت و در آن روز … که … چشم مصریان بطلعت او روشن گشت
از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاده تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که …
نزد گرفته کشته شد و آن مملکت دیگر بار در تحت تصرف علویان آمد و همچنین به اطراف … و دیار … لشکرها فرستاد

بجرالدوله …

وجوه را عبد … آمده او را در آن ممالک هیچ منازع نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه والی افریقیه نام مستنصر از خطبه افکنده اظهار اطاعت قائم
بامرالله عباسی کرد قائم بجهت او منشور و خلعت فرستاده فرمود که هر ولایت که مسخر کرده اند بدو مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین اهالی حلب اظهار
عصیان نموده شهر را مضبوط کردانیدند مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع ایشان پردازند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران
بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة السیف مراجعت نمودند بار دیگر تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت
والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند در خلال این احوال طایفه از امراء عرب بر افریقیه مستولی شده نام قائم عباسی
را از خطبه بیکدفع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن
شهر روشن گشت و زمانی طویل روشنی آن کوکب بر دوام بود مقارن این حال عسرتی قوی روی نموده چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان بمیرند و در
اواخر جمادی الاول سنه ستین و اربعمایه در مصر و دیار ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده صعوبت آن بمرتبه رسید که مالداران در مصر و دیار مضطرب گشتند
مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد و آن قضیه تسکین یافت درین سال مشارالیه بخلیفه عباسی قهری نوشته مضمون آنکه علویان
در مصر و مغرب حکم کنند و دعوی خویش … نسبت ایشان منتهی میشود بموسی … و تقربان آل عباس گواهی خود بدان مضمر
ثبت کردند … باطراف ممالک فرستند تا در جوامع و منابر آن را بخوانند … رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانکه سابق
گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان غایت که مدت یکسال قائم عباسی را به اسیری گرفته محبوس گردانیده فرمود تا در مدینة
السلام بنام مستنصر خطبه خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر خزینه داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه در آن … کوبیدی و …
و خزانه بخیل بود و چنانچه … و در … لشکرها … حجت … زر … و مقرری خود طلب داشته
… بر بعضی صلح کرده او را … داده در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو … از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده
… رفت و بمصر … مینمود … چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت خراسان و عراق کرد بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده
دعوت علویه را آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند … غالب شده در جبال آن نواحی متواری گشت … و در یمگان … نمود
مدت بیست سال در اختفا و تواری … گذرانید و همچنان حسن صباح حمیری که از … بمصر رفت و یکسال
در آن دیار بماند و بعد از انقضای آن مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن … رقم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر بگذشت در محروسه قاهره داعی حق را لبیک اجابت گفت …
اعلام … سلطنت نکرده … بعد از وی فتور در خلافت علویه پیدا شد تا آن زمان که بالکل منقرض شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر پسر
بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود بعد از آن از وی رنجیده فرمود که … و پسر دیگرش المستعلی
بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اهل عقیده دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را برتخت نشاندند
و فرقه بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت کردند حسن بن صباح از فرقه دوم بود و نزاری قهستان نیز … او
خواهان المصطفی لدین الله نزار … دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه السلام گفت پسر خویش

اسمعیل را ولی عهد کرده بود چون دید که اسمعیل بر شرب مدام اقدام می‌نماید او را عزل کرده فرمود که امام بعد از من [illegible] موسی کاظم [illegible] شد چون
معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر اسمعیل را امام میدانند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بمسند خلافت تکیه زد
خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف جان بجانب اسکندریه گریخت که [illegible] پدرش والی آنجا بود و او مستعلی را خلع کرده نزار
را بخلافت برگرفت مستعلی لشکر عظیم به اسکندریه فرستاد و حاکم آن ولایت که متابعت نزار کرده بود کشته شد و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد
مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را [illegible] محبوس کردند تا وفات یافت بقولی چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد [illegible] هواخواهان
نزار کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی [illegible] اشراف ملک با وی بیعت کردند
در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند امرا امیر الجیوش را با لشکر جرار بدفع ایشان نامزد فرمود امیر الجیوش [illegible]
نهاده در برابر آن جماعه نزول کرد اهل فرنگ بجنگ آمده با اهل اسلام [illegible] شدند امیر الجیوش تن بآن در نداد و فرنگان مراجعت نموده [illegible]
شدند [illegible] آن جماعت [illegible] امرا اتفاق نموده آمر امر کرد که امیر الجیوش بدفع ایشان [illegible] امیر الجیوش [illegible]
لشکر کشیده [illegible] بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند
ناگاه او را کشتند و مدت چهل روز از قاهره [illegible] امر کرد [illegible] امیر الجیوش بود [illegible] گاه او را کشتند و مدت چهل روز [illegible]
نمود [illegible] نزاریه [illegible]
در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاده در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه [illegible]
فداییان جماعت نزاریه الامر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد
المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد مدت سلطنت او بقولی [illegible] سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت
آمر امرا و وزرا و [illegible] مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را [illegible] کرده وزارت داد و مرتبه او را ارتفاع داد
فدائیان [illegible] ابو علی را در [illegible] بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز [illegible] کرده
روان شد حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر [illegible] نصب فرمود و حسن [illegible] دیده و خیره [illegible] چهل امیر را بکشت
پدر از حدت و [illegible] پسر [illegible] شده [illegible] حسن [illegible] امرا و [illegible] خلیفه [illegible]
که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد تا او را از میان برداریم ترا با او از میان بر خواهیم داشت حافظ [illegible] متحیر شده عاقبت امر فرمود
تا یکی از اطبا یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله در مصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال
بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر خلافت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای آخرت کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او
[illegible] که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعه نزاریه فریاد و فغان بر آوردند و خطیب را بزدند و منبر را بسوختند و آن مهم در [illegible]
ماند در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد سبب آن بود که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و جمال و نهایت [illegible]
و دلال و ظافر بیک لحظه مفارقت او [illegible] این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه [illegible]

بظفر بخشیده بود

بظفر بخشید مردم گفتند که مهم نصر پیش ازین می‌شود ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را بخوبی بخانه خویش ضیافت
برد و جمعی [illegible] از کمین بیرون آمده خلیفه را با متعلقان بقتل آوردند عباس مقتولان را در [illegible] خود دفن کرد مدت خلافت ظافر قریب پنج سال بود
ذکر خلافت الفایز بنصر الله در روز قتل پدرش با او بیعت کردند فایز در آن زمان پنج ساله بود چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را
بگیرد عباس با مال [illegible] هجرت کرد خواست که جان بکنار کشد در راه فرنگان بوی رسیده [illegible] غارت اموال [illegible]
چون ملک صالح بمسند وزارت تکیه زد فرمود تا جسد ظافر را از خانه عباس بیرون آورده [illegible] بمدفن آبا و اجداد او [illegible]
در زمان خلافت فایز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تصرف اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند
که فایز جوانی خوش طبع فاضل بود و او از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت [illegible] بقولی شش سال و دو ماه بر خلافت قیام نمود [illegible]
سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع نمود و بعضی [illegible] **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات
برادرش الفایز [illegible] ارکان دولت و اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفاء علویه [illegible] است در ایام دولت او اهل فرنگ روی
نهادند چون نزدیک بدان دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند بعد از قیل و قال بمبلغ [illegible] هزار دینار
مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی [illegible] تسلیم نموده [illegible] اهل فرنگ جهت [illegible] در قاهره [illegible]
[illegible] بر ابواب مصر [illegible] راضی شدند که [illegible] نور الدین محمود والی شام [illegible] شدند [illegible] عاضد
بود [illegible] هزار دینار تسلیم [illegible] کرده [illegible] عاضد [illegible] بنور الدین محمود نوشته از
استیلا فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را [illegible] بدفع [illegible] نامزد فرمود
چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر باز گشتند شیرکوه در ربیع الاول سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره [illegible]
و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشته او را منصب وزارت [illegible] داد [illegible] استیلا [illegible]
[illegible] در امور مملکت [illegible] شیرکوه [illegible] صلاح الدین یوسف بن نجم الدین بن [illegible]
که برادر زاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امرا نور الدین محمود [illegible] چون این خبر بعاضد رسید [illegible]
[illegible] بعد از قتل شاه [illegible] اسد الدین شیرکوه وزیر شد چون شصت و پنج روز [illegible] امور قیام نمود [illegible]
کرد بعد از وفات او عاضد زمام وزارت بکف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بکلی [illegible] اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم
سبع و ستین و خمسمایه [illegible] که نام عاضد از خطبه انداخته بنام المستضی بامر الله خواندند دولت [illegible] انقطاع یافت [illegible] از عطای
خویش پشیمان شد سبب این قضیه آن بود که چون نور الدین پیغام داد که صلاح چنان مینماید که [illegible] مستضی [illegible]
دستور کرد صلاح الدین این معنی را در تعویق انداخته جواب داد که [illegible] مصریان [illegible] علویان [illegible]
دارند اگر این معنی [illegible] ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد [illegible] صلاح الدین حکومت مملکت [illegible]
که صلاح در آن [illegible] که عاضد را از میان بر گیرد تا نور الدین محمود بمصر آید [illegible] اختیار کرد چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید [illegible]

گران آمد بار دیگر خبر فرستاد که اسد الدین محمود اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد در خطبه ذکر کنند چون صلاح الدین میترسید که بادی مخالفت کند ابتدا نکرد
شده با خواص و محرمان خویش درین باب مشورت نمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم بحکم که مصریان غوغا کنند و مهم منتشی نشود فرقه تقریر
کردند که نور الدین محمود ما را بدین ولایت فرستاده چگونه با وی مخالفت کنیم درین اثنا عاضد بمرض صعب گرفتار شده یکی از اعاجم گفت اگر کسی این دلیری
بکند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم آن شخص در همان روز بمسجد رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده دعای مستضیء بر زبان آورد
هیچکس بروی انکار نکرد بعد از آن خطیب بمنبر برآمده بدستور سابق خطبه خواند در جمعه دیگر باز رزموده صلاح الدین یوسف خطبا ملک نام عاضد را از خطبه
افکنده اسم مستضیء در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سخت از دیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه را بوی پنهان داشتند
با هم گفتند درین حال این خبر ناخوش چگونه بوی بگوییم اگر صحت یابد این خبر مسموع وی گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف
بر رسم تعزیت قیام نمود و بر خزاین و دفاین خلفاء اسماعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله
بمکارم اخلاق و محاسن افعال موصوف و مذکور بود کرم و عنایت و سخاوت بی نهایت داشت و مجموع خلفاء علویه اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب
و بعضی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت
قیام نموده اند چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده و آن بلده قاهره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شده بعد از وی عزیز
و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند و جمعی گزارم [illegible] مدت کشت از ابتدای ظهور
مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و شش سال بود در زمان مستضیء خلیفه بغداد که ارشد [illegible] التماس نموده بر علاقی را موارثی در تنهایی
مخالفی را کدورت در عقب افضح الشعرا فرماید که: کنج و ما در دل غار زهم و شادی بیم — باجمله چون خبر فوت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان در مصر
ببغداد رسید وضیع و شریف امر و مامور اظهار سرور و شادمانی کردند و شهرها آذین بستند و علم و ترتیب ابواب صدقات بر او نوشته کرمانشاه بر رسم خلعت
خلیفه بغداد از برای نور الدین محمود خلع گران بها فرستاد و بعضی فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه عطیات را در ضمن بشتر تشریف گشته چون بعضی از احوال
اولاد اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده
و مردم را بقبول مذهب اسماعیلیه دعوت نموده بنی فاطمه حسینی را فرزندگردانیده و بقین باید دانست که خلفای حسن صباح بر که دعوی فرزندی اسماعیل کرده
در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه در سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر حکومت حسن صباح حمیری و منتهی او
بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح بحمیر منتقل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب تفتیح فرموده چنانچه از فحوای سخن او
مستفاد میشود خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری از جمله [illegible] علما و حکما بود و بسیار پیر
و حبیب و بس شریف النفس از هشتاد و چیزی گذشته بود و شوق تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن بخواند و حدیث قراءت میکنند بدولت و اقبال
برسد بنا برین پدرم بافقیه عبد الصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد تا در جوار آن بزرگوار بتحصیل علم مشغول گشتم او را بهر نظر لطف و عنایت
و عاطفت و مرحمت و التفات و تربیت تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و حسن صباح در آن روز رسیده بودند
در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و قوت طبع و ذکاء کامل با من اختلاط میکردند چون از مجلس امام بیرون می آمدیم در خدمت من می آمدند و با یکدیگر

درمیان اعراض داده

در سن کودکی اعاده میکردیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی تیره رای و متشید بمذهب خبیث رافضه بود و در ملک
ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت اقتفای سیرت و حسن عقیده متصف بود چنانچه از عادت اهل سنت و جماعت بر دو تمام معاودت
تمام با این مفسده اظهار میکرد و دایم همیشه نزدیک ابو مسلم از مبنات قول و فعل براءت خبث خویش تقوا میکرد و بمبنی فاجر باز میشود و چون امام موفق
نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود و آن معبر معتبر جهت ربع تهمت رفض پسر را بنیشابور آورده بمشتغل داده در مجلس امام مشغول کرد و خود
بطریق زهد زاویه اختیار کرده کتابی بستان ابن غزال الملاحده روایت میکرد و در وقتی بکفر و زندقه ایشان منسوب میشد و او عقیده خود مبرا
کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام و پدرم از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوص اهل ولایت طوس بر این سخن انکار کرده
میگفتند که جدان او از روستائی این ولایت بوده اند القصه آن معزول این بسخن خیام گفت که مشهور تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند که چون شک
نیست که اگر همه را بهم یکی کس از ما بدولت خواهد رسید شرط و پیمان با چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی روزی گردد با دیگر
باشد و جانب آن ابتدا ترجیح نکند من و ما گفتیم چنین باشد برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل
افتادم چون معاودت نمودم متقلد وکالت ابو کرشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم خیام نزد من آمد و الحفاظ وفای بعهد نمودم هر چند از هم حسن خاطره
اوردم و مقدم او را بمراتب اکرام و اعزاز تلقی نمودم بعد از آن گفتم مردی صاحب کمالی ترا ملازم مجلس سلطان می باید بود چه بعهد مجلس امام موفق
منصب مشترک شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال ورتبت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت
شریف نفس کریم و همت بلند تو را بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه در شرق و غرب بلاد در این چنین
از تنع کنند و هیچ شک نیست که دریق لطفات صادق نه مختلف و امثال این کتب علوشان و رفعت مکان تو مقداری نه دارد و لیکن حقوق حسن آن
تو را منظر است اگر چه در مقام شکر باشم از عهده این شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد را تمنی و متمنی آنست که همیشه تا بود در
مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا جانب عنایت بگوی اقتضای آن میکند و برکت غالب تحقیق گران نعمت عجاد و بقیه عمر اکنون کمال عنایت
آنست که در دولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعا دوام دولت و جان درازی تو مشغول باشم و در همین سخن ابرام نمود و چه دیدم که وی
الفقیر خود تکلف میکند هر سال جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم او بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون
حکمت و فنون ریاضیات و در آن مرتبه رفیعه ترقی نموده بنزد سلطان ملکشاه مرو آمد و در علم حکمت تصرفات نیت و سلطان تعهد او نمود و مراتب
عالیه که بکبار علماء حکما را باشد رسید اما ابن معزول در ایام سلطنت الب ارسلان که نام او بود در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در محال که سلطان از فتنه
و فارغ گشته تسکین مواد فتنه سلطنه او کرد در نیشابور آن معزول نزد من آمد آنچه در وسع من از لطف عهد و وفا و مراقبت صدق و صفا نبرده از اعزاز و
اجلال و اکرام حق القدوم او بظهور رسید و بوا فیها لطف عهد و تعقد عهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و از ارباب کمالی
و میدانی که معلوم است که دنیا متاع قلیلست روا باشد که از جهت وجاهت و ولایت دنیا نقض میثاق سابق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله درآئی
گفتم حاشا که فنای مکارم عنایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما از این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب ما بر
عهد تو و تو کتب در زینت بعد از آن او را بمجلس سلطان بردم و در مقابل منصب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم چنانچه او

ازو فرو دانش و معامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتیم که بدو حد اعتماد و اعتقاد رسید داد نیز همچون پدر شخصی متعبد مزور و حیله‌گر
بود خود را در لباس امانت و دیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات
جلیل که بر راستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین
درجات رسانیدم عاقبت از قبح سیرت او مفسده‌ها پیدا گشت که لشکرکشی این ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا کرد و جمیع از غرض جبلت
نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بهترین وجهی متولد شد در اول که نفاق می‌ورزید عمد تمهیدی و حیلی که
در دیوان واقع شدی بانواع تصنیعات و حیل صورتی انگیختی که بحضرت رسانیدی و تهییج کردی تا از روی کیفیتی آن سخن در نظر درآید و توجیه و
تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان نقش شدی خواجه نظام الملک گوید که از جمله مفسده‌ها او یکی این بود که در حسب نوعی از رخام است که از آن
ظرایف سازند مگر وقتی اجری بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن کرده شخصی از اهالی سوق بعسکر برین سخن
مطلع شده بود بعد از رجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گرفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود و مضاعف دهم یکی
ازین دو تن پانصد من با برخاصه خود نیز داشته و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند یک تن را شش شتر بود و دیگری را چهار
شتر و شتران را مساوی بار کرده به اصفهان آمدند چون بسوق رسید و خبر برسانید سلطان بتهییج شد سوق را ضیعت فرمود و مکاریان را هزار
دینار انعام کرد و ما گفته که برابر قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار بدادم و چهار شتر را چهارصد دینار این سخن چون بقزل رسید گفت
در قسمت خطا کرده است مال سلطان را تباه و حیف داده و حق مستحق خدمت سلطان باقی گذاشته ششصد دینار که صاحب شش شتر بایستی داد و
دویست بصاحب چهار شتر چهار روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان او را طلب فرموده پیش تخت قزل ایستاده بود سلطان خندان شده
قصه پرسید قزل خود را مشغول بجلوس گرفته این سخن آغاز کرد که ای سلطان بنام آه آه آنچه حق بجانب باقی کم باشد اند چنانکه در مجلس
گفته بیان کن گفت قاعده برابر این ده شتر هر حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده است سه در دو شده چهار از آن یک تن در سه و از دو دیگر
یکتن هشت شده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فضل اکنون صاحب هشتده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فضل شد
صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فضل است که در حصه رخام با پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم
هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعبیه القزل بیان کرد سلطان گفت چنانکه کمی برین فهم
کم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد او را پانصد من خود داده
رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد ششصد دینار باید داد و دویست دینار اگر از روی حساب است بتقریر این جهت
والا که رخام بحث ملاحظه باید نمود و منصف باید کرد چون قزل این تقریر کرد سلطان جهت ترتیب من خادم را بطلب بیرون برد
اند دانستم که باطل تاثیر تام کرد ازین که خباثت بسیار از وی صادر شد و در خاطر سلطان تمام راه یافت و از آن مدت که این جهت دانستم
فی الواقع در آن باب بسیار بیان نمود و کاری چنان خطیر اندک زمانی کفایت کرد و لیکن چون امرا و همه حشم بر قول او متفق شدند و نقض
و بیشانی بود و چون الطاف و نصرت ایزدی تایید نیافت در وقت عرض آن دفتر حق لیکن برو ظاهر شد که در بارگاه دیگرش حال آن حیل نمام و دیگران

قزل عیار ینبغی

قزل عیار در آن مجلس چون بگفتاری نمی‌یافت مذاکرات آن خبر اکنون در اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه
نظام الملک در باب قضایای حسن صباح که در رساله وصایا خویش آورده است باتمام رسید بعضی از مورخان گفته‌اند که در آن وقت که حسن صباح ملازم
رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را از خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر جمع که مشتمل بر جمع
و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود دیر میشود و حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام نماید سلطان
بنابر التماس مجموع نویسندگان را بر خدمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را بدو حواله کرد حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری نیکو مرتب
ساخت خواجه این خبر شنیده مضطرب گشته و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می‌ورزید گفت اگر حیله کنی که اوراق دفتر حسن از هم فرو
داشته گردد من ترا هزار دینار درهم و آزاد گردانم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید بعضی گفته‌اند که
پیش از وقت عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور داشت گفت این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه
مرتب گشته چهره را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد خواجه چون بر تصفح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و
گفت کیتره و عملی چند درهم یافته درین دفتر نوشته شده چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از هم خویش این قضیه بر حسن پوشیده شد
وقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج ستان پرسیده حسن در جواب آن حیران بماند سلطان
متغیر شده خواجه نظام الملک گفت دانایان در اقدام امری که دو سال مهلت خواسته و جاهلی که دعوی کند که در چهل روز تمام نماید لاجرم جواب
او جز حیرانی نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد سلطان بر اطلاع
آن تعجیل مینمود و هر چند از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد و سلطان ملول شده گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر ابتر شده است خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت چنانچه هر کس ... کور در طبیعت او است تمام است سخنان او اعتباری
نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمال دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را توقف نمود فی الجمله چون کار حسن صباح در پیش سلطان
ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده جانب ری رفت و از آنجا بگریخته متوجه اصفهان شد در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل که بنا
خواجه نظام الملک او را طلب نمود پنهان شد رئیس مایل صحبت وی شده دعوتش قبول کرده چند گاه با او بسر برد روزی حسن در اثنای
محاوره شکایت وزیر سلطان بر زبان آورد گفت اگر دو یار موافق میداشتم ملک این ترک و روستائی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عقلا
و فضلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس بر سلطان
ملکشاه که حکم او از اقصای شام تا کاشغر جاریست خروج نماید و چون این سخن بکرات اظهار نماید شب دیگر بوقت طعام خوردن خوردنی که زیرا
و غذائی که متعلق بتقویت دماغ بود حاضر آورد حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته وقوف یافته عزم رحلت کرد و هر چند رئیس مبالغه نمود که
مفارقت جایز نداند مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل بخدمت مبادرت نموده در سلک اصحاب
او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو شربت معطر و غذائی را که در خور تو بود بالایق من دیدی که چون
دو یار موافق یافتم چگونه بسخن خود وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس این چند فصل طلب کرد

بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت حسن صباح از مصر رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس مذکور بر سخن مذکور معالجه و مانع او بود و در کتب
مشهوره مسطور است که نسب او از نسل حسن حمیری نام او و آبا و اجداد او شیخ ابن نیح که حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین الصباح الحمیری الیمنی رحمه
نوشته پیش از آن او بدین حرکت انکار کرده و نموده آن نوشته را شسته و گفت نزد من بودن بنده خاص امام مجرب تر است که فرزند ناخلف او در هم
از وی منقول است که گفت از بدایت کودکی دایم از هفت سالگی همگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در مسلک شیعه اثنی
عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق که مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب می گفتند مصاحبت دست داده پس از آن سخنان من در وی سست کلام بر دین او فرمت
و عقیده من آن بود که اسماعیلیه در روش و مذهب موافق فلاسفه اند و آنچه مردم که حاکم مصر در آن تلقی تصوف تعبیر کرده این معنی که امیره
در تقویت مذهب اسماعیلیان سخنی می گفت من بدو در آن باب مناقشه می کردم و در مسایل اعتقادی میان من و او بحثات و مناظرات
برفت و امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می گفت من از او مسلم نمی داشتم و در دلم جای گیرا در در اثنای این اوقات مرا مرضی
برخاست صعب که از آن پیوسته و دران مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه مذهب حق است از غایت تعصب تحقیق آن نکردم اگر عیاذا بالله
اجل محتوم در رسد به حق نا رسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن مرض نجات یافته با دیگری از اسماعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از رو حقیقت
روش اسماعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت بطریق تبیین تفصیل و تقریر نمود تا بر غوامض آن اطلاع یافتم بعد از آن با یکی از دعات
مذکور مؤمن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کردم و التماس نمودم که مرا در قبول
دعوت با وی بیعت کنم او گفت چگونه این صورت مجوز باشد چه رتبه تو فوق رتبه من است چون الحاح در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود
بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت او رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد و دعوت بمن حواله نمود
گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر خلیفه علوی در آن دیار بر سریر خلافت
ممکن بود چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مستوفی اوراق گوید که در تفصیل فضایلی که حسن صباح در طریق
معرفت داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشت باز می آید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر
یافته فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو داود و شریف طاهر قزوینی و غیر هما رسم استقبال بجای آوردند چون بشهر آمد در منزل قرار گرفت
و معرفان خود را نزد او فرستاده بخوف جان و بره در قتال در باره او مبذول داشت و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن دیار مقام نمود
و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر بکرات استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود چندان ستایش و مدح
او کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که چون چند روز زمام اختیار امور آن دیار بکف اقتدار او خواهد بود در خلال این احوال غبار
وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود اعتقاد نص اول
دارد و در وقت امام مستنصر پسر خود را نزار ولی عهد کرده خلق را به بیعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده و در آن
عهد خلع کرده و آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نمود مردم را بمتابعت او می خواند چون عداوت و تعصب این دو شخص بر حد افراط رسید
امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر می گفتند که حسن را بقلعه دمیاط می باید فرستاد و مستنصر تن بآن در نمیداد در این اثنا برج قلعه

دمیاط که

دمیاط که در غایت استحکام و متانت بود بیفتاد و حضار از این صورت متعجب شده و آن را بفال نیک داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن
صباح حمل کردند عاقبت اهل بغض و حسد قوی جهد با جمل مر سید حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند
چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاست آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده دیدند و فارغ بالی از وی
سؤال نمودند گفت که ای حسن ترا بس فارغ دل می بینیم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بکشتیبان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه
شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن را در سینه گرفته و مرید و معتقد او گشته بار دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای
نصاری انداخت بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت کشتی را باد مخالف در سواحل آن جوانب
را کرد و شام انداخت حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان
و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن مقام
و بار دیگر بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت افکند و بعد از انقضاء سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال
بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام دامغان جرب زبان الموت و سایر قلاع فرستاده بود و بعد از آن عزیمت مهم گیلان نموده
دیلمان رو نهاد اما کو پنهانی که از جاده دوری میکرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را بتفحص میکرد که بهر وجه که باشد
حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب او الحاح و مبالغه تمام می نمود بنابر این بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت
بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب به الموت بود در قصه و در آنجا بزهد و تعبد مشغول گشت بعد از آن
در ایام ملکشاه بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت ذکر رسیدن حسن صباح بر قلعه الموت و خروج او حسن صباح که اسماعیلیه
او را سیدنا می خوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار دیلمان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و جمعی
قابل که یکی از علما بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده سر بفرمان در آوردند در آن ایام یکی از
علویان مهدی نام بموجب فرمود سلطان جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بظاهر با اسماعیلیه میگفت
که من یکی از شما ام و در حقیقت منکر آن طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد
رفت بمکر و حیله که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بشب فرستاده و در بسته گفت این قلعه از سلطانست نشاید که از دعوت او
در اینجا بحبس بمانند و بعد از گفتگوی بسیار بحیله الموت راه داد اسماعیلیان چون بقلعه در آمدند دیگر سخن مهدی پیرامن نرفتند بلکه ایشان
او را بیرون کردند و بجای او بنشستند این نام مهدی در دفتر ایشان ثبت گشت و در بعضی نسخ چنین مسطور است که ابن صباح او را از قلعه بالا بردند
و بالکل مهدی را دیگر اختیار نماند این واقعه در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاده و مشهور است که آن قلعه را در قدیم اله اموت میگفتند
واله اموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه که به حساب جمل تاریخ صعود ابن صباحست بر آن حصار چون که حسن متمنی بود
و قوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی
آمده حسن پوست گاو را بریده بر گرد قلعه کشید و پیمود و او را حواله بحاکم کرد که او را رئیس مظفر میگفتند و قبول کرده

نوشته مهدی از الموت شاه ام شاه اخراج کرد مهدی از قلعه بیرون آمد با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمند عظیم الشأن است و مال بسیار دارد که
برقعه این مرد حاله الذکر خبری بفرستد در انتقال رقعه تا خبر نمود چون بعد از مدتی بدان نشان افتاد و فقیر و محتاج او را عاجز و مضطر گردانید
نوشته حسن بر رئیس مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر ربعی شمرده که به حسن رقعه را نهایت موجز و مختصر نوشته بدین عبارت رقعه مهدی علوی چنین او که
رئیس مظفر حفظه الله بمبلغ سه هزار دینار ربعی از الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبی الله نعم الوکیل الحمد چون حسن صباح بر الموت
مستولی گشت بکوهی فرمان داده از دور دست بجای قلعه آب درو فرود آورده بیرون قلعه اشجار غرس نمود مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت
که قبل از آن معهود و عفونتی تمام داشت بعافیت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قریب بدان بود مبالغه تمام نمود و مجموع دیار
رودبار بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف درآورد و حسن قاینی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان به دعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب
اشارت بدان ولایت رفته فتح و دعوت کردند و بضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند ذکر متوجه شدن لشکر سلطان بالموت بسبب تعرض
فی افنای دولت ابن صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به تلبیس و فریب و برخی بتهدید و وعید تابع
و منقاد گردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت ابن صباح در دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرا ملکشاهی را
که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با مقداری سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای الموت لشکر کشیده هر کرا یافت از تبعه حسن
تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون منسوبان قلعه بدان غایت در شمول نشده بود و آن امیر پیوسته عزیمت بنواحی حصار
در قلعه می آورد از جهت تمام اسمعیلیان در حصار بعجز و اضطرار رسیده و خواستند که قلعه را بگذارند و بجریده سپاه زمره خود توجه جانب دیگر شوند حسن این معنی را
از آن جماعت فهم کرده با ایشان گفت که از امام معنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که دولت موضع
ایشان را اقبال متوقعست این سخن در خواطر اسمعیلیان جایگیر آمد و دل بر ثبات و مقاومت نهادند و بجهت این کلمه که بر زبان ابن صباح جاری
شده بود آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده ابتدا اظهار او نسبت با اهل سنت
و جماعت شیاع یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بتقلیع و قمع حسن و متابعان او فرمود و فرمود تا با طایفه
از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در قلعه نبود و هم
و اندک ذخیره داشتند و بعد از حتی روزگار گذرانیده در حرب و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند در بین اثنا ده دار ابو علی که در نواحی قزوین
مقام داشت و از قبل حسن دعوت جمعی کثیر بمتابعت او سر فرود آورده بودند بنا بر التماس وی سیصد مرد مسلح را بمدد او فرستاد و ایشان بر اشهاد
زحمت نموده بشبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که در بیرون قلعه با ایشان موضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون
بردند و آن طایفه را منهزم گردانیدند غنیمت بیشمار بدست اسمعیلیان افتاد و چون کوشکنیکان باردوی سلطان رسیدند در لشکر افتادند فرمان داد تا قزل سارق
که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان کرد و قزل سارق با سپاهی تمام روی بدفع اسمعیلیان قهستان
نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار غایت جد و اجتهاد بجای آورد چنانچه ... گزند
ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان ایمن شدند

طایفه الموت

طایفه الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند ذکر حوادثی که بعد از قتل خواجه نظام الملک در زمان سلطنت ملکشاه و محمد
دست داد و چگونگی مستخلص قلعه گرد کوه در سر چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه بعضی قضایا بر جهه مشار الیه
سمت عبور خواهد گشت سلطان ملکشاه بعد از گذشتن او بهفده روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آوردند و جمعی را
که بنا بر عصبیت دین و مذهب با ایشان جماعت اظهار عداوت بسیار کردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حیث مذهب حسن صباح در ورطه بیم و خوف افتادند
چه سلطان سلاطین زمان بتقلیع و قمع و دستان او فرمان داده و فدائیان الغریب کارد و خنجر دشمنان را از پای درمی آوردند و چون میان پسران سلطان
ملکشاه برکیارق و سلطان محمد طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی بن التونتاق که
در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود و مذهب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گرد کوه
در کف کفایت او نهد امیر داد این معنی را بسمع برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت بعد از آن کوتوال قلعه خود را خادم گشته
او بسبب انتساب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد در آمد رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بگرد کوه رفت اموال فراوان در عمارت و حصار آن و استحکام آن صرف
نمود و تمامت خزاین امیر داد از نقود و جواهر بدان قلعه نقل کرد چون باموال فراوان و ذخایر بی پایان مستظهر گشت اعلان کلمه ملاحده و قبول
دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مردم در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بوده در ایام استیلا خویش فرمود تا در آن کوه چاهی بکنند که بعد
از عمق داشت و چون بدین رسید زرگ داوند و بعد از مدت او زلزله عظیم واقع شد چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت بالجمله چون دعوت حسن
بظهور رسید رئیس مظفر که مدتی شیخ بود قوتی نیز یافت مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعه لمسر که ساکنان آنجا
او ... و ایشان در شب سه شنبه فی بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه در زمینه بحصار رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و ... بیرون نیامد گویند در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت
مبادرت نموده بشمول عواطف شاهانه و عوارف خسروانه دنیا برانکه سلطان مستعجل بود و بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند چون سلطان
از عراق مراجعت نموده بدامغان رفت و بدان حدود رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح ... خشم سلطان ... حضرت او را
تحفها و هدایا که ... دلیلی برو بواسطه ضعف شیخوخه رئیس را در تخت پیش سلطان بردند سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه پیش از سابق
مناصب رفیع تر گردانید در وقت وداع وزیر با رئیس بسبیل سرزنش و تعیر گفت تقصیر نکردی که در اخر عمر مطیع ملاحده شدی و خزینه امیر داد را بایشان
دادی رئیس برفور گفت که چنین نکنی که من حق را بجانب ایشان دیدم و غرض من از ظلم وقت اگر جماعت نه مال بود و نه جاه بود و نه حشمت
بیمن که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشتند اگر مقصود من مال و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی اسمعیلیه بنابر
حقانیت مذهب بسند که رئیس مظفر که ایشان یکی بر فرزند کما و چنین دانند و چنان کنند وزیر از این سخن تعجب کرده گفت زهی ضلال چنان فرمان داده
فرمان بر درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که احوال امیر داد در حسن طلب نماید که رئیس از این قضیه آگاه شد معروض گردانید که من و دیگران
قلعه بنده ای فاضل سلطانیم با نعام رعیت و چنان اول گشته و در جوی بر ما لطف و ضبط او تشویش نماید و قصه سلطان با تکلف بر ایشان نهد رئیس و قصر و تضییع قلعه
بر قرار نفسش رئیس منقضی الاجل حسب نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه ذریت مدت زندگانی او حلول در رجوع ابو .... ذکر محاصره ... قلعه ...

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا صاحب خواجه نظام الملک [illegible]
ولایت اوده بار رفته بمحاربهٔ قلاع اسماعیلیه کمر بندد و احمد بن نظام الملک بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت آنجماعه در معرض تلف آورد و اهل قلعه
از غایت [illegible] رسیده اند و اهل و عیال خود را ببدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با [illegible]
لشکر شده در تسخیر الموت و دیگر قلاع اسماعیلیه حسب المقدور سعی و اهتمام نماید اتابک نوشتکین برود با راه در تضییق حصار الموت و لمسر مبالغه تمام نموده
امر فرمود که مجانیق نصب کردند و مدتی میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال اتفاق افتاد و در ذی الحجه سنه مذکوره نزدیک بآن رسید که نوبت
فتح قلاع در آید و مراد حاصل گردد درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم بقا کشید لاجرم جهت لشکر این مضمون [illegible] بدر رفته قلاع
سر خود گرفتند اسماعیلیه از حصار بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و آلات جابالا بحصار کشیدند چون سلطان سنجر
بر سریر دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسماعیلیه گماشته متواتر لشکر بالقهستان فرستاد و میان اهل سنت و جماعت و [illegible] مقاتلات و
منازعت و مخاصمت قایم بود درین اثنا حسن صباح کاری انگیخته یکی از خادمان بارگاه سلطان را بفریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران
بر بالای سر او فرو برد چون سلطان بیدار شده بران حال مطلع شد اندیشناک گشت و چنانکه معلوم نشد که این دست برد که کرده در خفا آن کوشید
چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم او استوار
کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح میان ما و آن جماعت مشروط باین شرطست یکی آنکه قلعهٔ جدید بنا نکنند دیگر آنکه
آلات و سلاح و حرب [illegible] نخرند سیوم آنکه مردم را بتقلید مذهب خود دعوت نفرمایند و فقها بتجویز این معنی کرده خلایق سلطان را نسبت بالحاد متهم
داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شد و سلطان از اول قومس و نواحی آن هر سال بر سبیل ادرار بایشان [illegible]
[illegible] کرد و که [illegible] بطریق باج چیزی بگیرند بدان سبب کار ملاحده قوت گرفت در خلال این احوال حسین قاینی [illegible]
کشته شد و بعضی قتل او را اسناد به استند و حسین پسر حسن صباح کردند و با اطلاع تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و پسر دیگرش را نیز بجرم [illegible] متهم
ساخته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسر ایشان بعد از و حکومت کنند
آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بجانب بام برنرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد
چه پیوسته بتقریر امور ملک و تحقیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب بود اشتغال مینمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت [illegible] کرده بود که
شخصی در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هرچند شفیعان انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که
در مقام منازعت و مخاصمت او بودند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کتب تواریخ قلم علی سبیل التفصیل شرح آنها که در زمان وی واقع شده تحریر کند از
مقصود باز ماند بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا شد چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بطلب
لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خود نصب کرده مهم دعوت [illegible] بابو علی تفویض نمود و [illegible]
گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنظیم و تنسیق مهام پردازند [illegible] امام بر سر مملکت خویش آمده [illegible]
افکنده و در سنه [illegible] حسن صباح [illegible] **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح کیا بزرگ امید بجای او

بنشست و در

بنشست و در مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق سلوک داشت که حسن مقتدای آن بود و در ایام دولت خویش قلاع حصین
ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایتی که قریب بدو بود فرستاده همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد از آنجمله در سنه عشرین و خمسمایه محاربه قلعهٔ میمون
دز فرمان داده و محمد عبد الملک را بکوتوالی آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و
کیا بزرگ امید [illegible] را بمحاربهٔ او نامزد فرمود و آن جماعت را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی
و عشرین بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و بزرگ امید مصالحه روی نموده بود بقتش بازدار پیغام فرستاد که از الموت شخصی معتبر خویش باصفهان
در آید تا صلح کنیم بقتش [illegible] الموت فرستاده بحضرت التماس سلطان محمود را کیا بزرگ امید رسانید کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان روان
ساخت چون خواجه مذکور شرف دست بوس حاصل کرد و در لفظ [illegible] در مصالحت گفتگوی کردند خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی
بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت نمود که ما را در این باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی
[illegible] شما اعتماد نموده بحضرت [illegible] اگر [illegible] نکشند [illegible] سلطان [illegible] محمود
و در سنه ثلث و عشرین رفیقان بر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و [illegible] گرفتند
قزوینیان در عقب ایشان تاخته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی منهزم گشتند در چهارم محرم سنه ست و عشرین [illegible]
لشکر عراق نزدیک قلعهٔ لمسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه گشتند بی جنگ [illegible] روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود
سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان باردیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و دو هزار گوسفند و [illegible] استر [illegible] برده
آوردند و صد ترکمان [illegible] قزوینی را بقتل آوردند در رجب [illegible] و در سنه سبع و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند
زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را بدعوت خود میخواند نخست کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز
باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند ابو هاشم گریخته
و در بیشه منهزم گشته سر در بیشها نهاد رفیقان تعقیب نموده او را بدست آوردند بعد از مناظرهٔ بسیار آن بیچاره را بسوختند چون سلطان محمود
فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق شد خوارزمشاه بقتش [illegible] نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تضییق [illegible] ملاحده
نایم سلطان اقطاع بقتش [illegible] بخوارزمشاه داده بقتش [illegible] گشت بکیا بزرگ التجا نموده اهل و عیال خود را [illegible]
اسماعیلیه [illegible] فرستاد کیا بزرگ امید گفت هر چند بقتش در ایام [illegible] با ما عداوت [illegible] ورزیده [illegible] اکنون چون پناه بما آورده
[illegible] و چون [illegible] خوارزمشاه [illegible] اسماعیلیان [illegible] کیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بقتش [illegible]
او قبل ازین [illegible] عداوت [illegible] سلطان اقطاع او را [illegible]
داشت [illegible] اگر بقتش [illegible] جوابی [illegible] خوارزمشاه [illegible] بگوید [illegible]
خود را [illegible] سبب [illegible] خوارزمشاه [illegible] در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی
از اعیان و اشراف را بکشتند یکی از قتیلان قاضی [illegible] ابو سعید هروی [illegible] دیگر [illegible] مستعلی که در مصر بزخم [illegible] فدائیان کشته شد

و دیگر رسید و قتل شه رئیس اصفهان و قسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان
دولت و دین بدست فدائیان بعضی بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود به روزی پسر خویش محمد را
ولی عهد کرده بود چون او رحلت کرد خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر مینمود و ایشان کشته شدند چنانچه
در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد و در مبدء دولت محمد پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد مستقل … از اقدام
در خلافت گشت بعضی بطمع وی میل نمودند و برخی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از در
بیرون آمد چنانچه نوشته از آن مردم دو فرقه شده مظفر شد بالجمله راشد در راه بلشکر کشته در آن ضعف باصفهان رسیده در … چهار نفر از فدائیان
در بارگاه او رفته بزخم کارد هلاکش ساختند و در جهان دیار راه اتابک سپردند و بغدادیان مستغرق شدند این خبر بالموت رسیده بهفت شبانروز
نقاره بشارت فرو کوفتند و از آن وقت از خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان دعوت
و حکومت محمد بن کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را از رفیقان خوانند به اطراف دو مذهب … کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات
و اتفاقی دست داده در معارک براعدا غالب آمدند کیا محمد نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیا سنن محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم … مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر توقیعی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد
تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و باید دانست که
خود و نظر در آن باشند که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بوجهی که کتاب خداوند تعالی
بدان ناطق است سعی باید … و آنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن
و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی بحکم خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع
مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان حق را بفرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان جواب مذکوره
این سخن بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا نشده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت سلطنت
قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب کرده بود و در زمان دولت او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان امرا و
علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بن بزرگ**
امید المشتهر بین الانام به علی ذکره السلام چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام میگویند بحد بلوغ رسید بوجوه تحصیل علوم و کتب اقاویل و مذهب
اسماعیلیه و امثال دیگر او نشسته در آن امر شروع نمود بعد از آنکه … مسائل عقلی و نقلی مشغول گشت … خود را در …
در آورده مردم را فریب میداد و چون پدر از حلیه فضیلت و دانش عاری بود و جاهل و عوام او را در جنب … میکردند گمان
میبردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است روز بروز عقیده رفیقان درباره او بیشتر …
و در وعظ و … مینمودند و حسن نیز ادعا میکرد که امام زمان اوست چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت …
داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است من امام نیستم بلکه داعی از دعاة امام و هر کرا عقیده خلاف این بود

کافر باشد

کافر باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق پنداشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر از قلعه بیرون کرده
و حسن نیز از ین جهت خایف و از پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن آن جماعت که بدان اعتقاد موسوم بودند بکشاد و در ابطال معتقد فرقه
مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نمود و رسایل نوشت و الحاح حسن بن محمد درین باب بجائی رسید که این صورت … از ضمیر محمد بن
بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود و زمره که بامامت او معتقد بودند شرب خمر و ارتکاب محظورات اباحت
ظهور امام موعود حق پنداشتند چون بعد از فوت پدر بر معارج سلطنت و حکومت ترقی نمود در تمهید قواعد شریعت … هیچ کس را از ارتکاب
محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز اظهار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه در ماه رجب
و فرموده او مردم ولایت او بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد که در مصلا منبر را روی بقبله نصب کردند و چهار رایت الوان بر ارکان
از الوان سرخ و سفید و سبز و زرد بر چهار طرف منبر منصوب گشته علم کردند بهفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود
فسیح عریض واقع بپای الموت چون مردم جمع شدند بر منبر رفت و … ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه … او
… رسیده است و … ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب … ابواب رحمت و
رافت بر شیعیان و مطاوعان خویش گشوده است و ایشان را گزیده بندگان خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف داشته و معتقد را
خاطر عباد و خاص خود … ایمن … کرده و ایشان را … آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد
و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را در پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آن را بگفته مجلس گوید و ترجمه آن این بود که حسن بن محمد بن
بزرگ امید داعی و خلیفه و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او را حکم و قول او را قول ما شناسند و از
او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و جل رسانید حسن بن
محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته بعد از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و مائده بنهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود
تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی … و طرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده
هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند کاتب حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت که یکی از
ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدیم و بر کتابه … این بیت نوشته دیدیم **بیت** برداشت غل شرع بتأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره
السلام القصه چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد اشتهار گشت و لفظ ملاحده بر جماعت اطلاق یافت
و حکام باقی نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند … شدند و … که حسن که عید در خطبه که در هفدهم رمضان خواند
اظهار کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول … احوال خویش که به اطراف ولایت … مینوشت و کاهی بکنایه و کاهی بتصریح این معنی
درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله کتب او … که … بر این قول بود آنست که نوبتی … نوشته برئیس مظفر که از قبل وی …
در قهستان … و مضمون آنکه من که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدا بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار
باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و رئیس مظفر … قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن

بر خلایق خواندند و همگان اظهار فرح و سرور کرده در پای منبر دف زدند و رقص کردند و فی الحال شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه شایع
کردند جماعتی باز از اهالی ان مملکت عرق اسلام در حرکت آمده جلا وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خطر بر خویش قرار
داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طایفه ملاحده بنی اسلام و اعتقاد ایشان در باب احوال علی ذکره السلام** جمعی از ملاحده اسماعیلیه که در رودبار و قهستان
علم کفر و عصیان بر افراشته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان مستنصر بالله ملقب به ابوالحسن صعیدی بالموت اوره
از مصر بالموت امده کودکی از اولاد نزار که بزعم ایشان مستحق امامت بود همراه خویش اورده ابوالحسن مذکور این پسر را با حسن صباح بیکجنس در میان نهاد
و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشیدی بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داده و امام را در قریه که در پای قلعه بود
گذاشتند و امام دران قریه کدخدا شده در زمان محمد بن بزرگ امید تیز پسری متولد گشت علی ذکره السلام را در جواد کشیده بقلعه برد
دقتی که انجمن در خانه محمد بن بزرگ امید بود ان عورت دران رفته علی ذکره السلام را بجای کودک محمد دران نهاده دران طفل را از قلعه
بیرون اورد روایتی در باب نسب حسن بن محمد بزرگ امید ثبت و نقل برین قول نکنند و چه حال نمایند که زنی کاره با دختری درایند و
بیکجنس را درانجا نه چند روز نفر اورا دزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که انجمن برین حال مطلع نگردد چون زعم اسماعیلیه است که هر چه از امام صادر
گردد مجوز جمله مستحسن است زمره ازان قوم بر سبیل اطلاق روایت کرده اند که امامی که شخص انجمن امده بود با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت
کرد و ان عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت با جمله تزاریه در نسب حسن و مذهب او خرافات بسیار گفته اند از انجمله یکی انکه او را امام قیامت و دعوت قیامت
قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسده ایشان انست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بکمال رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد چون در زمان امامت
او خلایق بکمال رسیده و واصل شده بودند علی ذکره السلام رفع رسوم شریعت قیام نمود و سیر الکفر با تفاق الان چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حد
تعداد تجاوز نمود برادر زن او که از نقبای ال بویه بود او را بشمشیر بکشت ایمان و جهان از اهشیر و قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمایه ان ملعون
را بقعر گاه دوزخ ارسال کرد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر او خلف اعلای پدر گشت **ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید** چون
حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن ما مورد با بنای اقربا از ذکره داشتی با نتقام خون پدر گشت و محمد در اظهار کفر و ضلالت از پدر
غالی تر بود و در دعوای امامت بجد تر و مصر تر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در ان فن و سایر فنون خود را منفرد و یگانه انگاشتی و در علم معقول
و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند چون ان کلمات بسیاق تاریخ نسبتی ندارد ایراد انها در این مقام بسیار مناسب نمی نماید آورده اند
که امام فخرالدین رازی علیه الرحمه و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنیست در ایام دولت محمد بن حسن با فرزند کلان رفته از انجا بجهت فواید
دو ری رحل اقامت انداخت و بر افاده مشغول گشته فضلای ان طرف کتاب امام بر ملاحده قبول کرده و بلکه یکی از ان طایفه ایشان شده و بر سخن تمیع
کار بجای رسیده بغایت پریشان خاطر و ازرده خاطر گشت و بجهت برائت ساحت خویش و دفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن بیدینان کشیده
کشاده این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت در زمان جلال کلا چند نوبت رفت فدائی
تا برفتند و به ان ولایت رفته بشرف درس امام فخرالدین استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مرا در شیعه او خواهم که بجهت قطعه اشتغال نمایم
و مدت هفت ماه در مقام اشتغال اوقات همچنین بجا نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون امده پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد
الکی هیچ فدایی

که کسی نیست فدائی گفت تو که بر روی جواب داد که بجهت مولانا طعامی می آورم فی الجمله فدائی گفت لفظ توقف نمای تا من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم
ان را از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمد و در خانه از زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه
او نشست امام گفت ای فلان غرض تو چیست گفت انکه از ناف تا سینه ترا بردرم امام گفت بچه سبب فدائی جواب داد که بر سر منبر نفرین
کردی امام از وی زنهار خواست گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن ایشان نگشایم و عکس رضوان گویم و در بن باب سوگندان بر زبان آورد فدائی
گفت چون از خیلش من خلاص شوی ببهم خویش مشغول گردی و سوگندان تاویل کنی امام سوگند بی تاویل بیاد کرده فدائی از سینه او برخاست
و گفت بقتل تو مامور نبوده ام والا تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد حسن ترا سلام رسانیده التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری
تا کام مطلق باشی که مطیعان در مقام اطاعت و انقیاد دیم دیگر فرموده که از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با بر مثال حرکت
و کینه باید که شما زبان بذمت و ملامت دراز نکنید که کلام شما در دلها نقش فی الحجر است امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما
بعد ازین هیچ امری ازمن صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن بدین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر از کمر گشاده
این وجه وظیفه یک ساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که این مبلغ از رئیس الفضل بگیرید و بجانب دیگر ... باید که چون
بروم ... ان را تعرف نمایند که مرده و ثوب مولانا جهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای این کلمات ناگاه غایب شد امام زر و خلعت گرفت
و چون پنج سال وظیفه مقرری میستد و بعد از ان بخدمت حضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت و مدتی
در ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بمدارج حشمت و سروری ترقی نمود آورده اند که امام فخرالدین رازی پیش از ملاقات با فدائی هرگاه در اثنای
درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و بعد از آنکه فدائی امام آمده چون بحث امام بادو رسید
بمذهب ایشان رسیدی گفتی خلافا للاسماعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چون است که مولانا قبل ازین
زبان بلعنت ملاحده میگشود و اکنون ترک ان فرموده امام جواب داد که اسماعیلیه را نمیتوان لعنت کردن ازان جهت که برهان قاطع دارند با الجمله
محمد حسن در ورزه ده سالگی بر ترفیه و تنفیذ امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال بزرگ مراتب بسر برد یکی از شعرای اسماعیلیه در زمان او گوید
بیت علی عشر از کرد وجود فایجه ما بریم **نام** محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او خوانند زنجیر در ا پهار زدند و دست ... کرده او ...
را بعقدی متعرف شدند محمد بن حسن پسران داشت جلال الدین حسن از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش
انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود بدین سبب پدر از وی متوحش داور نیز از پدر متوهم و مستوحش شده هر دو از یکدیگر خایف و محرز میبودند
در روزهای بار جلال الدین در بارگاه حاضر شدی و زره در زیر جامه پوشیدی و طایفه ملاحده که بوی اعتقاد داشتند ... نظر محمد بود
روزکار برین جمله گذران بود تا در سنه ثمان و سبعین و ستمائه محمد حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن**
مشهور به نو مسلمان ولادت او در سنه ثنتی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید مقدمات
قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و زندقه تمام نمود و قوم و شیعه خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان
داد تا در هر قریه از قری ولایت رودبار مساجد و مساجدی ساختند و رسم اذان و اقامت و جمعه و جماعات تازه گردانیدند و همچنان ... تعظیم نمود

الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده و از عقیده صافی خویش خبر داد و خلیفه و سلاطین او را
در این امر مصدق داشته رسولانش را تشریفهای فاخر دادند و به اعزاز و احترام در حضرت اطراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبت و مراسلت مفتوح
داشته او را به القابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب نمودند و در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و جلال الدین حسن نو مسلمان مشهور و مذکور
گشت چون بعد انقطاع خبر مساجد و جوامع که در عهد حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته به امامت
و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره این جماعت شرایط تلطف و احسان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان
مدتها محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او
سر باز زدند و در این باب مناقشه نموده دلیل و بینه طلبیدند جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند
تا حقیقت این دعوی بر ایشان روشن گردد قزوینیان ایلچیان با جمعی از عدول به الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور ایشان [illegible]
[illegible] را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان به طعن آبا و اجداد خود بگشاد و [illegible] ائمه قزوین [illegible]
او حکم کردند و مادرش که عورتی زاهده عابده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده به تجمل تمام روان شد جلال الدین [illegible]
سلاطین اسلام [illegible] مصحوب [illegible] گردانید چون آن ضعیفه به دار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با اعزاز و اکرام تلقی نمودند و علم
و رایات جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند چون این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید از امر خلیفه آزرده خاطر گشت
و یکی از اسباب خلاف او با خلیفه این بود چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان به جانب [illegible] و آذربایجان

چون جلال الدین حسن و اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشتند و ناصر الدین منکلی والی
عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد می ورزید و بعضی از ممالک جلال الدین را نیز متعرض شده اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین
یکجهت شدند و جلال الدین از الموت به آذربایجان رفته اتابک به لوازم ضیافت چنان که [illegible] قیام نموده [illegible] مرتب گردانید و
درباره لشکرش صنوف عواطف و الطاف مبذول داشت بعد از اظهار این همه مروت [illegible] مقرر فرمود که هر روز جهت [illegible] مطبخ [illegible]
او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان به دار السلام فرستاده به دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند ناصر [illegible] که [illegible] ایشان در کتب
تواریخ مسطور است مدد فرستاد و فرمان داد که اطاعت جلال الدین [illegible] چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین مردان کار و
دلیران [illegible] مستظهر گشتند روی به ملک عراق نهادند و در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را شکسته دیگری را
بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند جلال الدین حسن بعد از یک سال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده به الموت آمد و چون مدت [illegible] او
در دعوی اسلام [illegible] از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان [illegible] اختلاط [illegible] داشتند چون [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند ایلچیان بدان ولایت فرستاده [illegible] ایشان را اعلام داد در جواب گفتند که این امر
بی رضای خلیفه مشیت نمی پذیرد لاجرم جلال رسولان به دار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت امیر المومنین الناصر لدین الله [illegible]
فرمود که حکام آنجا [illegible] خویشی کنند جلال الدین [illegible] را در حباله نکاح آورده و علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد

[illegible]

گشت چنگیز خان از ترکستان به قصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده
در اظهار طاعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان و عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن به عالم
بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بجای او بنشست

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان

در نه سالگی بجای پدر بنشست جمعی
کثیر از اقربا و ملازمان جلال الدین حسن به تهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری
یکسانست هر حکم که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچ کس را یارای مجال اعتراض و انکار نبود لاجرم هر چه علاء الدین
محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان به آن عمل نمودی و او پیوسته به لهو و طرب و بازی و تماشا و [illegible] اشتغال داشت و تنظیم
امور ملک منوط و مربوط به رای زنان گشت چون علاء الدین بر روش پدر انکار نمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی [illegible] ایشان را رنجور خاطر یافته بود
بر حرف خویش [illegible] و در زمان دولت آن بی دولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد [illegible]
که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد و احوال ملک مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند چون پنج سال از حکومت او بگذشت
بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گرفت بدین سبب خلل در [illegible] او راه یافته منجر به علت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن
نبود که در معالجه [illegible] او کند و روز به روز آن زحمت در تزاید بود تا به مرتبه رسید که هر کس که در مهمات ملک و لشکری و رعیت [illegible] خبری به عرض
رسانیدی موافق طبع او نمی بود به غیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و از این جهت ملازمان بیرون و درون بر وی پوشیده داشتندی و هیچ
مشفق از هیچ باب [illegible] که پیش او دم زدی چون این معنی از حد بگذشت دزدی [illegible] در تمام مملکت او [illegible] اهل و عیال [illegible]
علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که از خلق نامی [illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی را [illegible] که بر قلعه الموت برد تا ایام نزول رکن
الدین خورشاه خواجه آنجا بماند گویند علاء الدین محمد نسبت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود هر سال مبلغ پانصد دینار رسم [illegible]
پیش او میفرستاد و شیخ آن وجه [illegible] خویش صرف نمودی و مردم قزوین آن جناب را به طریق سرزنش گفتند که او ادرار ملحد میدهد و
[illegible] این سخن به سمع شیخ رسید فرمود که ائمه دین خون و مال ملاحده را مباح گفته اند و حلال میدانند الحمد لله که به ارادت خویش [illegible]
جهت او بطریق اولی لازم می آید علاء الدین محمد به وجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت در آن دیار نبودی خاک قزوین را به توبره
[illegible] ایشان [illegible] به الموت [illegible] شیخ علاء الدین محمد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] چندان [illegible] کرده [illegible] علاء الدین
محمد [illegible] رکن الدین [illegible] گفتی که این پسر [illegible] رکن الدین
[illegible] اسمعیلیه [illegible] تعظیم و تجلیل [illegible] احکام [illegible] در سنه ثلث و خمسین و ستمائه
علاء الدین محمد [illegible] پسر دیگر [illegible] اسمعیلیان [illegible] مذهب خویش [illegible]
[illegible] تمهید [illegible] علاء الدین محمد [illegible] رکن الدین [illegible] پسر [illegible] کشته
[illegible] پدر [illegible] قلعه [illegible] علاء الدین محمد

خایف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند چون اسباب هلاک علاء الدین محمد مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه از شیب
علاء الدین محمد تعلق و محبت با او میورزید بعلاوه آنکه امیر کز زبان خادم بجهت حیا از تعرض آن گنگ و دلالت با او بکار می آورد به تصویب رکن الدین
قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود و حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب فی منصل حطیل کرده
ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که سر جدا گردید و آن در شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه هجری **ذکر حکومت رکن الدین**
خورشاه بن علاء الدین محمد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون او کشف کرد و حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته جسد ایشان
بسوخت و در رکن الدین براه که از وی رنجیده بود و قتل پدر بتوکای رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن ولایت
مصالحت و محبت آغاز نهاد و رسولی [illegible] نزد حاکم همدان جیسور نوین روان کرده که چون نوبت حکام و حکومت من رسید جز طریق متابعت
نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خود خواهم سترد جیسور نوین جواب داد که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست
که بنفس خود متوجه درگاه عالم پناه شود و چون از آمد شد رسل بفور [illegible] رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت جیسور نوین بملازمت
هلاکو خان فرستاد و بر عهده وفا نمود چون شهنشاه را نزد جیسور نوین گسیل کرد جیسور او را با پسر خود بجانب سرپرستی [illegible] ارسال نمود و در نهم جمادی
الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه با لشکرهای مغول [illegible] بر سر الموت در آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که نزدیک
بالموت بود جمعیت نموده و لشکر مغول بپای آن رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند میان هر دو فریق قتال [illegible] روی نموده چون کوه
استوار بود و مردان کارزاری بسیار [illegible] بازگشته [illegible] را بوخشته [illegible] ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال
بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو خان بالموت رسیدند و بر لیغ [illegible] رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار
انقیاد و ایلی کرده ما جرایم پدر و اتباعش را بدو بخشیدیم و رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته جرمی از وی در وجود نیامده باید
که قلاع خود خراب کرده روی بخدمت نهد به جیسور نوین پیغام داده که دست از خرابی ولایت باز دارد چون این خبر بحکام [illegible] رسید
خورشاه جیسور نوین گشت رکن الدین بعضی از قلاع را [illegible] جیسور لشکر را از [illegible] باز گردانید صدر الدین زنگی به [illegible] رکن
الدین با یکی از ایلچیان پادشاه به اردو رفته بعرض هلاکو خان رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده پیش ایلچیان [illegible]
باقی قلاع توقف نموده اند چون از جانب خان خایف است مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را [illegible]
داده با [illegible] معروض [illegible] کرده پیغام داد که اگر رکن [illegible] میل [illegible] اردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم [illegible] فرستاده
که [illegible] ملکت او قیام نماید رکن الدین [illegible] عظیم [illegible] شمس الدین گیلکی [illegible]
الدین سلطان ملک [illegible] منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده [illegible]
[illegible] توجه اردوی اعلی کردند [illegible] ایلچی [illegible] شمس الدین گیلکی [illegible] فرستاده
تا کوتوال قلعه را همراه خود آورده و دیگری [illegible] سیف الدین سلطان ملک [illegible] چند
ایلچی همچون در ارسال نموده [illegible] رکن الدین بگویند که پادشاه جهان [illegible] روزی چند در

امان تاخیر نماید

امان تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بجای خود رسیده از وصول رایات جهانگشای بجانب حدود ایشان خبر
پادشاه نامه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافته بتصویب مشیران و ضعیفان در جواب ایلچیان گفت که پسر
خود را میفرستم و بقول زنان [illegible] نظر آن پسر دیگر که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او [illegible] در مصاحبت ایلچیان بخدمت
خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادرش را که در اردو بود بفرستند چون پرچم ظفر نگار پادشاه [illegible] رسید قریب رکن الدین
[illegible] و بعد از ده روز پسر [illegible] نزد رکن الدین فرستاده پیغام داد که **چون** [illegible] شنیده [illegible] بعد از [illegible] کودک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید شهنشاه [illegible] قیام نموده [illegible] اطراف [illegible]
شمس الدین [illegible] کوتوال قلعه [illegible] اردوی همایون [illegible] در نهم شوال سنه مذکوره [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] در خلال این احوال [illegible]
[illegible] اردوی خان [illegible] در [illegible] شوال [illegible] نزول اجلال [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] پسر خود [illegible]
[illegible] شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] از قلعه بیرون آمده
[illegible] پادشاه [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] هلاکو خان فرستاده بود خواجه [illegible] گفت که پادشاه باید که [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] توقف نموده [illegible]
[illegible] حکومت رکن الدین [illegible] **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد [illegible]** چون رکن الدین از [illegible]
بیرون آمده [illegible] ملکت [illegible] اردوی هلاکو رسید [illegible] قوم [illegible] موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه [illegible]
در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت [illegible] رفتند [illegible] عمارت [illegible] قیام نمایند [illegible] قلعه [illegible]
مقرون [illegible] کردند [illegible] الموت [illegible] چند قلعه دیگر [illegible] اطاعت امر [illegible] پادشاه [illegible]
هلاکو خان [illegible] حرکت کرده [illegible] الموت [illegible] رکن الدین [illegible] قلعه فرستاده [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] کوتوال [illegible] پادشاه [illegible] الموت [illegible] متوجه جانب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اطاعت [illegible] الموت [illegible] پادشاه [illegible]
رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را از حضرت پادشاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

وشراب کشته بودند بعضی از لشکریان در بعضی شراب و عسل غوطه می‌خوردند و اکثر ذخایر قلعه که از وقت حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش
مانده و تغییری بدان راه نیافته بود ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او می‌کردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذی حجه
سنه اربع و خمسین و ستمایه کامران و کامیاب بجانب اردو که در همدان گذاشته بود توجه نمود رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر
و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از نوکران خود مصحوب ایلچیان پادشاه بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد تا تسلیم بکارشناسان
هلاکوخان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ارذال مغول تعلق و تعشق پیدا شد چون این معنی بعرض پادشاه رسید
حضرت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند چون ایام عیش او سپری شد از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منگوقاآن فرستد پادشاه از این
رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او مبذول افتاد و طایفه‌ای از مغول بمحافظت و ملازمت او نامزد
فرمود رکن الدین از هلاکوخان منفصل شد که چون بکرد کوه رسید با کوتوال آن قلعه که هم از قبل او بود و هم استبداد نیز قبل بشیب اورده و در غره ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و ستمایه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد چون بپای قلعه مذکور رسید فرمان هر چند رسالت او بر نزول امر کرد در
تمامی خبر فرستاد که جای خود نگاه دارید و همچنان نزول ننمودند چون رکن الدین از پای قلعه روان شد قطع منازل و مراحل نموده بدار
امرای عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طایفه از کارشناسان پادشاه که پیش ایشان که او را بخدمت منگوقاآن سپرده بودند جنانچه
و نزاع نمود و هم مرتبه رسید که یکدیگر را داشت زد و قرار داد و آن سخن جواهر بالجمله چون رکن الدین بقراقرم رسید ایلچیان منگوقاآن بر او متکلم گشتند
که منگوقاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی از قلاع شغل کرده و دیگر آن تسلیم ملازمان ننموده اکنون باید که باز گردی و بعد از آن تمامی
قلعه‌ها را بدیگر سپار و روی بجانب ما اوری تا شرف بندگی مستعد و بایستی آن قدر ... را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسیدند ایلچیان پیش از آنکه
ایلچیان او را اطلاعی خواهند داد بموضعی فرود آمدند و تیغ اجل از غلاف بدر آورده خود و اتباعش را بخشم دمار از روزگار ایشان بر آوردند ذکر احوال فرزندان
و متعلقان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و صورت اعدام منگوقاآن چون فرمان منگوقاآن چنان بود که مستاصل این طایفه بر تمام نمایند که
فرزندان این جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند باید دیگران چه رسد لاجرم هلاکوخان بعد از رفتن رکن الدین خورشاه فرمان داد که تمامی حشم
و خدم او را که در همدان و هزار سادات بولغان هشیار سپرده بودند جابجا برسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و
اخوات و سایر خویشان و تبار و عشیرت رکن الدین که در آن حدود بودند و امرا بود بر ایشان تیغ نهادند و کس از آن جماعت را بجهت معنی قصاص و برادر
با اقتصاص پدر خود جغتای که فداییان او را بقتل آورده بودند بحجت نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته مجلس آن ایشان بر روی زمین نماند و همچنین
از موقف جلال حکم صادر شد که سرداران لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بودند تیغ تیز از غلاف آن سرزمین بیرون آورده و بتدریج
بهانه حشر اسماعیلیه را از شهر بیرون راندند و ... بقتل ایشان برآیند تا دو سه هزار نفر از آن بادیه‌پیمایان بر خاک خواری هلاک افتادند جمعی از آن
جماعت بر اطراف عالم آواره گشتند یا در کلاه از بزرگان ایشان بود و افتخار بر زبان داشت که یکی از بزرگان ... بازی ... و قطع
مطموس گشتا اینده و روزنه و ... خوف و هراس و بر ترهه و یاس ... دو شد افتاد نهادند و بقیه اهل اسلام که از تیغ کفار ... امان یافته بودند
بشکر نعمت باری تعالی دعای ... که دولت ملاحده منقطع ... دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین هلاکوخان بعد از فراغ از مهم اسماعیلیان بشیخ نصیر الدین طوسی

علیهم دراز تعلیم فرمود

عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در فقره ... از مسامع ... وقت با مولت امید چون عنایت الهی همیشه همت حضرت ملک بنای
چنانست که در اتمام حروف مقصود خویش که اتمام کتاب دوخته بصفحات غایز گردد و عنویت عذر تقصیری که گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیرو پوشش
خفیه و پوشیده نیست خواسته اند ذکر طبقه سلجوقیه و شمه‌ای از احوال سلجوق و اولادش و تقاق و دقاق و بیان نسب ... اولاد و ... اسب ... دقاق
ناظم کتاب ملک ... و ده است که قبیل از اتراک دشت خزر دقاق با تقرب اسم یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک ... رای ... و تدبیری صایب
داشت و کمال شجاعت و شهامت او در لشکر دایره و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به بیغوبی شورت دی در جمیع مهمات و تنظیم سایر امور عطیف و حل
بیغو بود و بسبب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که طایفه از ترکان که جوابیه بر تشنه ... این معنی بسمع دقاق رسید و خشن که لرا
پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر پادشاه استیلا یافته شمشیر بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر دوش رسید و خون
روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه بر سرش شکسته از سبب درشت ترجم کتاب ملک ... که ... ذکر ... بمغل بین اترک و
شهد می‌شنیکم و کره ایم و قرفی البصایر من عجایبهم و خطیهم چون عادت اهل خزر ان بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی با حقیقت نفس تمام
نکشتند الوالی ملکت ... آنکه ملک خزر بسبب خود سوار شده با خدمه قتل دقاق فرمان داده و در آن باب توقف نمودند دقاق او را عذر خواسته بجای
گفت که جرم من بیش از این نیست که بیغو را از فعل شنیع که فرمان بجای ... ترک وشاه بر ملک بر رسید منع کردم و او را از حیف که لا محاله
مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت بود باز داشتم و جواب بغضب خود شمشیر با حکم ... امرا و ترک و خطاء ... دست خزر رعایت جانب دقاق کرده بیغو را بواسطه
و تضایع نشکیب ... داوند گفته که با عث بر اینده و دقاق و سوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب ... موجب خوشنودی پادشاه ... و چند آن از این
نوع کلمات الفاظ کردند که بیغو مصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند که دیده زهره حسرت که در نظاره آن جشن مانند سرداران سپاه دقاق را
با یکدیگر دادند گرفته سر و روی هم بوسه دادند این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع حیث او در آفاق شد چون از این قضیه مدتی
گذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزند ارجمند کرامت فرموده سلجوق گشت چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق دار فانی
بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را ... خطاب کنند و معنی سباشی مقدم الجیش است روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو
سمت ارتفاع می‌پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد بسبب اتفاق وقتی سلجوق کنانه بیغو در امده بر نسوان و حجیبان پادشاه تقدیم نمود
و بیغو این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آن که سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبدأ حال چنین گستاخ
شده پای از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی بر این قضیه بگذرد و اسباب گشت او زیاده شود پیداست که امر بکجا رسد این سخن موثر افتاده
بیغو در فکر آن شد که خاطر از مهم سلجوق فارغ گرداند سلجوق شمه‌ای از این حال دانسته مستشعر گشت و در عاقبت خویش اندیشه بسیار کرده خاطرش
بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد چون بروز رزم عازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بدیار سمرقند نهاد و چون
بنواحی جند رسید مقرره علامه خیر شیرین با انواع فضایل متحلی کرده ... متعدی نموده و بال آن ... فرستاده پیغام داد که بسب ... اعلام من با تقویت است که
در سلک اهل اسلام منتظم گشته انتظام باید اکنون التماس آنکه یکی از علما فقیه و قبول علما متوجه این جانب گردد تا ما را بتعلیم قرآن و حقایق ایمان
و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه غوایت را بسر چشمه هدایت رساند ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع خویش مسلمان شده و در بعضی از صحاری

چند که موضع با نزهت بود در محل اقامت انداخت و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که [illegible] از اهالی جند می ستانند رسید چون کیفیت حال
سلجوق را معلوم گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیه اسباب مقاتله و
اشتغال نموده ترکانی که در آن حدود بودند که میل بغزا داشتند جمع آورده لشکر جدال و قتال گشت و والی جند و اهالی آنجا سلجوق را با جلال و لشکر مدد دادند
در خلال این احوال [illegible] انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه براندند و سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان از ایشان
راه قبض نموده بر غافلان چون صولت و صورت او معلوم گشت شتران را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور [illegible] بجانب خویش مراجعت
نموده علم عزت [illegible] از تفوق [illegible] ترکستان مردم روی باو آوردند و ملوک اطراف و بلاد [illegible] او [illegible] گشتند چنانچه ابراهیم سامانی
از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بر ایلک خان فرستاد و بعد از آن [illegible] قرار اختیار کرد و دولت
اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده [illegible] آفتاب [illegible] دولت [illegible] گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان و [illegible]
و یک پسر او در عنفوان جوانی بعالم بقا خرامید و بعد از چندگاه [illegible] سلجوق [illegible] مشغول گشته میکائیل در [illegible] بظهور رسانید
و در اثنا آن تیری از شست قضا بمقتل او رسیده [illegible] سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته تربیت پسران
او طغرل بیک و جغری بیک همت مصروف گردانید [illegible] عالم طغرل بیک و جغری بیک باستقلال [illegible] چنانچه [illegible] اوراق مذکور
خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون سلجوق [illegible] و اقبال [illegible] اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور [illegible] حشم و [illegible]
برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید [illegible] برحمت پروردگار [illegible] بعد از [illegible] سلجوق [illegible]
و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور [illegible] از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و نکایت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی
رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم در ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت [illegible] حاکم ماوراء النهر بود با ایلک خان [illegible] از
شوکت و حشمت طغرل بیک و جغری بیک اندیشیده گاهی با ایشان [illegible] اتفاق مرعی میداشت و وقتی بشیوه خلاف و شقاق می ورزید
و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده [illegible] مستقل [illegible] چون برادران بر ما فی الضمیر او اطلاع یافتند
اظهار منازعت کرده دست از [illegible] مخالفت بیرون آوردند و [illegible] ایلک خان [illegible] منهزم شده [illegible] لشکر
خود جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره [illegible] جمع آورده این خبر [illegible]
بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق بودند بعد از تقدیم [illegible] جغری بیک [illegible] چنان دید که
از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا [illegible] متوجه ممالک بغرا خان شدند و ایلچی [illegible] خان
فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغرا خان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده [illegible] اختصاص داده
[illegible] باز گردانیده گفت که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مناصفت مشترک خواهد بود چون رسول بنزدیک اولاد
سلجوق رسید [illegible] از خان شنیده بود معروض داشت جغری بیک [illegible] نزد خان مصلحت ندید و با طغرل بیک
برادر خود گفت صلاح درآنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز [illegible] نزد خان رفته [illegible] چه اگر غدری [illegible]

او حفظ کند بعهد

او حفظ کند بظهور [illegible] اگر غدری واقع شود یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و همه برین وجه قرار داده متوجه مملکت بغرا خان
شدند بعد از قطع منازل و مراحل بدو فرسخی منزل او رسیده [illegible] اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بخدمت خان میرفت
و دیگری در رعایت شرایط حزم مرعی میداشت و در این مدت خان مترصد و مترقب میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و
بلا مبتلا گرداند چون این صورت میسر نشد خان نومید شده گفت فرصت غنیمت است طغرل بیک را بگرفت و مقید و محبوس گردانید و چون
فوجی از [illegible] حشم را بتصور آنکه جغری بیک در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغری بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منسوبان
خود را [illegible] روان کرد و با طایفه مردان صف شکن روی بدشمن نهاد چون تقارب فئتین دست داد نایره حرب اشتعال یافت لشکر
خان بقبیح ترین وجهی روی بانهزام آورده و از اعیان امرا [illegible] نفر [illegible] اسیر و دستگیر گشته چون [illegible] بمعسکر بغرا خان رسیدند آنچه از
لشکر [illegible] کرده بودند بعرض رسانیدند خان [illegible] جغری بیک [illegible] لاجرم بر اطلاق طغرل بیک فرمان فرمود
و رسم [illegible] بجای آورد و از نفایس [illegible] غلام و کنیزک خوب صورت [illegible]
و دینار بر رسم انعام بطغرل بیک داده او را التماس نمود که چون ببرادر [illegible] در اطلاق [illegible] فرستادن ایشان [illegible] طغرل بیک متقبل
این معنی گشته خان را وداع فرمود چون بمعسکر برادر رسید جغری بیک قدوم او را [illegible] تعظیم نموده باطلاق [illegible] امر کرد و بعد از ارسال [illegible] هر دو
برادر متوجه جانب سمرقند گشتند چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان [illegible] بود از حرکت ایشان آگاه شد [illegible] بملوک و سلاطین [illegible]
نامها فرستاده استمداد نموده لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار شد چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند [illegible]
استیلا یافته جغری بیک با برادر گفت که صلاح درآنست که تو با توابع و لواحق برجای باش و [illegible] روی [illegible] کفیل که
دشمنان قوی دست تطاول [illegible] کوتاه کنند آنرا برین قرار گرفته طغرل بیک [illegible] جغری بیک
با سی سوار [illegible] چون اهالی طوس از قدوم
جغری بیک خبر یافتند جمعی فرستادند [illegible] غایب [illegible] و خبر رسانیدند که جغری بیک
گذشته بجانب روم توجه نموده است در این اثنا سلطان محمود سبکتگین [illegible]
با جغری بیک [illegible] بیرون رفته [illegible] سلطان [illegible] مردم [illegible]
طرق [illegible] که چون جغری بیک [illegible] بنواحی روم رسید [illegible]
غزا اقدام نموده بعضی قلاع را فتح کرد و غنایم نامحصور بدست آورده [illegible] مقصود [illegible] و بعد از حصول مطلب [illegible] وداع نموده عزیمت
وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص و عوام [illegible] متفرق [illegible]
طوس شده [illegible] که جغری بیک [illegible] چون جغری بیک [illegible] بخارا رسید جمعی از ترکان که در آن دیار [illegible]
داشته بودند [illegible] در این اثنا رسولی از طغرل بیک [illegible] اعلام [illegible] طغرل بیک [illegible]
کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان [illegible] برادرزادگان [illegible] مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال [illegible]

در صورت نصیحت با ایشان بگفت که این جمعیت شما مقتضی بران خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر و ترکستان در مقام خوف آمده و طنطنه
لشکر شما را رخصت فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند امیران بموجب دیدهم خود متفرق جنود فرمان دادند ذکر استیلاء قدرخان بر
علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراءالنهر و ایشان بجهت آل سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند المشتهر بایلک خان از عهد خویش تجاوز نمود و
با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده
در دفع ایلک با اعیان مملکت و ارباب تجربه مشورت نمود و صواب رای بهتر از آن ندیدند که رسول چرب زبان سخندان نزد محمود سبکتکین فرستاده تودد و
آوازه دوستی را طرح خویشی و مظاهرت کشیده آید و چون میان او و خان وحشت و بیگانگی مبدل بالفت و یگانگی گردد ایلک را مجال تغلب
نخواهد ماند و شوکت آل سلجوق نیز که جهت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست شکسته خواهد شد قدرخان چون کلمات ایشان استماع نمود جمعی از معتمدان
خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاده تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تأسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع
در میان آورند ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارت مستطابه در باب موافقت فصول مشبع بتقدیم رسانیدند خلاصه کلام آنکه میان قدرخان و ایلک
وحشتی روی نموده و ایلک داعیه دارد که در مقام مقابله و مقاتله آید اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ممالک
ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و الا ایلک چون
خبر اتفاق بشنود مرکز غرغالی گرفته و عرصه مملکت را به طمطراق برگرفته حیدر لشکر غالب بر سر در گذشته محمول تا ذات نشنید چون سلطان محمود
بمضمون کلمات رسل قدرخان مطلع گشت جهت رعایت نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند بعد از
اجتماع لشکرها در رمضان سنه احدی و اربعمائه نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود
در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت چون ایلک دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده
روی بقفار و بوادی ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمد میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت چون خبر ازدیاد آل
سلجوق انتشار یافته بود سلطان را ایشان توقع استمالت داشتند که از جیحون بگذرانیده بر ولایت سلطان محمود دست یابند تا نزد طغرلبک و جغری بیک فرستاده
التماس نمودند تا بیایند و جرایان توجه نمایند و در موقفی که مناسب دانند نزول فرمایند ایشان ابا و امتناع نموده پیغمبر رسولان که غرض ان دو سالار تمیز
بود نزد سلطان آمد سلطان از استبعاد ایشان تفحص حقیقت از اقطاع هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر ان دو برادر گشت و غیرت ستیزه ایشان
ایلک فرار بر قرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرد و خان بکاشغر رفت ایلک چون خبر یافت که ماوراءالنهر از سلطان خالی گشت و وجود از
هر دو خالی است بار دیگر روی بجانب سمرقند کرده بضبط مملکت مشغول گشت و نوبتی دیگر جلال آل سلجوق را بجانب آورده در روی دلمای ملک و کر داب بلا
انداختند و نوبتی که پیش خدا کشتی انجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن دره تفصیل این اجمال آنکه ایلک رسل و رسایل بر سبیل تعاقب و تواتر
نزدیک آل سلجوق فرستاده پیغام داد که رابطه مخالفت شما با سلطان محمود بن سبکتکین واقع شده و نوبتی که دیدن دیار و رحل اقامت انداختند
این مملکت را بسر داری سپارد اکنون عنان بجانب سمرقند معطوف سازند که مملکت و هرچه در تحت تصرف من است میان من و شما بر
سبیل اشتراک خواهد بود و برادران شما بجای پدر و جوانان بجای برادر و کودکان بمثابه فرزند دلبند و بار زندگانی خواهند کرد ایلک برچند ایشان

بطغرل بیک نزد

پیغام آورده که چون در این وقت ایلک خان بدین جانب اوردند تا رسانید سرخی خوانین ترکستان و سلطان مقتدر امرا که بعد از آن بجانب الغ
را یوسف بن موسی بن سلجوق داده تا لقب یبغو داده نام خود را مخصوص بایشان گردانید ایشان پیروی او اعلام خویش نمودند و میل ایشان مقصود
نموده بود و نقد وکرده الاجرم حضرت گفت و شاید از یوسف فرستاده و نام امارت و حکومت ترکمانان بیکجف کفایت و ضبط ایلک شده در ربط
ابواب اسباب مشغول بوده عطیه دولت تفاوت سازد بجهت تنعم و تعظیم اوالدان حکومت که جواب داد بر سبیل حکمت با ولای بیک میرسد برادر و یکیک شعبه خوانی
قطع صلۀ رحم از مروت نیست و خلق این دو برادر را بیوفایی خواهند کرد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تعظیم و تبجیل یوسف آنست که میان ما تفرقه
در میان ما پدید آید و بنابر مصلحت و نصیحت برادر شفیق طغرلبک از توقیر یوسف در گذشت و مقام موافقت بود چون ایلک دانست که تیر تدبیر او بهدف
مراد نیامد الب قرا و ترانی را که مشهور بوی بک بود بر بیت گرده فرمان داد که با فوجی از دلاوران بر شکاران جا و در آل سلجوق کرده
روی بایشان نهاده چون اسب کنان بدیشان رسید در میان هر دو گروه قتال عظیم دست داد و یوسف بن موسی سلجوق با جمعی از ترکان کشته
و طغرلبک و جغری بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته مستعد حرب ایلک گشتند و بعد از استماع این معامله بدیهی خود را به ستور
موضعی مبارک در روش کرده دو این معنی آل سلجوق را مکروه امد و الب ارسلان علم نهاده بر علی بیک متوجه شده سلطان روی بجانب بیرونی قرار نهاده
چون فتنین منقرض گشت طغرلبک و جغری بیک تیغ انتقام از نیام کشیده الب قرا را بمحل او فرستادند جمعیت او بالب قرا از کار
بمقتضی ساختن اسپ و رسانیدن لشکر و نظم مصالح خویش مسرور گردانید ذکر وقایع سنه انچه بر حسب وقایع نیز بر آنجا رسیده
چون طغرلبک و جغری بیک بر الب و قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان مصادقت کرده و ولایات را بدست ایشان داده محمود
در میان آورده بود بجانب خوارزم بجهت آل سلجوق مقرر آنکه خوارزمشاه ایشان را مدد کند که میان او و سلطان محمود سبکتکین
از کشتگاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند خوارزمشاه بر مکرو غدر اقدام نموده و ایشان بخویش خویش بنو آنکه گفت طغرلبک تبعیض
پاسبانان عمارکرده بسلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آل سلجوق نموده شنفق تا عذر گذاران متاعت ایشان بغیر فرموده کشیده
با ورگه در برابر مملکت و پیروان طغرلبک و جغری بیک جمعی انبان خود را از ان مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشته
تقدیم شورت مصالح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی نسف با جمعیت در محل اقامت انداختند محمود مسعود بن سبکتکین مرد از آنجا بسوی
زنده کار مسعود با ایشان اندر مصادقت در آمد و در معاملت دم نقصان خویش تصدیق ایشان ولایه قومی مقتضای وقت عمل نمایند و ذکر توابع
و مشهور چنین است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع آل ایشان از جیحون بگذرانیده و در خیمه ارسلان بذرب سلطان در آن این معنی سمع کرد
قول نبخشاد و نزد را تو جوف بچست رسیده بالجمله طغرلبک و جغری بیک در رمضان سنه تسع و عشرین و اربعمائه از جیحون عبور نموده منازل و مراحل طی نموده
بنسا رسیدند و بر سر ابیان بنجاه هزار نزول اجلال فرمودند بعد از چند روز رسل سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده و از ذوق و حسن اتفاق خویش
بسلطان پیغام دادند مسعود این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخن درشتی بر زبان راند و بایلچی گفت که صلاح آل سلجوق در آنست که از مملکت
ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت پادشاهانه بر ایشان نرسد و چون این خبر بجمیع امیران رسیده از حضرت مسعود امداد او مایوس گشتند متفقان
و لشکران خویش را در موضع حصین مضبوط خشه بی تعرض بجوانب اعادی روز گردند و بتهیه اسباب کارزار مشغول نمودند منتظر بودند از کمین غیب چه روی نماید

ذکر توجه [illegible] طغرل بیک ال سلجوق [illegible]

چون بسمع مسعود رسید که ال سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند و بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی رعایا دراز می کنند [illegible]

[illegible]

ازو توجه کرد سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

فتنه و آشوب [illegible] مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی [illegible] قبول نمودیم اما اکنون بدین نوع کلمات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سباشی نوشته بمشهد فرستاد بترکمانید جمعیت سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماوی است **ذکر ... حال چغربیگ**
و منهزم شدن او و وقوف سباشی از نهب ... بنابر ... سلجوقیه به مملکت مرو سباشی ... در هر که جغربیگ برادر ... دست بر تیغ
آن مقصر یافت و در آن باب اندیشه ها کرد ... خاطرش بران قرار گرفت که امداد و اعانت جغربیگ باشد ... که حکمی ... جدید نمود و دل بر
جغربیگ فرستاده جمعی کثیر را جدید و معاونت ... نامزد فرموده ... مشتمل بر لفظ ... ترتیب ... در قلم
آورده بدو فرستاد و حاکم ولایت مذکور را ... از سپاه ... بیش ... سپاه ... ارتفاع ... زابل ... کردانیده متوجه ... ابدی
سلجوقیان شده جغربیگ متوجه قتال گشته ... صفها راست کرد و مردان ... لشکر و گردان ... تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت الامر ...
شده در معرکه کشته ... از ... سپاه او ... لشکر سباشی در ... تقدیر ... شدند و از آن کرده ... کسی ... حال ... بسبب
...سلجوقیه در اطراف ... آن ... طوفان بلا ... رعایا ... باب برخورد
سباشی روان کردند سباشی ... از جور ... مرو وداع کرده بطرف ... رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و
... خواب ... تعلیق ... فرمانده ... آنکه ... بدستان ... و صورت قضیه در قید کتابت آورده ... نزد سلطان مسعود ارسال
کردانید چون آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفت عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بدان دیار رسیده در تفحص احوال
شهر و حصار کوشیدند ... اشراف و علما ... نزد ... رفته ... طغرلبیگ و جغربیگ ... از ... ا
دانشمند ... تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بود ... مقدم ... مشغول شود ... بود
معنی چنین ... سباشی که از ارکان دولت مسعودی ... و کاردانی ... هر چند ... جهد ... دل ... اکنون ... برقرار
اکنون ... آل سلجوق ... الهی ... توفیق ... واقع ... شرع شریف ... و
... شما ... عدل ... دعوی مملکت داری ...
... ولایت ... مقام ... سلطنت ... امرا
سلجوقیه ... این سخنان ... علما ... گفتند ... شما ... سلاطین ... تمام ... رعایا ... امرا ...
این معنی قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند علما ... مفاتیح دروازه ... نزد طغرلبیگ و جغربیگ ... نهادند و
هر دو برادر در شهر درآمده امیر جغربیگ ... برادر بزرگتر ... دهمال تعیین کرده ... ضایع ... فرمان ... ملک
... ممالک خراسان ... که از آن ولایت جدا شده بودند ... خطبه ... طغرلبیگ خطبه خواندند و
... سباشی ... هم در ... از ... ولایت ... که آل سلجوق ...
... آورده ... عازم ... سلجوقیه چون ... سباشی ... بعضی از ... مرو
... آمده بودند طلب ... از ... رضا ... حال ... استطلاع ... داشتند که ... خاطر ... نامزد ... جهت ... بر آن

ازیشان شامل

ازیشان شامل ... که سلطان ابن ... کشته ... و مال ... در تیغ ... چون امیران ... بی ... صدمات ... شنیدند ... منعطف
... شهر ... سباشی منعطف گردانیدند ... بردو فرقه ... دیگر تیغ ...
... طلوع ... بهنگام ... فتح ... ظفر ... افزون ... سپاه ... شدند ... تیغ ... بعبارت ... اقبال ...
آل سلجوق ... سباشی ... اطراف ... بی پایان ... سلجوقیه ... رسید ... بجهت دولت ...
... لشکر ... گردانیدند ... که ... آل ... اقبال ...
و ... فرستاده ... از آن حال اعلام دادند **ذکر وصول آل سلجوق ... و جلوس طغرلبیگ بر سریر ... و ...**
و ... جغربیگ ... چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم گشت ... طغرلبیگ و جغربیگ ...
... فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و فقها و اعیان و ...
و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند چون بمقصد رسیدند در پایهٔ سریر طغرلبیگ زبان بمبارکباد ... گشادند و ... کردند
... بود ... سلطان مسعود ... مملکت ... بر تخت سلطنت نشست ... جغربیگ ... هرات ... آن دیار ...
و ... کفایت ... خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ... نشسته ... چون ... تمام ولایت ...
خطبه بنام ... خواندند سباشی از هرات ... رفته ... سلطان مسعود ... توبیخ ... کرده ... سباشی ...
... گفت ... تقصیری واقع نشد اما ... تقدیر ربانی ... سلطان ... اهمال ... امر ...
و ... جلادت ... داد و ... از ... فیل ... بیرون ... رسید ...
... بیرون ... آن شهر را ... جمعی کثیر ... فرستاد چون جغربیگ ... سلطان
... سلطان ... خویش ... سلجوقیه ... امداد ... جغربیگ ... امرا
از شهر مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید درین اثنا یکی از ... جغربیگ ... بلخ بود
... اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطان را ... از فیلبانان ...
در ... جغربیگ ... منهزم گردانید و فیل ... سلطان مسعود ... اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت او ... زوال
... سلطان مسعود در بلخ نشسته ... اطراف و نواحی ... آن مملکت ... می کردند ...
... سلطان ... لشکر ... هزار ... سلجوقیان ... جغربیگ ...
... عازم ... طغرلبیگ ... سلطان مسعود ... رسید ... خود ...
امرای سلجوقیان ... جلالت ... چغربیگ ... اکنون که طغرلبیگ ... ارکان دولت ... اند
... صلاح ... دولت ... سلطان
وزیر خود را برسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد ... چون وزیر بمقصد رسید طغرلبیگ و جغربیگ ... تعظیم و تبجیل

او دفعها در عین ذلک گذشت اما مهم صلح با تمام رسید سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرلبیک بجانب نیشابور رفت و چغربیک بطرف مرو

متوجه شد جماعتی از غزنویه که سلطان مسعود بجهت آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طایفه دست درود من قدار

داشته بر زنده بکان امان یافتند و حکومت مرو تا بنیاد بچغربیک اشتغال یافت چون مسعود شنید که چغربیک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد

دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی‌نمایند لاجرم لشکر جرار را حاضر کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید

چون طغرلبیک از عزیمت او خبر یافت بعد از تقدیم شروط شهر را خالی گذاشته بیرون رفت مسعود از استماع این خبر مسرور شده رقم عزل از الواح

دولت و اقبال خویش پنداشت آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخته در آن مدت از کثرت عبادت ربانی و اشتغال آن دولت [illegible] نموده چون

شاه انجم برجت اشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آرای از جهت دفع طغرلبیک فرستاد و جابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود

پنداشت که طغرلبیک عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد نمود از این جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون بیک برادر [illegible] از این

دیگر بهیچ مقام توان کشید اما چغربیک را سالم شمرده از نیشابور بسرخس آمد و با آنکه در آن جانب خرابی بسیار دید در سرخس عازم مرو گشت ابو

چغربیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد لشکر او مضایقه کشیده با سپاهی که ملازم داشت از سنقر عزم بطرف خویش حرکت کرده چون نزول

فرمود و سعید کس را ازیشان برابر بعد از ان تعیین فرمود چون سلطان مسعود بران جرات مطلع گشت قلق عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیرش استیلا یافت مسعود در

داشت که چغربیک بی انتظام عزم دیدار در مقام مقابله و جدال درآمده در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بعد از تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاد

خون ریزی روی نموده که در هزار سال چشم زمان دیده و گوش دوران نشنیده بود و چون سلطان مسعود علامات ادبار از ناصیه احوال خویش آثار هزیمت ظاهر

دید و لایح دید جهان و مطلع خود را بیاد و ضبط و شریف سپاه داده گفت که از تسلیم خراسان ترکمانان محصل در خیر ایشان نخواهد بود اکنون مطلع شدند

کرده از نکوشیده در ملک مردان منتظم نشد هر چند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید مجلس بسمع رضا [illegible]

زمانی روی از معرکه برتافته با خواص خویش ساعتی توقف فرمود چون شوکت ترکان [illegible] کرده بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکان

در رسیدند که کشتگان را تعاقب نمایند اما چغربیک منع کرده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان شود سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان

عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور گشت احتیاج بتکرار نیست و در بعضی از تواریخ مزبور مذکور

است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و سبب بیرون آمدن آل سلجوق از منبع اصلی خویش بما وراء النهر

چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم بود آن خان بسلطان پیغام داد که چون

اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال می نماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قوم با شوکت و مکنت اند خللی بقلعه مملکت راه

یابد اگر سلطان با یکی از ایشان طریق محبت سلوک داشته یکی از ایشانرا بنزد خویش خواند از مصلحت دور نباشد چون این کلمات

امیر بگوش سلطان محمود سبکتگین رسید رسولی چرب زبان که سحبان [illegible] بسلجوقیه فرستاد و پیغام داد که یکی

از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت فرستند پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان رود

او به استصواب برادران با طایفه از منتخبان مملکت ترکستان روی بدرگاه سلطان نهاد سلطان خرم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که [illegible]

و جمع کثیر

احتیاج بسپاه نیست چه مقصود من حصول استحکام بنیان مودت است اگر لشکر با ایشان را از مقاربت نفر معاف دارد شاید اسرائیل بموجب فرمان سه صد

چند متوجه ملازمت محمود شد چون بتبرد و شود مرو را زود گذاشت بهمراه کند که بش نماید بکار چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بلطف

شاهانه و عواطف خسروانه عز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد

و نفیس اما یکم داد و اسب و سلاطین را دقت زیور نفرمود و در سخن بشیوه مبالغت در زیده بساط انبساط گسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال و احوال خویش

بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب تنبیه [illegible] پادشاه می گشت تفصیل این اجمال آنکه روزی سلطان محمود در حضور امرا و بزرگان نام او پرسید که

چون اکثر اوقات معروف بغزای هندوست و خویشان حالی می‌شوند و در این رابطه خیالات [illegible] بر منصه ظهور رسیده جهانگیر شود و تمهید ممالک نکرده‌اند

اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت لشکر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیله فرستی صد هزار

کس مدد توانید سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر چون فرستی پنجاه هزار دیگر متوجه شوند سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم اسرائیل کمانی بدست

سلطان داده گفت اگر این کمان را بترکان فرستی دویست هزار سوار بخدمت تو توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه‌مند شده نهایت کوشش

نقض اسرائیل را مدت قهر غزاییل سپرده و بر بند بار بحسب [illegible] عمر او را از چهار رحوانی قطع کند اما چون بجفل راه نای که مفتاح ابواب کلام

مشورت فرمود که کثرت قبیله بسیاری عشیرت او دفع اعدای سلطان بر قید و حبس که او اشد الغوایب بنفس بستر قرار گرفته سر بنفس ما حلی عافیت

و اعلی خواص الوان نعم نهاده بساط انبساط گسترده و صبوح و غبوق بصبوح پیوسته ملازمت رئیس و جنگ بعوق ریخته چون اسرائیل

بعد از انقضا مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفت سلطان فرمود تا هر یک را بند گران که کنند اجل در مقابل آن از ثقل خود عاجز شوند

بر پای نهادند چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را در خسته و پای بسته یافت چندان که بهوش و لیس بگرید راه خلاص و مناص مسدود دید

بالضروره نقیض رضا داده سلطان او را بقلعه کالنجر که از قلاع هندوستان مشهور است فرستاد و مدت هفت سال در آن

حصار محبوس ماند اخوالله هم در آن حبس بجهت مرتکب شده پسرش قتلمش که پدری در آن ملک توقف حال سپری گردید بعد از قصه او بالای برسان

دشمنی که ایشان داشت استظهار گشته دولت مکافات البته متوجه گذار شد و قطعه عظمی را بعوض [illegible] اولاد سلجوق رسانید و این والطور ایشان چون

وحیت انجاعت روی بخرابی نهاده بعد از مرتی که بر این واقعه گذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون

بگذرند و بر وقت در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی نپسندیده گفت از بانگ شرایط حزم

ابی است با وجود کثرت ترکمانه سلجوقیه با بقیه قالقف فضا حمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب می‌نماید بتزم و بیوشش کفتگی

از دینه جای بود شمشیر نیاز کردند سلطان این نصیحت را بسمع قبول راه نداد و مقارن این حکایت گذشت آن قوم از آب عبور کرده در صحرای رحل

اقامت انداختند و مدتی در آن بلاد مرفه الحال بسر بردند تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند چون او برحمت ایزدی پیوست

نوبت بسلطان مسعود رسید طغرلبیک و چغربیک گذشته عمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین

فرماید در آن اوان مسعود در جرجان بود عمید ملتمس آل سلجوق معروض سلطان گردانید سلطان جهت دفع سلجوق و حفظ ملک بکوشش

و همت از جرجان مراجعت فرمود بنفس خویش شده آن قوم را حکم کرد که از ابطال الرجال که از انجا بیرون نیایند مصون مانده بودند فرمود تا توجه

اردوی آل سلجوق کردند و ایلغار نموده بیخبر بر سر ایشان رسیدند سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشته در پیش شیشه
بباد غارت دادند و بروی براه نموده میان بردو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون ایام لنا و یوم علینا صفت
حال ایشان گشت بعضی از آن طایفه از برای دفع ... سلطان پیوستند اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت
برادران بر اوج ثریا کشید مسعود ... والی خراسان را فرمان داد تا بدفع سلجوقیان کمر بندد حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاد که لشکر جل
رجال ... اقبال ترکمانان از آن ... شده که ... لشکر چون ... بیت خود بدولت در جهانداری کار ... مردی ...
بمسعود رسید متغیر شده گفت که این مرد میخواهد که ... دامن ... گذارد والی خراسان چون این سخن بشنید ... بطریق ...
جوشن ... پوشید ... بیت ... چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را ... سلجوقیه نهاده ... ایشان را ...
انهزام اول سلجوقیه ... خراسان را ... طغرل بیگ ... سلطنت نشسته اساس عدل و داد ... گردانید و چغری بیگ ...
... چون خبر استیلای سلجوقیه بمسعود رسید با لشکری ... بجانب ایشان ... چون ... شد ...
ان مملکت ... طغرل بیگ ... چغری بیگ در ... سلطان ابن ... برادران ... عظیم ... بر فیل ... شده ...
حشم ... طغرل بیگ ... بود سلطان در وقت صبح ... سوار شده ...
رفت ... سلطان ... خواب ... خبر ... اقدام نمود
چون سلطان از خواب در آمد برادران ... مسعود ... ایشان ... من حیث الضروره ...
گشت و ... خویش ... شده ... میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد ...
سلجوقیه ... آب بقدر احتیاج ... عطش ... شده ...
امر سلطان را ... روی بانهزام نهادند سلطان ... اضطراب ... در ... افتاد ...
افتادی ... سلطان هرچند ... در حقیقت قبول نکردند سلطان
توقف نمود ... رسیدند ... گران ... ایشان ...
مأیوس ... گشته ... سلطان ... اشارت ... گرداند ... کرده ...
برچهره ... سلطان گفت ... چون اقبال ... کثرت ... دولت ...
در ... بیت ... زبان ... بود ... مترجم ...
آورده‌اند که چون مسعود از معرکه ... چغری بیگ ... هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند چغری بیگ همه را از قید اسیر خلاص داده
... ایشان ... رخصت انصراف ارزانی داشت ... قوم ... خویش ... نمودند بعد از این قضایا
چغری بیگ ... بلخ توجه نمود ... که از قبل سلطان مسعود ... آن مملکت ... بود ...
اسباب قلعه داری ... گردانید چغری بیگ ... بشهر فرستاده والی بلخ را ... کرد ... فرمان داد

باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخت بنابراین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده ...
دیار نماندند درین اثنا چغری بیگ شنید که مودود بن مسعود با طایفهٔ بهادران متوجه جنگ او شده با ... کس از لشکریان او ... رسید
با جمعی ... فالغان ... و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم واقع شد مودود منهزم گشته ... بغزنین ...
... امرا و ... بسلطان ... چون این خبر بسمع ... رسید ... طغرل ...
... برادر ... شهر ... ایشان ... چغری بیگ از ...
... و ولایت بلخ مستولی شده ... چغری بیگ متوجه ... گشت ...
خوارزمشاه در ... خوارزم ... شاه ملک که ... لشکرکش خوارزمشاه بود در مقام ...
... امرا ... خوارزم ... چون خوارزمشاه ... چغری بیگ
... احوال ... چغری بیگ خوارزم
... عدد ... لشکری ...
... متوجه خوارزم شد شاه ملک ... چغری بیگ ... شاه ملک
... خوارزم ... چون ... خوارزمشاه ...
... سلطان طغرل بیگ ... شاه ...
... چون ... خوارزم ...
... شاه ملک ...
... سلجوقیه ... منهزم شدند ...
... شاه ملک ... اقبال ... طغرل بیگ
چغری بیگ ... جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند ... شاه ملک ... چون خبر انهزام ...
رسید ... آن مملکت ... شاه ملک ...
روی بصحرا و بیابان نهاد ... شاه ملک ...
غزنین ... ایشان ... رسید ...
طغرل بیگ ... رفت ... جرجان توجه نمود ... آن مملکت ... لشکری ...
... عراق مستولی گشت ... طغرل بیگ ... آن مملکت ...
روم رفت مظفر و منصور ... گشت ...
استیلا یافته بودند ... فرستاد تا نزل و علوفهٔ لشکر مهیا دارند

در دار السلام این خبر شایع شد که طغرلبک عزیمت بغداد دارد لشکر این خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند شورشی عظیم در عراق عرب افتاده
ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه بود به سر خلافت مضطرب گشت و در خلال این احوال
خلیفه مکتوبی بملک رحیم فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با مجهت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایرانیان در ساخته توقع از ملک
آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند بساسیری این خبر شنید ترک موافقت ملک رحیم کرد و پیش نور الدین حاکم حلب که میان او و بساسیری
مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمد مقارن این حال ایلچی طغرلبک رسیده کمال اخلاص و دولتخواهی خود در باب
خلیفه رسانیدند طغرلبک تبرکات و تحفه ها ببغداد با نامها فرستاده بود و خواهش جمیل ایشان را استظهار کردانیده و از خود نرکس کلف [illegible] فرستاده
خلیفه که او را رئیس الرؤسا می گفتند جواب نوشت که طغرلبک ببغداد آید و دولت تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم ازان ملک کوتاه گرداند
خلیفه از ایران دست با طغرلبک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت چون طغرلبک به نهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از ثقات و نقبا و اشراف
باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمد و در رمضان المبارک سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرلبک ببغداد رسید و بعد از چند روز
وحشتی عظیم قوی میان بغدادیان و لشکر طغرلبک واقع شد بنابرین طغرل ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او در تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شده
حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند و در سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر
مادری طغرلبک بود با طغرلبک مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزینه او که در آنجا بود متصرف شود بالضروره طغرلبک هم بساسیری را که
با خلیفه معاودت می نمود مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل را با خود اتفاق
نموده با آن مقدار لشکر که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره ببغداد رسیدند و در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام مستنصر علوی
خواندند بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانیدند و علما بغداد همه جمیع القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت
تعصب که در مذهب داشتند و اهل سنت بجهت جبر الدنی که از لشکر ایشان رسیده بود و بعضی از برای خوف آنکه خلیفه بغداد از شهر بیرون
رفته قطع خطبه نموده خود را طغرلبک رسانیدند اما احوال طغرلبک چنان بود که چون قریب همدان رسید شنید که لشکر بسیار از ولایات ابراهیم ینال
مجتمع اند بنا بر ضرورت خود را بر کنار ری کشیده از خویشان و اقربا در دفع این حادثه مدد خواست در آن اوان چغربیک در خراسان وفات یافت
و پسرش الپ ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زد چون الپ ارسلان از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرلبک با لشکر آراسته از خراسان
بجانب عراق روان شد و در نواحی ری برادر پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشت با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم شد لشکر این
طغرلبک او را تعاقب نموده گرفته و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد بعد از فراغ این قضیه طغرلبک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته بمجلس
بران مقصور گردانید که تا نایب القائم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را
بر تخت حکومت تمکین نمود ایشان در بغداد خادم آن جناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او در ردیف نام امام باشد بساسیری و قریش این معنی
سرباز زده طغرلبک عزیمت دار السلام نمود چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با جمعی و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را
بجانب روان کرده جمعی با محافظت او بگماشت طغرلبک بعض منی الطلع شد وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از اهل کفایت باستقبال خلیفه ارسال

وطغرلبک را باز ادیان

بجانب حدیثه فرستاد بیرون رفته ایشان آمده و بعد از رسیدن خبر و اکرام رسول پیغام رسانیده الگ وصول عرض کرد که دیده خلیفه رسید و طغرلبک رسیده از نجس بیرون آورده باتفاق
متوجه دار السلام شدند و در دهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه به نهروان رسیدند و طغرلبک باستقبال در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرل خلیفه را
از دور دید پیاده شد قایم باو گفت که ای رکن الدین طغرل معلوم شده تهنیت خلافت عذر تقصیر خود معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق شود سرای بساسیری
بر همه مستقیم سازم و ملک معزول کنم بعد ازین روی بجانب بغداد نهادند اشراف و اعیان شهر بر سبیل استقبال بیرون آمده اظهار مسرت کردند خلیفه بنوبت دیگر
نوبت دیگر بر مسند ربانیت و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل یکی از قرابات خلافت را خطبه نموده خلیفه داشت و در سنه خمس و خمسین بغداد رفته عمید الملک
کندری بنیاد توسط کرده مجلس مبارک را قایم بر رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چند گاه برین قضیه گذشت طغرلبک از بغداد مراجعت نموده بعد از آنکه خواستگاری
در ولایت ری واقع شود و بعد ازان که بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوه صحیحه کند بدار السلام باز گشت زمان حیات طغرلبک
هفتاد سال و مدت سلطنتش بیست و شش سال هنداد و یافت چون او عقیم بود و فرزندی نداشت برادرزاده اش الپ ارسلان بن چغربیک پادشاه شد ذکر حکومت
سلطان الپ ارسلان بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق علیه الغفران سلطان عضد الدین ابو شجاع الپ ارسلان پادشاه نقد آقند از کار و مشهور بکامکار
کامران بود و متحلی بحلی نیکو بهر نوع بصفات پادشاهی مخصوص و در بسیط جهان مشهور و مذکور بسخاوت و انصاف زمان دولتش بحسن اعتدال آراسته بود
از بر بر خود رعیت که از سر طایفه نهایت مهابت او در نظر هیبت نموده چون الپ ارسلان بر تخت سلطنت نشست امیران دیوان بر آن دولت استقبال نمودند
و اسباب فراغت و رفاهیت ایشان مهیا گشت و ملوک اطراف همه با او بیکجهت متفق شدند و در ابتدای احوال عمید الملک بو نصر کندری وزیر او گرفته محبوس
چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و درین باب عمید الملک خایف بود بنوعی در قتل او سعی نمود چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد و بی اسب
بیرون قاتل عمید الملک که در عهد و پیمان در میان او بود گفت که اکنون دولت این کار بعد از من بتو افتاده و حکومت دنیا بی دوام است و هر که کشته شد
تو شهادت یافته در جواب عقیب نقیب من امروز وزیر بکلی که چنین دولت و فرشت قاعده در جهان آوردی نمود باشد که هر چه در باره من اندیشیده ای در باره تو
اسلاف و اعقاب خویش بجز نکو کاری سزاوار نیست آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الپ ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد ذکر اخلاق
اتفاق مراسم خانه نیست و مطالعت بکار اندر هر حضرت او عزت و اکرام یافتند و در کنار جیحون تا دجله از عراق خطبه بنام او خواندند
در ایام دولت خاقان ترکستان دختر خود را به پسر خویش سلطان ملکشاه داد و سلطان محمود بن مسعود بن محمود سبکتکین برادر پسر دیگر خود ارسلان شاه را
تزویج کرد و بر بستن مجلس او وجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او بخشش از غزوات صدور دلالت می کند و بسیار رسم کشتی و از جمله قضایا یکی آنکه در زمان
سلطنت او امیری بود که از پادشاه روم بود که چون واقعه این کار بدیار او که سلطان الپ ارسلان عزیمت عراق عرب کرده و خلیفه جویی رسید خبر رسید سوری بشنید
که پادشاه روم لشکر عظیم از روم و فرنگ و روس و الان و سایر بلاد ترسایان و بیابانیان در هم کشیده است و بقصد بلاد اسلام شتافته تا که اکثر بلاد ایشان را در تصرف
گرفته شده همراه و در بعضی رفته با عسکر و طالب و جنود خود را مجتمع کشته که با بیم انقیاد این جماعت متحیر و قصور افراد نتایج و قصبه و قصیده خاطر
دارند که مرتبه اسلام بغداد از ستور ساخته که باید خلیفه جا مخفی شد و اند و ابواب از مرقد در هیچ موضع توقف نمایند و محفوظ شوند بر نجیب اهل
از متعلقان اسلام زنده نگذارند چون این حرف مسموع سلطان الپ ارسلان گشت متوجه جهاد در قلع و قمع اهل شرک گشت و وزیر خویش نظام الملک طوسی
را احوال و اثقال با بعضی از عساکر در تبریز ضبط کن که در غیبت او روم که با اعدا دین دست در کمر زدیم نظام الملک جواب داد که چون حکیم سلطان

درباره بنده کینه متواتر و متوالی بوده مفارقت از آنکه بسالی [illegible] از او رهم و هیچ وجه روی از خدمت بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره بجای دیگر
نخواهم رفت سلطان فرمود که انت اذا عنیت عفوا بالفعال فانت حاتم [illegible] فی اللقب [illegible] و هرگاه [illegible] دعا گفت بنیاد و ثنا و گفت بهمه ناطق بدین انتظام
مارستان ملک از پس چون این فصل از سلطان بشنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایون بودند
از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را برسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از قراولان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بینی او
را بریده نزد قیصر فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند
درین اثنا خبر رسید که قیصر [illegible] جرد که شهر عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سیصد هزار سوار مجتمعند سلطان با وجود قلت عدد
متوکل علی الله بسیجیده حرب شد چون نزدیک [illegible] جرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه بر افراخته است در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس
سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و در آن بارگاه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و در آن قبه چهار تن در مجلس وی [illegible]
بروت نهاده اند عیسی علیه السلام و صف لعبت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از ادناس ناسوت مبالغه می نمایند و جمعی از [illegible] نزدیک
او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طایفه از [illegible] برو اهتمام [illegible] ده هزار نفر در لشکر او به تیر و [illegible] قلع
[illegible] و فتح قلعه و حصار [illegible] آمده اند و ده هزار دیگر [illegible] از برای تخریب بلاد مسلمانان مرتب [illegible] سپاه [illegible]
سلطان از استماع این فصول [illegible] اندیشه [illegible] از طرف راه [illegible] لشکر [illegible] حشم [illegible] را [illegible]
را بفضل کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید [illegible] موقوف [illegible]
در روز جمعه آن هنگام که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین [illegible] خواص و عوام [illegible] حمله باید کرد و [illegible]
که خداوند عالم [illegible] و فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده [illegible] مشغول شدند
[illegible] ازین قضیه [illegible] جانب [illegible] لشکر [illegible] اشتغال نمودند از طرف [illegible] ظاهر شدند که در دست هر یک [illegible]
صلیبی بود و [illegible] سرداری که [illegible] بود [illegible] لشکر [illegible] قتیل [illegible] در میدان [illegible]
نهادند و [illegible] قیصر [illegible] سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] که در مقابل [illegible] اسلام [illegible] که [illegible] و [illegible]
پشیمان [illegible] و ترک عداوت [illegible] در میان [illegible] از سلطان [illegible]
[illegible] اقبال خویش را [illegible] کرده [illegible] اموال خود
[illegible] چون ایلچی [illegible] قیصر پیغام [illegible]
[illegible] که در جمیع [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایلچی را [illegible] تمام [illegible] که [illegible] این فوج [illegible]
قیصر روم [illegible] چون سلطان الب ارسلان از [illegible] استبداد حاکم روم آگاه شد

[illegible]

[illegible] دلاوران که گفت [illegible] در جنگ [illegible] کیم [illegible] چون [illegible] و درین [illegible] اسلام [illegible] گشته [illegible] قیصر [illegible]
اکنون [illegible] اراده [illegible] ایشان [illegible] لشکریان این کلمات از سلطان بشنیده جواب دادند که
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible] سلطان با طایفه از اهل غیرت و شجاعت در کمین ایستاده [illegible]
[illegible] توحید [illegible] چون خسرو انجم [illegible] رسید [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] درین [illegible] مشغول شدند [illegible]
سلطان [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] این [illegible] ضعیف [illegible]
این [illegible] سلطان [illegible] رفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] در میدان جنگ [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
چنان [illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان فرمود که [illegible] قوم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] این کلمات بر زبان مبارک [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] قیصر رسید [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] غلام [illegible]
[illegible] قیصر را اسیر کرده [illegible]
[illegible] پادشاه روم را
[illegible] قیصر [illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]

اگر تم قصور زلات و هفوات من گشته باشد التفات بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد مستغرق باشم سلطان این فصول استماع نمود از اتمام

قیصر گذشته بزبان مبارک گذرانید که خون عطوفت الهی [illegible] در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت کرسی نهادند و قیصر را بتعظیم و اکرام

الکلام بر آنجا نشاندند و علاوه بجهت محبت و مصاهرت منجر شد دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان ملک ارسلان نامزد نمودند چون

عقد نکاح منعقد گشت درهم و دینار نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان سلطان مجلس عیش ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر حال قیصر

انداخت و او را خلعت داد و او را بلطف خسروانه ممتاز گردانیده بر کیفیت رخصت کرامت داد چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود

تا قیصر و ارکان دولت و مواطن خویش مراجعت کردند منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف عالم و امصار روان

گردانیدند سلطان ارغنیم بروم پیشکشها و تحفهای لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را با اولاد خویش قسمت فرمود و آنچه

از لشکر کلهم در میان گرفته بودند بر لشکر این قسمت کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر

هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و در آن اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفت و در دام رومیان افتاد و شخصی از آن میان گریخته خبر آن

واقعه معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده [illegible] فوجی بواسطه رسالت اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام

باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند خواجه آوازه درانداخت که سلطان از شکار مراجعت نمود چون روز دیگر شد خواجه ایلچی ببارگاه قیصر فرستاد

در مصالحه باتمام رسانید بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جندیان شما جهت سپاه گرفتار شده اند خواجه جواب داد که جاسوس

چند باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود چون سلطان را با گرفتاران بپای تخت قیصر آوردند که نظام الملک سپر زند خواجه سلطان و آن جمع

سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرد و خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمد رکاب

سلطان بوسید معروض داشت که اگر فیصور قیصر [illegible] سلطان را طلب ساختم بنابر مصلحت وقت بود چون رومیان از جهت [illegible] متوجه

اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند و دانستند که صورت حال بچه منوال بوده از تعجب انگشت حیرت بدندان گزیدند مضمون این مقال بر خاطر ایشان

گذشت که المنه لله ... [illegible] ... جام جم بدست تو بود و چون تو نشناختی کسی چه کند چون سلطان منصور و مظفر بلشکرگاه رسید بتجهیز

جهاز لشکر مشغول شده در برابر قیصر آمده صفها آراسته گشت و قیصر نیز با استظهار تمام روی بمعرکه نهاد و بعد از کوشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار شد و از غرائب

اتفاقات آنکه در وقت عرض سپاه و ثبت اسامی لشکریان در دفتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان

ما بعد الدوله شحنه علی الاطلاق فرمود که بنویسند عارض گفت که نام این غلام چه نویسم چه شاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن فال کرامت دو

نمود همچنان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه تیر دست رومیان گرفتار شده خواجه نظام الملک

حسن تدبیر او را نیز از آن جمله خلاص داد تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه در محل خود ثبت خواهد شد چون سلطان الب ارسلان از قیصر روم فراغت

حاصل نموده بود از این دو فتح بین النهرین عزم ماوراء النهر واقع شده بجهت ولایات قلعه ببری فرستاد و الی آن ولایت را که مقدم الجیش اعدی [illegible]

انداخت و سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت فرمود بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق انداخته روز بروز درمیان

تعظیم و تکریم او میکوشید تا لقب اتابکی یافت خواجه که در آن زمان بمثال ابن الخطاب تعلق داشت معین گردانیدش چون سلطان از قهر و سیاست

الحمد لله

رجعت نمود رسل و رسایل ملوک اطراف متعاقب و متواتر بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال شده مینمودند که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود

مرقوم رسانیده و اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان قصد غزنین کلاب معلوم

متعطف گردانیده و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش بر آن دیار بود روان شد چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمده عرضه

داشت گذرانید که در مقام وفاق و متابعت و حصول رضای بیخلاف در خاطر مقرر دارد و بنگرید که نسبت ولایت کرمان بمملکت سلطان همچون نسبت

رشحه ایست به دریایی که بحر جیحان است در توسع آید چه شل این خطه بملوک چه بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت

الفرصت نیستم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانند و این ملک را بدین بنده ارزانی دارند کلف و هدایا فرستم و فرزند

قرة العین خود را ملازم رکاب سلطان گردانم الب ارسلان چون جواهر و پیشنهاد برادر از رسول شنید ادراک لطف و عواطف پادشاهانه مطمئن و خوشدل

ساخت که ولایت این مملکت را بتجدید بفرزند ارزانی داشتیم و چنانچه بهدیه و پیشکش مینمائیم مقصود ما از توجه بدین جانب تجربه دلشکنان آن برادر

بود اکنون باید که او بسخن جهال راه ضلال عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبا بروز کار فرخنده آثارش واصل

و منتهی گردد و ایلچی را مقتضی الوطر بازگردانیده خود بجانب زاولستان روان شد چون مرحله چند قطع کردند خبر دو قتل رعایای آن ملکی که دواب مطیع ایشان باشد

لشکریان در قبیله لشکرگاه فرود آمدند امرا و اعیان دولت از قلت اسب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت را معروض سلطان گردانید

سلطان در جواب فرمود که چشم اعتماد من بر عنایت و رحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب بر کار که وثوق من بر عنایت الهی باشد از مدد جناب ارض

و انقطاع خیرات باکی نباشد سلطان مثال این کلمات بر زبان مبارک آورده بود که لشکر و دوجه چشمها امید داری روی نمود چون اندک مسافتی قطع

کردند بقلع خراب رسیدند که مأوای سباع و دابن آدمی و ذباب بود و در آن خانها علوفه وجود داشت و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آن را

میان خود قسمت کردند خاطر لشکریان از ضیق جوع و عطش جمع گشت الا آنکه از بی ابی در زحمت بودند سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده چون شب

قطع منازل میفرمود چون صبح دمیدن آغاز نمود در آن بیابان فرود آمدند در سراپرده خویش بر زمین نهاده و مناجات گردن آغاز کرده دست دعا بر داشته

بتضرع تمام مسالت نموده و از جهت آب مرحمت لشکر اسلام را سیراب گرداند دعای وی بهدف اجابت آن را پذیرفت ابرانی عظیم باریدن گرفت

شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شد سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده والی آن ولایت با پیشکش و ترتیب تحفه با یکدیگر همایون

شتافته دشرف پابوس حاصل کرده بر تشعار دو میان آتش دبیح چو آب بر فرغ شدند سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت بر جاده مشرق ابقی و

اشرف عقب در شهر نزول اجلال فرمود بساط عدل و احسان گسترده در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسول که قبل از این متوجه سمرقند شده بود دختر

خوان خطم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشید با جمیع همایون از جیحون عبور نموده متوجه شد بدین اثر سلطان فرمود تا شهرها آیین بستند

و همه جا تحفها و تقدمها لایقه شهر و در آمد چنانچه در پیش لشکر هزار ملوک ترک و هزار ملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاه آن باشند تربیت شده و

از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشته و هر یکی دفتری که گذشتند خلعت داده و خیمه که قبور نثار کردند و در آن انجمن اخوان از خبان و دهوار فقرا بتصرف

آن سوی جا افروخته دیوان انقاذ و صلات صدقات بمستحقان رسانیدند بر تبه که درویش بر از فقر احتیاج نشان ندادند چون الب ارسلان برادر کثیر معمور عالم

نمود فرمان گشت سلطان ملکشاه و اولاد و عهد خویش گردانیده بر ملکت فارس و اصفهان که پیش ساخت و حکومت مرو و خوارزم را بپسر دیگر که داماد و معروف بود

محمود بود تفویض فرمود چون بموقع عرض ملک رسید در هرات معاش ناپسندیده کرد و رعایا از وی شکایت بسلطان بردند سلطان او را از آن مهم معاف داشت
و هرات را به پسر دیگر خویش طغانشاه ارزانی داشت و بر تخت بوربری و در آن سلطنت بنیاد و رقم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود تفویض
فرمود ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بجانب هرات و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از مهم قرة العین خود ملکشاه فراغت یافت بجانب خجسته مبادی
بنواحی شاه واولغ فرمان داد وران قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانیدند و فرمان داد تا لشکریان تجهیز سفر و قیام نمایند و از شجعان و دیگر
سیصد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت پدر خویش چغری بیک شتافت و دست
بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر را بنیه وروزینه را محظوظ و بهره ور گردانیده و در بقعه جامع عتیقه رسید که حاکم خوزستان ملکشاه خوارزم
متوجه رکاب بوسه عالی پناه است چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام را باستقبال او فرستاد و ملکشاه خوارزم بتعظیم و اجلال پایه سریر اعلی
ادراک نموده چون شرف دستبوس حاصل کرده و دست وی گرفته زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر خدمت گشاده سلطان او را نوازش و دلجوئی ها
فرموده چون اراده فرمود که بولایت خوارزم درپیش داریم توقع آنکه ملکشاه درین امر الفت نماید ملکشاه بر قبول بر خود منت نهاده و سلطان فرمان داد که لشکریان
منقسم بسه قسم شده هر یک براهی روی بخوارزم نهادند چون این آوازه حرکت ... مسامع قبچاق رسید خوف و رعب بر خیر و شر ایشان استیلا یافته ایلچی فرستاده
پیغام داد کرانجه برجان جهدی فراهم گردید متوجه شویم ... و دست ... سلطان را سبیل ... خوارزم را
تقلید و الطاف لایقه ایشان ترتیب چنگیش ... دری قیام نماید سلطان درجواب فرمود که دست ... گریش از میان ... و بیگانگی
مبدل شده باید که خلق جمع ورود کرده رایات فتح آیات متوجه خوارزم و ان ... جانبین ... و ... ایلچی غمناک گشته
این خبر فرح افزای بقبچاق رسانید سلطان در ماه محرم سنه ستین و خمسین وار بجانب شهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چندی سلطان
را با خواجه نظام الملک و ملکشاه خوارزم ... و طایفه از اعیان و امرا دران دیار که پشته مجلس ترتیب ... ایلچی ... توجه دشمن ... خواجه از ... شرح
التماس نمود که حاکم رکاب عالی ... دولت در بیابان نهاده و دریا ... و دلال بکاری نیاورند که ... ایلچی ... وافته
اشکاف نموده معلوم شد که جاسوس است که خود را ... اتفاق ... حسب الامر او را سلطان ... سلطان فرمان داد تا سر او را از
جان جدا کنند جاسوس گفت که اگر از نلوت سلطان امان یابم عجزی می ... لشکر و جیر ... جانبین ... خوف ... کشیده ... جانبیر
شیمون ... عقلات ... خدمت رکاب عالی سلطان که جانبین ... روی داشته ... سلطان باعطاء ... فرمود که اگر بر جانب ظفر
یابم ... از ... چون ... لشکر ... جوانان ... توجه ... نزدیک ... قلعه
رسیده ... جانبین کسی ... پیر ... طلب ... جانبین ... قتل ...
جانبین ... در اطراف و ولایت ... مستعد ... سلطان ... بایستی ... جانبین رسیده
و ... منهزم شده و درین حین لشکر ... انتقام ... قتل ... سلطان
ایلچی فرستاده ... مقدم ... سلطان ... گذشته ...
در ولایت او کوتاه کرد ... خوارزم ... ملکشاه ... و خوزستان با امراء و اعیان ... استقبال ... دست بوس ...

بلغ قراءته

یک دو سلطان بخوارزم در آمده و بعد از چندی در هرات ... ابوالطیب ... سنجر ... علم ... گرفته بودند سپاه
تزار گرفته او را بجانب خوزستان گسیل کرده و شهر را بمردم ایلک الطیب الطیبستان ... سلطان ... مرو ... والی ایلک را بجانب ولایت
نقره ایالت خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم شرایط ... ... شفاعت ... بجانب ... نو بجانب ... گرامی ...
و قندز ... و ... تنزیل ... هدیه ... فرستادن ضعیفه ... سلطنت ... رسیده ... سلطان را ... رسیده ... رسم ... بکمال ...
پادشاه جهان ... شفاعت او را قبول فرموده ... ملکت را ... اتفاق داشت و ... خوارزم ... قرة العین ... ایشان ...
تفویض گردانید چون ... رسید ... برخوابها ... بکمال عمارت ... و دران موضع مسجد جامع ... عظیم بنیاد
و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل ... در جمادی الاولی سنه ... بمرو رسید ... از مذهب ... من غیر خلاف متواتر و متعاقب
شد از آن جمله یکی ... حاکم غزنین بود و دیگری ... خاقان ... ایشان ... سرحد ...
آخر ... انصراف ... سلطان ... زیارت ... قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل ... رسیده بطواف مشهد مقدس
امام علی موسی الرضا علیه الصلوة ... اقدام نموده ... شرف ... طیب ...
و ... اطراف و ولایت ... لشکر را فرمان داد ... مجتمع گشتند ...
... سلطان ملکشاه ... اشراف و اعیان ... تجدید ... تاکید ... جهان ...
... نموده ... مبارکت ... هرکس را بقدر مرتبه او نوازش
... فراغ ازین مهم ... شعبان سنه ... و خمسین ... بجانب ... فرموده ... سرزمین ... جهان ...
و ... احوال ... دیگر ... اتفاق ... دیار ... فرمان ...
... جوانان ... نهاده ... بتاج ... مجتمع گشتند چون ماه رمضان درآمد ...
سلطان ... چون ماه شوال ... سلطان ... برتخت نشسته ... حکم و فرمان ...
... ایستاده ... خلعت ... سلطنت ... جهان ...
... سلطان الب ارسلان ...
... سلطان ... ذکر شهادت سلطان
الب ارسلان ... در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان ... دولت ... بجانب ماوراءالنهر رفت ... چون ...
... که کوتوال ... یوسف نام ... اسیر کرده ... سلطان ... فرمان داد ...
یوسف ... کلمات ... سلطان ... فرمان داد ... یوسف ...
... سلطان ... کمان ... یوسف ...
سلطان ... دشمن ... خطا ...

تیری از کمان کین بگشاد و تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شده و فرصت یافته نزد تخت رسیده و آن فرزند مقتول را بدرجه شهادت رسانید

بیت آن مفسد حرکت که او دیو [illegible] شد و آن [illegible] که شنیدی [illegible] غلام [illegible] یوسف چون یعقوب [illegible]

[illegible] زحمت [illegible] شد و در آن [illegible] غلام [illegible] ایستاده بودند چون صیحت چنین [illegible] دست داد و هر یک [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] یوسف [illegible] گاهی چند [illegible] تا از آن [illegible] بیرون [illegible] جامع [illegible]

سلطان شهید بود [illegible] که دولت داشت چنان [illegible] بیرون آمد [illegible] علوم [illegible] تاریخ

آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خاص خلیفه [illegible] جامع [illegible] آورده پناه بدار الخلافه برد [illegible] چون [illegible]

[illegible] برسم داد خواهان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] که حق [illegible] قدیم [illegible] کشته [illegible] جهان [illegible]

قاتل [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خلیفه [illegible] آورده [illegible] چون این خبر بخلیفه رسید جامع [illegible]

[illegible] گفت که بیت [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] قبول [illegible] کشنده [illegible]

[illegible] آورده اند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] ملک [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک طوسی [illegible] بیت [illegible] چون نظام الملک [illegible]

[illegible] که سلطان ملکشاه [illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible]

[illegible] بیت [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] در میدان [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible] چون سلطان [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

دولت سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] وصفوتش [illegible] و مشهور است که در وقت [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] شام [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible] سلطان از وزیر پرسید که [illegible] چیست وزیر جواب داد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش

[illegible] خواجه [illegible] هر شهری و ولایتی حاکم عادل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]

روزی [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] چون نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] نظام الملک سلطان [illegible] قیصر [illegible]

چون [illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible] کرده

[illegible] چون سلطان [illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible] قیصر ملکشاه [illegible]

[illegible] سلطان گفت [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شام را ببرادر خود تتش تفویض نمود [illegible]

چون [illegible] تتش [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

ببغداد آمده در دار الامارت نزول فرمود روزی دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر
و خواجه نظام الملک بزیارت بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل شتافتند و نذور
و صدقات مستحقان رسانیدند بعد از آن سلطان بعزیمت شکار تقسیم [illegible] روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام
فایز گشت و در آن بیابان چندان شکاری کشته شد که از شاخ آهوان مناره برآورد و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت
و خواست که دست خلیفه بوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده بدو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت
نمود خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک بجائی توقف نمود یگان یگان از امرا در آمده بعز بساط بوس فایز گشتند و خواجه
زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و این یک چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند خلیفه زمام تمامی [illegible] بلاد
الاسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نمود خواجه را نیز خلعت فاخر داد خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد که از مستحدثات او بود رفت و دانشمندان
خانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت در این سال دختر سلطان را که بمقتدی خلیفه
عقد بسته بودند مع جهاز و قماش بدار الخلافه نقل کردند و آنها را بر صد و سی قطار شتر بار کردند که جلهای همه از دیبای رومی و اطلس فرنگی بود و شصت و چهار استر
آراسته با جرسها و قلادهای زرین که بر پشت آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی [illegible] و سی سر جنیبت با زینهای مرصع بانواع
جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند چون وزیر و کوهر آیین [illegible] بغداد سایر امرا عظام در وقت توجه بدار السلام با این همه تجملات که از مبدا ظهور
اسلام تا آن غایت بنظر هیچ [illegible] در نیامده بود مطلقا در بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافته خلیفه وزیر خویش را با اجماع سعید [illegible]
مشعل بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب در بغداد در هر دکانی دو شمع برافروختند چون وزیر خلیفه بخاتون رسید گفت سید ما امیر المؤمنین میگوید که
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که حکم کریم خلافت رود خاتون گفت سمعا و طاعة الغرض خواجه نظام الملک شرط معذرت سلطان را
با تجملی که هرگز دیده و در آن [illegible] بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نموده ببغداد خیمه زد و از طبل جمالی کوفته بجانب عراق
عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت بسبب آنکه دختر کمتری بدیدی و [illegible] شکایت کرده بود سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که خلیفه دختر را بفرستد و در ماه ربیع الاول سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمده و پسری که از خلیفه داشت
ابو الفضل جعفر نام بمصاحبت خویش برده بود چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان اربع و ثمانین بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد
در آمد تتش که حکومت دمشق تعلق بدو داشت بخدمت پیوست قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام دیار عرب و دیار بکر و ولایات دیگر
روی بدار السلام نهادند در دار السلام ببغداد مسجد جامع بنیاد نهادند و امرای عظیم الشأن هر یک در محلی خانه بنا کردند بسبب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام
الملک و اکثر امرا و اعیان از جهت خویش طرح سرای و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان ببغداد آید هر کس منزل خود را داشته باشد اما سوق الاجل در رسید
روزگار همه را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبوده اند ذکر تغییر مزاج سلطان نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد در ایام دولت سلطان ملکشاه
میان ترکان خاتون دختر پادشاه ترکستان که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و بسبب نفاق آن شد که خاتون از سلطان پسری
داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق بدو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود از برادران سلطان

ازین ذی

بر زبان و ریش و پیش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و ترتیب پدری اختیار داشت و لیعهد باشد ترکان خاتون ازین معنی آگاه شده پیوسته در خلوه پیش سلطان
بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و ادرارات و مقررات واقع و ادرارات واقع و او بر مشهور و دلخواه خواجه را فرزندان و پسران رادرین مرتبه اند و اثنا عشر و چهار سیم عزیز
گردانیده و ممالک را برایشان قسمت کرده و طرق نشانیده را بر دیگر خواص حقوق سلطان مسدود ساخته و دیگر امثال این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده پیغام
پیغام داد که گرترا با ما در ملک شرکتی است در تدارک نشایست و بیا و بحجت اهمال و تکاسل چه سبب و اگر نیست از چه جهت حکومت و ایالات را بی حکم و فرمان
ما بفرزندان خویش مسیری و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریق باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش و دستار از سر تو
بردارند خواجه جواب داد که هو لکان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان بهم بسته اند و میان این چهار فقره سلطنت ثابت گردیده است ان
لسوف این منزلت و قوام این نظام اندر بوط ما نقلا [illegible] خاطر ترکان کلمات بر وی سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند سلطان از جواب خواجه
در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و بیشتر از فتنه ها بواسطه او بود بدین معنی تفحص مهمات او کند در خلال این حال سلطان
ملکشاه بعزم بغداد شد خواجه نظام الملک در عقب روان شد خواجه چون بنهاوند رسید کودکی از فدائیان ملاحده تاج الملک و بشارت حسن صباح خود را
بشهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات وزیر صاحب تدبیر این قضیه تبیین خواهد گشت انشاء الله تعالی سلطان ملکشاه در رابع و عشرین رمضان
سنه خمس و ثمانین ببغداد رسیده مسند امور وزارت و مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نموده خود بشکار رفته در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه بمرض
تب گرفتار گشته ببغداد معاودت فرموده فصد کرد چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد یافت تا در منتصف همین ماه بجوار
رحمت ایزدی انتقال نمود و مدت سلطنت او بیست سال بود و بعد از قتل خواجه نظام الملک ماه و چند روز زیاده نمانده بود بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر سلطان را اخر ایام حیات خویش رسم غزل برادری
صاحب دیوان که مرتبه ایشان بجلال الدین اشتغال و انتشار گردیده چنانچه منصب خواجه را بتاج الملک ابو الغنایم که وزیر ترکان خاتون بود و داده و بسبب این
گذشته وکالت شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را داده کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این
تبدیل علامت بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب چیزی گفته که از اخوان ابیات این است بیت گر از کمال نظام در شرف توبر شدی
ترا بجمع و مدد سدید تر که چه پیش آمد مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال در دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم
امیر المؤمنین لقب داشت تاریخ جلالی باو منسوب است و منوچهری در تخلص این که خود را منتسب گردانیده و چهل هفته هزار سوار در پیوسته بملازمت او قیام مینمودند
ایشان در ممالک پراکنده بودی هر ملکی که میرسیدند با خراج خود را متعلق مرتب میداشتند بعد از دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود مشهور و زمانها
در سر رشته سلجوقیان ... و وزیری خجسته فعل نظام الملک داشت که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی پدرش علی بن اسحق
طوسی یکی از عمله دیوان بود و در آن ولا بلده سنجان و توابع که داشت داخل او بخرج اعانت نمی کرد چون چشمش بجمال قرة العین او روشن شد بر نرفت بهمت خود را بزرگ
او منحصر گردانید و در یازده سالگی قرآن را بحفظ گرفت و بعد از آن فرزند رشید بحلیه ادب و تشریف بخدمت استادان دانا و منزلت در کسب فضایل
معروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بخدمت نهاد و با نویسندگان در آن باب مرتبه در دیوان و هر یکی در آن فن مهارت
پیدا کرد در مبادی حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید او را که کاه میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل

شده بود و گفت که ای حسن فربه شده و مرتبه درویشی بستدی چون این حرکت ناپسندیده که بشیوه خسیسان و لئیمان است چند نوبت از ابن شادان بتکرار رسید
نظام الملک را دل از خدمت او ملول گشته عزم کرد که از بلخ براه مرو بنزد جغربیک عمل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت جغربیک سلجوقی
را سخن گفتن خواجه مقبول افتاده بنور فراستی که از ادب دولت و ملوک یافت اعتقاد را جا شد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نموده او را بخدمت
پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص را کاتب و مشیر و وزیر خود سازی و در هیچ امری خلاف رای او روا نداری و از ابن شادان محرور رسید مضمون آنکه درین
دو نویسنده بنگ کریخته است و فلوت توسل جسته مهمات این دولت معطل مانده کارهای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانند جغربیک دست رد بر سینه ملتمس
ابن شادان نهاد و گفت که نظام الملک مشیر الب ارسلان می باشد ابن شادان را با او سخن باید گفت قاعده عبید بیخ الیل مقصود گذشت چون نوبت جهانبانی
بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت تمکن کردانید خواجه نوشیروان عالی در
تحفه الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در وقت حال بوکالان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده
نیست از جانبی که بی جبر نمودمن بر سبیل عزیمت برفتار بودم و از غایت پیاده خاطر و پریشانی روزگار بنشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و کالبد
خون داشت و با آن پیاده قطع مسافت میکردم ناگاه در آن صحرا دیبایان سواری پیش آمد که ترکی بود هزاره بکلان او را می شناختیم و آن مرد بر اسبی
فربه راهوار نشسته بود با من گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با مرکب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل استهزا و تمسخر است گفت که واقعه
نزول البلغم در قرار چاره شده زمین بگردانیده مرا بر اسب خود سوار گرده خود بر اسب من نشست و از نظر گذشت از این صورت هم من و هم بوکالان
در تعجب افتادیم من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع
مکرمت نسبت بمن کرده بود باز ببینم و عذر خواهم لیکن ابدا هرگز بچشم من بروی نیفتاده دانستم که آن فرد از رجال غیب بود صدر علاء الدین محمد
بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب البر طرح
انداخته و باتمام رسانیده از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم
نمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام غزالی علیهما الرحمه
منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت و فضلی در آن الکتب الشیخ ابوذکریا خطیب تبریزی داده او را شرف تربیت و عزت تشریف
اعدی ابواب مدرسه رتق و فتق شمه از این قضیه بخواجه گفت خواجه فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگرچه بچشم خویشتن ببینم اما مخفی نماند که در
راه یافته درویشی از شیخ امیر ساکن دار العلم احمد بیام کتب نگاهدار بالا رفته از آن و احتیاط کرده و انچه جواب گفته بود بعین الیقین پیوست خواجه از شب
بیچ نگفته قبل از خویش شناخت روز دیگر و قضیه را طلب داشته وظیفه شیخ ابوذکریا را مضاعف کردانید بروایت و ثبت بیکی از خاصان خود
داده فرمود که این برات بنزد شیخ برده از من سلام رسان و با او بگوی که فلان کس میگوید که بخدا سوگند که در ابتدا اعتقاد نداشتم و معلوم من نبود
که اخراجات بدین گونه از مواجبات ضروری واقع میشده و الآن و این زمان که تعیین وظیفه میفرمودم بر این مقدار وظیفه که در شرط وقف نام
شیخ رقم شد رضا نمیدادم چون فرستاده خواجه بشیخ ابوذکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف یافته
این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست از دستبرد توبه و انابت زد و دست جنایت کرد و حامی گشت کوینده خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را

داخل قرودوم

که در عقب معمورست ابو سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود و بشرف عمارت نظامیه بغداد جهت چون مدرسه باتمام رسید ضبط آن بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت
کرده زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده ابو سعد بر کیفیت حال واقف شده مطلع شده بنصره بر کریخت و از نظر پشیمان شده ببغداد مراجعت نمود پیش خواجه رفته بقیع
و استخلاص گفت ای خداوند تو این مدرسه خالصاً لوجه الله بنا فرموده هر که در آن خیانت کرده حساب او بخدا بگذار تا تو ثواب یابی و وبال خیانت بر خود بیند
خواجه گفت ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آن است که زمان فوت شده و تدارک امکان ندارد چه من میخواستم که بنیاد این
مدرسه در غایت رفعت و استحکام باشد چنانچه مرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و در بعضی از کتب مذکور است که خواجه
قاین زیاده از این سخن نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از مدرسه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بنجم
بیرالواد در دامن بصره در قبر شیعه بود در اواخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شده عوام اوقات و ادوات آن را تقسیم شهر نقل کردند شخصی از فضلا که در
در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه عزم کرد
تا رحال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی بعد از نماز عصر خواجه بر لب شط نشسته بود ناگاه درویشی پیدا شد چون نزدیک رسید و بگریه خواجه
رسید چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت آن شخص رقعه بمن داد و گفت که این امانتیست از برای وزیر بزرگ و من لطف فرموده و بمادر سان من آن رقعه
باز کردم کاغذی دیدم که سر بمهر در دست خواجه دادم و چون خواجه مطالعه کرد رقعه را بر گریه افتاد و گریستن او شبانگاهی رسید که من
رقعه را پیش او گذاشتم ولی خود گفتم کاش من این رقعه را بدو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت که این کاغذ را نزد من آر این رقعه چون آوردم و چند
تفحص کردم آن درویش را نیافتم و نظر بر وی بیفکنده بازگشتم و نزد خواجه رفتم و خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم را بخواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که کجا میروی حج تو اینجاست بلکه ترا باید که از این درگاه ارباب حاجات را
ارباب حاجات را با سوف و الفلاح مقرون گردانی و بغداد در آن ماند که من ترسیدم که خواجه عزیمت زیارت کعبه را فسخ کند و بمن گفت که برو و آن حاجت
روا و مصالحه را بر جای خود بگذار و اوراق و رتق و فتق امور خلق را از سخن آن شخص دیده بادا گفتم که وزیر بشناس الحال که نجیب تو بیکرانی فایده بقلب خواجه رسید و ادراک
اما چون بیش من بود باور نکردم که بعد از این اورا با من همراه بوده اگر یکی از بعضی از کتب معتبر رسیده که در قول روایت که سلطان جلال الدوله ملکشاه در فرمان بغداد رفت
رفت را در باب علما و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه مجتمع گشته بودند و در جمله آن مجلس را محروم نگذاشت و در وقت مرحمت فرمود و انعام نمود و اسباب طلبا را در جواب
او گفتند مبلغ صد و چهل هزار دینار در خزانه شمار آمد و در اثنای دوم که سلطان هرگز خلاف رای خواجه نکرد و فوق مکتوبات شناخت خواجه نظام در عطایا معهود و فزون بنیان در شیب تر بیکران
فرمود تا سائلان را عاد و کرده بر مجلس او راه دهند و در آن اثنا شیخ ابو سعد واعظ که از جمله صلحا و علما بغداد بود بکمال تقوی و ورع آراسته بود پیش خواجه فرستاده
که فصل او بنشت خود از الفاظ الفصیحه النظامیه معلوم گردانیده بود و خواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی که تو امروز
آیینه کالفاظ آن فصاحت عربی بود و از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی از آن کلمات در این اوراق قناعت نمود و بیفزود بجمیع و صدر و در آن پیش
مرتبه خواجه بگو که اگر حاجتمندی با سیمای خود پیش یکی از قوم آمد و آن است روزی ترا اگر عزیز شد اگر خواهد حساب کند و اگر میل برآید نماز نشسته باشد که نگندی اوراق
حاجت و بلی بیاورد بدین کرده چه او در آن امر ملاحظت و ضبط نمود کسی که بر سجاده در تعالی زمام مصالح عباد و بلاد در قبضه اختیار او نهاده و گفته و خدای
جهان بیاد و داده ثابت در تعجیل حوادث و اجرا و قوافل و قبض از دست شد زیرا که او در حقیقت مزدور است که از هر روز خویش قرضه است و تنها آن سن که مطلبیس نخواهند

که اوقات خود بخیار رکعات نماز نفل و بافعال تواند نشست و نه مطالعهٔ کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این
اعمال و افعال بنسبت او از نوافلست و ممنوع نزد بندگان خدای از واجبات و باجماع ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و حیث و خواجه اگرچه وزیر است
اما در حقیقت اجیر است که سلطان او را با جرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان بتنظیم امور عباد و بلاد پردازد و در آن جهان او را
او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملک و مال او در قیامت پرسش خواهد کرد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین ترا ارزانی داشتیم و ... خلایق
بتو حواله کردیم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی برای تدبیر ایشان تو میدانی که در من مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود به او سپردم تا ...
عدل و انصاف مشتغل نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا با جملهٔ حکم کند و بشیر و تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان نماید در جنگ در حضرت او ...
است از وی بپرس که زندگانی وی با رعایا بر چه سان بوده است اکنون خود امام صدر اسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب ... تر آید که
آید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه نگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و وزیران و عاملان بطریق افضل مرعی داشتم ...
برابواب ... گماشتم و نواب حجاب ... تا در احوال ... و مجلس ... راه ... افتد ... امید داران ...
حیل سازند کسری انوشروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در برابر ... کشاده ... را از در قصر خود در گرو ... تا ...
جهان پناه و راه دشمنان ... بآسمان گردانیده است از آن جماعت احتراز نمی کند کسری ... داد که ...
جهت آن ... حاجت ... برادرم ... مظلومان ... تا بیم ... مظلومان ...
که در زمرهٔ بت پرستان ... بهره ... عظیم ... پادشاه ...
... مظلومان ... پادشاه ...
... پادشاه ...
و مظلومان ... صدر اسلام ... عدل ...
در هوای ... خواجه در ... چون ...
و فضل ... مکارم نفس ... اصحاب ...
کند و اصحاب ... اعمال ... روی زمین ...
طول مدت ... صدر الاسلام حضرت امام ... مکارم ... احتیاج ...
و دار السلام بغداد را ... فضل و عدل ...
... جهان ... اهل ...
آورده و فرصت ... حقیقت ... خواجه گفت ...
و مقبول ... ادا ... خدای ... این کلمات ...
نیست آب ... مشرق و مغرب ... نظم ...

لم ...

نظر بخیر ... سلام چون خواجه ...
کشته و خواجه مبلغ هزار دینار ... شیخ ابو سعید ... قبول نکرد خواجه ...
... نظام الملک ...
...
...
... شیخ ابو اسحق مدرس مدرسهٔ نظامیه ... ابو اسحق چون خواجه ...
... امام ابو اسحق ... خواجه او را در خواب ...
... شیخ ابو اسحق ... سلطان ... مدرسه ...
... سلطان ...
...
حنیفه و شافعی ... مدرسه ... ابو حنیفه ... شافعی ...
خواجه ... سلطان ... خواجه ...
... خواجه ... وزارت ...
... سلطان ...
... سلطان ...
... خواجه ...
... مسجد ...
جواب ... مسجد ...
...
... سلطان ... وزارت ...
... روزی خواجه ...
... خواجه ...
... خواجه ...
... خواجه ...
... بزرگان ... خواجه نظام الملک ... السلام

بغداد بود بحجت پسر خود مؤید خطبه کرد و ان زمان در اوقات [illegible] مؤید الملک را بان ولایت طلبیده تا ببغداد فرستد امر صاحب برکت [illegible] باتمام
رساند چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوس کرد خواجه با او گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که در بیت [illegible] قرابتان [illegible]
[illegible] الحال وقت بسیار نموده پسر را وداع کرد مؤید الملک که بکمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس پدر بیرون رفت [illegible] بغداد بیرون رفت خواجه
دیگر باره [illegible] با حاضران گفت که بذات پاک خدا [illegible] که عیش [illegible] خوشتر از رزقی که از ارباب اختیار [illegible] زیرا که صباح [illegible]
[illegible] و شرابشبانگاه بگانه بود و رزق که پروردگار [illegible] کرده با اهل و عیال بکار [illegible] و الولاد او هر روز پیش او جمع شوند [illegible]
ایشان را [illegible] و [illegible] و مرتبه وزیر گذرانند و من با همه [illegible] و رفعت این فرزندان را که [illegible] رسیده است چند بار [illegible] خدام
و عمر عزیز من در تحمل مشاق [illegible] بکتاب [illegible] کرده و شب و روز در [illegible] شریفه مستغرق تعظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم
و خدام دولت و با این همه کار کی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم چون مجموع [illegible] عمر [illegible] گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زمانه
چه تمتع توان گرفت و بعبادت خالق [illegible] که مرا از برای ان آفریده است و بدان مامور کرده اند چگونه توان پرداخت خواجه ازین سخنان چندان بگریست
که حاضران مجلس در گریه افتادند در شرف پاک و صفای عقیده او [illegible] شخصی حکایت کرده که در مجلس خواجه بودم که نامه از عراق عجم بیاوردند مضمون ان که
اسبان عربی خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند ناگاه [illegible] طیور بزرگ مثل عقاب و غیر ان [illegible] در پرواز آمدند و از [illegible]
جانوران رسیدند [illegible] در تنگنای عظیم افتادند و ان تنگنا در محل رفیع بود که [illegible] اسبان [illegible]
بعضی از ان اسبان را آب برد [illegible] اسبان ضایع شده [illegible] چون خواجه [illegible] زمانی خاموش [illegible] گریست
گریستنی صعب [illegible] که حاضران در عجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف اوست بدین قدر زیان که [illegible] رسیده چندین قلق
و اضطراب میکند ان جماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشادند خواجه سر بر آورده فرمود که گریه من [illegible] اسبان نیست اگر صد چندان [illegible] ضایع
[illegible] ندارد که [illegible] سبب هیچ پریشانی بخاطر راه یابد اما درین وقت قصه بر ضمیر گذشت که [illegible] حاصل ان قصه این که [illegible] از
غزنین متوجه خراسان شدم و غیر از سه دینار زر هیچ نداشتم [illegible] کردم [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] شدم و حالا [illegible] ایام [illegible] امروز که
شنیدم که [illegible]
و لشکر دواب [illegible] سواد اوراق گوید که خواجه نظام الملک [illegible] در دعای خویش [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] از
دار الخلافه [illegible] خطبه [illegible] سلطان [illegible] در روز [illegible]
جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر شوند [illegible] خطبه [illegible] شام و روم و عراق و فارس و خراسان
و ما وراء النهر و غیر ذلک [illegible] مجموع اهل [illegible] ببغداد حاضر [illegible] که در قرون [illegible] سابقه مثل
ان کم روی نموده باشد و خیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که [illegible] سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان
که حاضر گشته اند [illegible] خلافت [illegible] خضوع و خشوع [illegible]

روی زمین

روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و بمجلس [illegible] روند
چون روان شدند حال آنکه پیش از توجه ایشان خبر بخلیفه رسیده بود [illegible] کسی آمد که امیر المؤمنین چنین گفت که نظام الملک سوار باشد [illegible] سوار
و بجز او کافه عالم پیاده [illegible] در رکاب من روان گشته چون [illegible] بخلافت رسیدیم [illegible] مسندی در غایت عظمت نهاده [illegible] بر خلق
[illegible] نشسته و بعد هر کس از علما و فضلا و اکابر [illegible] از دار الخلافه [illegible] خلعت من [illegible] بدین طراز که باسم وزیر العالم العادل
نظام الملک رضی امیر المؤمنین [illegible] دولت الاسلام [illegible] امیر المؤمنین منسوب [illegible] از شرح این حال [illegible]
ان زمان در نفس من [illegible] تعظیم و تکریم [illegible] ضعف خود با وجود چنان حال [illegible]
کان مرتبه و مثال ان [illegible] یک شب و یک صداع [illegible] چون از عتبه خلافت باز گشتم و شب در امد بخواب دیدم که [illegible]
و مسند [illegible] خوف و دهشت تمام [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] مسند [illegible]
از عقب [illegible] دیگری [illegible] شد که از مسند [illegible] کردم [illegible]
ایشان روح [illegible] از غایت اضطراب از خواب بیدار گشتم [illegible] کردم [illegible] این حال [illegible]
[illegible] شب دیگر بعینه [illegible] در خواب پیش امد و این نوبت چنان مضطرب شدم که [illegible]
بود که بیدار شوم القصه شب سیم [illegible] خواب [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] پیدا شدند [illegible]
[illegible] پیدا [illegible] زبان [illegible]
[illegible] اخلاق حمیده [illegible]
ایشان [illegible] ترک [illegible]
قوم [illegible] حال [illegible] از خواب بیدار [illegible] خواجه در ذیل این حکایت گوید که
بر [illegible] مسند [illegible] ذکر [illegible] سلطان [illegible] و خواجه نظام
الملک [illegible] سلطان [illegible] اول [illegible] این کلمات [illegible]
[illegible] که خواجه در اخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان کشته شد
خواجه در ان امر [illegible] مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه [illegible] دولت [illegible]
هر چند [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] وزارت خواجه [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] نظام
[illegible] سلطان [illegible]

سلطان از قضیه حال متوهم داشت و این حکایت علاوه آن از خاطر سلطان گشته طایفه از نواب فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی
این چیز دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بشتابی که حرمت بندگان
ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانی
که من در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکر را بیم جمع آوردم
و از جیحون عبور کرده برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت آن تاج تو بدین دوات من منوط است هرگاه که دوات من برداری تاج ترا
بردارند چون خشم خواجه تسکین یافته از گفته پشیمان شد و باز فرستادگان گفت این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید چنین سخن معروض
دارید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده بسلطان گفتند که خواجه میگوید که من بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من
بنده زادگانند حکم سلطان بر جان و مال ما نافذست هرچه فرمان شود تابع وزرا آن صورت نشنیده من با عثمان آن گفتم که موجب غیرت دیگران
گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بسمع رسانیدیم بلکه
چنین و چنین گفت و از آن کلمات سلطان متوحش شده بغایت کوفته خاطر شد و در [illegible] حال خواجه کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه در خدمت
سلطان روان گشت چون از بروجرد که از شهرهای بزرگ جبال است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی
ابوطاهر اراقی یکشنبه در محلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده
ابوطاهر بخنجر کاردی جان گزای بر خواجه زده و خواجه بهمان زخم از دار فنا بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام
صدور یافت چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این
قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش
بتوقیع تو بردم اندر قضا مدت عمرم نود و شش اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم و جسد آن
جناب افضل را به تربت الغفران باصفهان نقل کردند و در موضعی که منسوب باو است مدفون شد ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه در آن عهد و زمان حکومت
و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شکفته بود و در چهارباغ مملکت نغمات و نظارتهای سروری بجلوه کشیده شمعی حسن و چهره تحسین
داشت سلطان با وجود خرد او لاد بصواب وزیر بی نظیر و مشیر صاحب تدبیر ثریف دولت عهد خلوت [illegible] بزبان حال بلطف بیت
بسیار نظر کرد چه در شب دیدم چه دید و تبان را و ترا خوشتر دیدم چون سلطان ملکشاه در ایام حیات دار السلام بغداد داشت برکیارق با در
اخوان که تشنه ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش کرده بغداد بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة
العین و جهه او ملکشاه بود بر سریر مملکت نشاند خلیفه اجابت ننمود و گفت که حافظ قواعد جهانداری کار [illegible] سروری نیست محمود کودک است
تکاور نموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد ترکان ترک خواهش ننهاده التماس خویش مکرر گردانید تا دولت درگذرد مقصود حاصل
کنند نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان بعد از نیل مطلوب یکی از خواص معتمدان را باصفهان
فرستاد تا برکیارق را بگیرند چون آن معتمد بمقصد رسیده خواست که موجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک بحشی از اصفهان

ایکدائی لیاده

ارگنبه روی بایاده نهاد و امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود بجهت امیرش [illegible] برکیارق را بری برده بر تخت سلطنت نشاندند چون ترکان خاتون
از بغداد با پسر خود محمود بیرون آمد باصفهان رسیده متصرف دارالملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان
خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام مخالفت آمد و بالاخره جمعی واسطه صلح گشته بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق دفعه الحال قبض
نموده دست از محاصره باز داشت و بجانب همدان رفت ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود چون از فهمی
شفقت مادری نبود خال برکیارق ملک اسمعیل بن یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل گسیخته شود در عقد نکاح او آید
و از نام برکیارق در خطبه و سکه فرو گذارد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع تمام با لشکری گران از خود پیش گرفت آن کار پیش رو روی بجنگ برکیارق
نهاد و میان خال و خواهرزاده جنگی اتفاق افتاد که اندام تیغ خونریزی زمین معرکه لاله زار گشت چو از صف لشکر فتاده خبرش اندر دشت و کوه در تف
خنجر گشته بجوش اندر بحر و بر عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در محرم سنه ست و ثمانین و اربعمایه بجزای اعمال خویش
گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خود کرد چون برکیارق طاقت مقاومت
عم نداشت عازم اصفهان شده بنابر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و مادة خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمد و از سر محبت
برادر را در کنار گرفت و بعد از آن اتراک و ملکیک و غیرهم از امرا و سرداران لشکر محمود در قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که او را بجمال برادرزاده
را میل کشند و در این اثنا از طالع مسعود محمود را مرض آبله گرفتار آمده دعوت حضرت معبود را اجابت نمود و امرا طوعا او کرها با برکیارق بیعت نمودند و او را
بر تخت سلطان ملکشاه نشاندند چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که مهم وزارت در قبضه درایت یکی از کفاة عصر نهد و در این اندیشه
بود ناگاه مؤیدالملک بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دست بوس مستسعد گشت چون اخلاص و اختصاص او دیده روی جده آل سلجوق بود را
در میرزا بود تحمل این امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت بعد از چند روزی فخرالملک هم از خراسان بخدمت سلطان آمد و اسمل جنس بیلان و تحف لا تعد و لا تحصی جود
منظور نظر قبول خاطر شهریار گردانید سلطان بواسطه خدمات پسندیده [illegible] مؤیدالملک کشیده فخرالملک را وزیر ساخت در این اوان
میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد چون [illegible] برکیارق می پرسید یکی از غلامان الپ ارسلان
او را کارد زده [illegible] سلطان بعد از شفا آن کارد خوردن بالشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان ارغون که در خراسان دم از استقلال میزد
روان شد با آنکه مردان کاردیده و دلیران شیرشکار در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع او بنابر صولت ارسلان اندیشه بسیار داشت اتفاقاً از تقدیر
از بخت مساعد ارسلان خواست که با غلام بچه [illegible] در آن خلوت [illegible] زخم خنجر آن [illegible] نقد حیات او در ربوده فارغ گشت چتر
اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج پر رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنابر [illegible] مؤیدالملک از خراسان بسمت عراق گذاشت و
برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خود گذاشت ذکر حکایت ناپسندیده مؤیدالملک و بیان وقایعی که در آن ولا بعد از آن حضرت برکیارق واقع شد
مؤیدالملک معزول در خدمت برکیارق با اتراک یکی از خداوندان خواص سلطان ملکشاه بود [illegible] اختلاط و انبساط گسترده گفت تو بر خزانه سلطان مردی
و مهابت تو در نظرها و خواطر بیش از او [illegible] بهنگام [illegible] بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت [illegible]
عراق [illegible] و کرمان را منضبط گردانی [illegible] افسون مغرور گشته دست تجاوز دراز کرده لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و

رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد چون تیر بر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر از طرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود بقزوین رفت
داور انیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریض نمود سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر جمع لشکر فرمان داده بر عزم رزم برکیارق
با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات برادر فریق هرج و مرج کامل بر برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات بر
برکیارق [illegible] رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلاء تمام داشته
بود و طریق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از نهاد آن ابو الفضول برآورند سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم
بی ظهور خیانتی در ارتکاب چنین [illegible] رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و [illegible] چون از تکلفات مجد الملک تنگ آمده بودند ابا و امتناع سلطان را وزنی
ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمتش از این حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت امرا او را تعاقب
نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و طلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال
تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بدان رضا نداد امرا چون از سلطان بر امتناع [illegible] کردند حرمت
پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجبات است دور از [illegible] برطرف نهاده بجرم [illegible] مجد الملک را
در حضور سلطان پاره پاره کردند سلطان از هول آن واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل اتونکین که یکی از امیران خاص بود شتافته [illegible]
و از وی درخواست نمود که با امراء عاصی جنگ نموده آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد اتونکین بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون همگنان
با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم مقبول نیفتاد و اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده
با چند غلام [illegible] از میان فتنه [illegible] بیرون رود تا سالم ماند سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بجانب ری
نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک بی زحمت جهاد و اجتهاد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح
عباد و بلاد مشغول گشت برکیارق چون بری رسید سرهنگان گرگان و خراسان و سایر ولایاتی که در تحت تصرف داشت فرستاده [illegible]
دعوت با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین در [illegible]
آوردند برکیارق منهزم گشت و کوهرائین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت ایاز غلام سلطان ملکشاه
در آن دیار با سپاهی [illegible] باو پیوسته بار دیگر بانتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الاول سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند
سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت بعد از چند روز که از قید حبس [illegible] خاطر امرا بدست آورده سلطان پیغام داد که
اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضاء اجابت ملتمس او کرده عفو فرمود
و چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت ادبا او مفوض کرده وزیر گشت نامساعدی میان او و ارباب خزانه در تقاضا [illegible]
واقع شده [illegible] دیگر روز وقت [illegible] طشت داری بحضور آن که سلطان در خواب است با دیگری گفت که [illegible]
عظیم بی خبر شده و صلاحیت [illegible] مردی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شده [illegible] عصیان او سلطان هر روز بجانبی [illegible]
سر برده اکنون مسند وزارت بدو ارزانی میدارد و بروی اعتماد مینماید و طمع مال [illegible] او را مغرور [illegible] و سلطان چون بیدار بود

[illegible]

در اثنای این کلمات بیطاقت شده و شعله خشم او برافروخته [illegible] از کلاه بیرون آمد و مؤید الملک را [illegible] و بیک زخم
رشته حیات او را منقطع رسانید [illegible] برکیارق [illegible] بغداد شتافت و محمد بن
ملکشاه [illegible] سلطان سنجر برادر [illegible] از خراسان بمدد او آمد چون برکیارق ببغداد رسید [illegible] با وجود ضعف حال از بغداد عازم [illegible]
چون از شقاق فریقین [illegible] در میان آمده برادران را آشتی داد و سلطان محمد بقزوین رفت [illegible]
چون از این مرتبه خبر یافت [illegible] سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق از عقبش شتافته [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] بطرف گنجه روان شد و در جمادی الاولی سنه ست و تسعین میان برکیارق و سلطان محمد صلح اتفاق افتاده [illegible]
شام و دیار بکر و آذربایجان و ارمن و گرجستان بسلطان محمد مسلم شد و باقی ممالک برکیارق را بود و نام هیچ یک در ملک دیگری بر سر منبر نبرند [illegible]
خدمت برکیارق [illegible] مصالحه [illegible] در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد نموده در راه بمرض صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود را ولیعهد کرده [illegible]
با [illegible] گفت که متکفل امر او شوید در جمادی الاخری این سال در بروجرد در گذشت مدت سلطنت او سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر
سلطنت محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی بیت سرور کل جهان تاج بخش بی زمین که ختم گشت بر او ابد جهانبانی پادشاهی بود [illegible]
ربانی و منصور بتوفیقات سبحانی [illegible] ذات [illegible] عدل و احسان آراسته بود و [illegible] دین و دیانت مزین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خود ساخته داود را طاهر اصفهانی دعوت خفیه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه با وی می آمدند و بقبول دعوتش رغبت می نمودند تا عهده سلطان
احمد بسی عزیز رسید در عهده او تا چنانی در اصفهان پدید آمد که ادوار علوی متفق می گشتند و از احوال و ... خویش اصابت کرفته به هستی و کتب ...
بجا مرد و کرامی پر خوف را گفته او رسانند که راه ... ریف ... سرای وی داشت در انصاف کوچه و دران سرا بر ... چشمه بوده وان کوچه
چون راه علوم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب اعراض ... اعوذ پیرنا چنان داشت کرفته بوثاق می رسانید جمعی از غلامه بیرون
دوا بار اندوان سرا آورده بانواع عذاب و ... کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را کم کرده ... در بیرون تنزل کرد آن
خانه رسید چیزی خواست دران زمان نامه در آن وسیده مجهول ... دران سرا ... که ... الله ... تعالی ... شد ... و دیدن آن
علوی کان بردند که کمتر زن کرد از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دوید بمنازل ... را در خانه کشتند و ... ایشان
محبوس ... رعونی ... و مردم خود ... بودند ... جمعی ... جمعی
از ... کردند در ان سرا چاهها و سردابها یافتند ... کشته ... بودند ... که ... خلق ... اهل اصفهان ... جمعی
گروه را برابر ... اتمام رسانید ... که سلطان محمد ... تخت ...
سبب ... که ... سلطان ... پسر ... رفت ... تا تمام ... چون ...
چند سال ... و دیگر ... رسید احمد عطاش ... نزد وزیر سلطان سعد الملک ... سلطان ...
ایشان ... خود ... و پیغام داد که ... سعد الملک ...
داد که ... حریم ... سلطان ... بر فراغ سلطان ... در ...
چون ... رسید سعد الملک ... هزار دینار ... سلطان ... وزیر
وجوب سعد الملک ... ایشان ... سلطان ...
گفت و ... سلطان ... کرده ...
اولشه خواست ... سلطان ... سلطان
تا جان ... سعد الملک ... سلطان ...
بهایت لاجرم ... را ... شده ... اسمعیلیه ...
عطاش ... اصفهان ... اشال ... ایشان ...
تا ... حال ... که ...
طالع خویش ... که ... اصفهان ... این
نیست ... ابن عطاش ... سلطان محمد ...
قلعه الموت ... آن ... شهر ... تمام ...

کشته شدن

کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بدست خداوندان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که
امثال این فریق نسبت ... او کدایان بی نوا بودند معاوضت ... میورزید و ... که واقع ... سلطان بر سانید و هم کیانی ... سید
کان سلطان ... شد که اگر سید را به او سپارند مبلغ ... هزار دینار ... سلطان اجابت نمود ... ابو هاشم خبر یافته ... شهور ... کرده تا ... بهمدان
اصفهان آمد و در همدان شب ... سلطان ... ده هزار دینار ... پیشکش ... گفت
... سلطان ... که ... دو هزار دینار ... بوده ...
مبلغ گذشته ... چون ... سید گفت ... که این ... خلیفه ... تمکین
چون ... سید ... سلطان نهاد و ...
... که ... احمد ... هزار دینار ... خداوند عالم ...
... هزار دینار ... سیم
... که سلطان وزیر را تسلیم ... چون ... سید ابو هاشم ... سید ... السلطنت
بیرون آمد و راه همدان ... چون همدان رسید ... که ... سید ... کند ...
... سید ... که ... تسلیم ...
... غلام ... سید ... ابو هاشم گفت ... هزار
دینار ... تسلیم ... هزار ... غلام ... تسلیم نمود ...
غلام ... سلطان ... غلام گفت سید ابو هاشم
هر ... خود بیرون آورده ... سلطان ... ابو هاشم
... که احمد بن نظام الملک ... بر ... سید
... سلطان محمد ... که ...
... محمود ...
جهانگیر ... جهان ... بسی ... جهان ...
... سلطنت او ... سال ... ذکر سلطنت سلطان السلاطین
معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر ... بود ... و ...
... کریم الطبع ... جهانداری ... شهریاری ...
جزئیات امور ... لشکر ... علما
و تجلیل فضلا و ترویج شریعت ... اشتی ... بوده ...

برکیارق و محمد در خراسان بحکومت اشتغال نمود و چهل و نه سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد و در بدایت سلطنت بکیک برادرزاده
خویش محمود بن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اشتعال آلات حرب و اشتعال نار طعن و ضرب محمود منهزم
بطرف ساوه شتافت چون از قوت و قدرت سنجری در اضطرار و درماندگی خویش تأمل نمود بخدمت عم خویش رفته زبان باعتذار و استغفار بگشود
و سلطان سنجر از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام
محمود و در هر موضعی از مواضع احکام جاکه محمود رقم حکم می کشید نادرت تعرف نوبت ایوان اعلی از آن کرده نباشد و در بدایت حال دیار
غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتگین بود مسخر گردانیده نیابت خود را ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد محمود سبکتگین بود داده مقرر
فرمود که هر روز هزار دینار زر بخزانه سپارد و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده با سلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بغزنین منعطف
داشته گردانیده بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بلطف تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و لقب سلطان
السلاطین در افواه و السنه سایر و دایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای صلوة جنازه حاضر گشته سلطان بایشان
گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او هرگز قضا نشده باشد الحاضران متوقف گشته بجلس مقتدی ایشان گشت عاقبت سلطان تقدم پیش
نماز بگذارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از ابتدای تا آن غایت فریضه او بسبیل قضا قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن
سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بما ورا النهر کشیده او در سمرقند متحصن گشت چون مدت محاصره تمادی یافت اکثر مردم سمرقند بواسطه
گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعا او کرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد سلطان سمرقند را بیکی از نقشان داده او را همراه
خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه لیس رضا آمده بار دیگر حکومت سمرقند تعلق بمحمد سلیمان گرفت سلطان اکثر ممالک را پیش در حیطه ضبط و تصرف آورده
خوارزم را با تسز بن محمد بن نوشتکین تفویض داده و میان او و سلطان منازعت واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیه رقم زده
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر
نداشت و در رای و رویت حرب و جلالت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود ذکر قتل سلطان سنجر با ما ورا النهر و مصاف او با قراختائیان و انهزام آنحضرت
و مراجعت آنحضرت بجانب خراسان چون منظم نمودن عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او
نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از نعمت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده بنیاد
بیداد کردند و در خلال این حال بسبب از جانب سلطان سنجر حاکم سمرقند شد در آن اوان حاکم ماورا النهر احمد خان بود که در مملکت ختا مال بیرون در تخت
داشت و مرض الطبیعی روی استیلا یافته بود احمد خان چون شنید که سلطان متوجه کابت بعزم بیرون ببرج و باره سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت
بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد جنگ آمده حصار سپرده در گفتار او را پیش سلطان آوردند و نالش کرده شد و از آن جانب خبر چنین
فوت نمودن سلطان تاج قرا بر ملوک و حال احمد خان گشته حکومت آن دیار را ببرادرش نصر خان ارزانی داشت تا اراختای که در نواحی سمرقند
بودند در آن کشند و از آنکه امرای سنجری لشکر آمده بودند و بدین آوازه خوف جلا علاوه گشت و بدین قضیه آنکه هم سلطان با نیابت خود
خویش که از قراختای خشونت و گشت نظم بیداکرده بنا که در دفع ایشان ازین ولایت اهمال نکاسل داده مبادا فتنه تولد کرده که تسکین آن

این حروف در دل سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهار پیان آن جماعت را برانند ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده گفتند که چه در بیت و چهار رکز بفرستند و چهار هزار
شتر بطریق تقبل سیم بیم شرط بدانکه سلطان بر سر ضیافت ایشان امرا انحفی گشته روسا آن قوم از این اثنا آنکشیده بر اردوی گور خان که بر ممالک نیز ایلمان
ترکستان استیلا داشت رفته صورت حال باز نمودند که پادشاه خراسان سخن ما بمسوع نکرده حکم کالف بکوکان و مفاسدان خلق کرده باین مختلف خیل جنگ
این کلمات گور خان را برجانب سلطان سنجر ماورا النهر و بلاد خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گور خان سپاه بیکران جمع آورده متوجه سلطان شد و بنابر تقدیر
ایزدی و عدم اتفاق در خیال داشت که صدهزار گور خان طاقت مقاومت ایشان نخواهد داشت که غرور و پندار موجب خسران و شکستن خود در تحریر جنگ ایشان
نقلین درت و ادرت پسپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان احاطه کرده آتش قتال زبانه زدن گرفت و کشش و کوشش با یکدیگر را کشیده
تفرقه در آن معرکه بدرجه شهادت فایز شدند سلطان سنجر در آن معرکه متحیر مانده زیرا که نه راه گریز داشت و نه مجال ایستادن بود عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت
ای خداوند جهد باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با بازده کس از آن معرکه
بسلامت بدر برد و تتمه لشکر بتیغ بیدریغ بیدریغ و مجروح گشته و حکایت خواجه معزی از اهل برجی کاتب وجیه الدین بر او پوشیده است فرد الدین کاتب ابن قطعه گوید شاها زسنان تو جهانی شده راست تیغ تو
چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کان کس که بیک حال بماند خداست و در آن جنگ دو هزار نفر از معارف سپاه مقتول آمدند
ترکان خاتون منکوحه آن حضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند چون سلطان روی بتربت نهاد تاج الدین ابو الفضل گفت نیم روز در ولایت بلکلری
سلطان ایستاده بنگهبانی بمداوا نمود که در مرتبه که ظاهر او در جلادت او متعجب گشته عاقبت خلاف آنکه تزد گور خان برده خان او را در خدمت موقف
خویش گردانیده و بعد از سال در رکاب عهد بجای و بصاحبت با سایر امیران با بر آن حضرت بمرحمت از ارزانی داشت و از این شکست در دنبوی سلطان نیز در خوارزم
نقصان بیفت و هرچه در مدت العمر آن اندوخته بود تلف شده بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته سعود سلجوقی که ملکشاه ملکی برادرزاده اش بود بکید
تمام برون دوری در اثنا این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلا خویش بر غوریان و هو بهروی شهزادگان آن دیار بعرضی رسانید که سام سلطان و شنسبانی سیف الدین
خالد برادر هروی در آن باب بکلی برو چیز انکه کشته شدند نظارق او بردند برادر حسین عز الدین طلب او ردند سرهاش به غزنه در بعد آن از قرار علم سام سر بر دار بیگه بسرش دور علوی
سلطان بلکه ز مختصر شنیدی و آن کشته بخراسان آمده و در خلال این احوال علا الدین حسین غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی
بغزنین نهاد و بهرامشاه را منهزم کرده غزنین را فتح نمود و لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشت و امیر علی جتری که سلطان سنجر او را از مرتبه سنجرکی
بدرجه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شده با علان کلمه عصیان مبادرت نمود و علا الدین سپاه سنگین از غزنین
و قندهار و کمیر و جبال غور بترتیب داده روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت فرموده در حدود اوبه هردو لشکر بهم رسیدند غلفان مرخیه در
روز جنگ برای انتقامی نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علا الدین حسین و علی جتری بذل اسیر گرفتار شده سپاه منهزم شد سلطان علا الدین حسین را
بخواجه مشعل سپرده با سایر اسیران عفو و ترحم نموده حکم کرد تا علی جتری را در زیر علم دو نیم زدند از این فتح مبین آوازه حشمت و هیبت سلطان روی
زمین در خاطر خاص و عام قرار یافت و کار ملک تجدید رونق و طراوت پذیرفت ملوک اطراف و سلاطین جوانب با رسال رسل و رسایل بخدمت آن
شهریار بلند بخت اعتقاد و تقرب و توسل جستند و علا الدین حسین هرچند پادشاه قهار و شجاع بود اما ظرافت و شیرین گوی خداوند نظم و نثر بود و سلطان
بنابرین علا الدین را جلیس و همنشین خویش گردانیده روزی در مجلس عالی طبق مشحون بدر و لالی حاضر آوردند سلطان از آنکه غور

بخشید داوری کمال این رباعی بدیهه گفته انشا کرده معروض داشت بیت برفت و گذشت شه مراد وصف کیمن هر چند بدم کشتنی روی زمین
اکنون بطبق سیم در ثمین بخشیدیش و بخشم چنان کرد و چنین سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین افکنده ملک غور را با مضافات
و منسوبات به او داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایا ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت مرقوم خواهد شد ذکر لشکر کشی سلطان سنجر بجنگ
قوم غزان و آل حال او اسیر شدن ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه دار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اوقات بسر برده مقام
داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند برسم اینکه این بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار می گذرانیدند و از قبل خوان سالار
در وقت مقرر و معهود هر سال کسی رفته اغنام را قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در تحصیل
و ثمین گوسفندان مبالغه و مناقشه بسیار نموده و سفاهت بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امرا با جشت و تمرد که چشم او تعدی آن قاطب بردند
محل امانت و دولت نیاورده و محصل را در خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سر باز زده قدم در دایره طغیان نهادند و خوان سالار از بیم حقیقت صورت
حال از سلطان پنهان داشت و گوسفندان شیلان از خاصه خویش سرانجام می نمود چنانکه امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوان سالار کیفیت قضیه را با او در میان
نهاد و امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون آن طایفه بافراط رسیده و اگر
انجماعت ببلخ تردد است اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی دارد دفع آن متمردان را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند
بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانید و فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند قماج چون بر قبة الاسلام بلخ مراجعت نمود
یکی از امرای خود را با شحنگی پیش ایشان فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند که ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر او هیچکس را حاکم خود نمی دانیم
و با وی اهانت و استهزا تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند قماج از این معنی ناخوش شده با پسر خود ملک المشرق روی بجانب ایشان نهاده
و در هنگامه جنگ پدر و پسر کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستاده قماج با ایشان اندر ورد غزان مرحمت نمود قماج بر خویش ایشان را بایشان فرستاد
تا غزان آب حیات آورده و ایشان آن هجمان بر طغیان خود اصرار نمودند و عاقبت خود در سیل سنگار ... در آن حدود در رفت از باب عصیان چون پدر و پسر را
یکجا دیدند در قتل آن دو یگانه اهمال و امهال جایز نداشتند خبر این واقعه بمرو رسید ارکان دولت و اعیان حضرت سلطان گفتند که دست درازی
این مشت مفسد بنهایت انجامیده ناموس سلطنت را زیان دارد اگر پادشاه اسلام این قوم را بجزای اعمال انتقام نکشد این حرکت را خود بنیاد شمرده دور
این قوم عصاة تا خیره سر بنیاد داشت و لا جسارت ایشان زیاده شود و هم ملک و دین اختلال پذیرد سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده
خواست که بر سمت بلخ روان شود خبر توجه پادشاه عالمپناه بدیشان رسیده اندیشناک شدند و رسولی چرب زبان با تحف و هدایا بیکران بپایه سریر
سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما بندگان پیوسته بر جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بموجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده چون
قماج والی بلخ و پسرش قصد عرض و مال کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال بی اختیار پای جنگ نهادیم و از قضا الهی ایشان در معرکه کشته شدند اکنون
بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختائی زیبا طلعت زهره جبین سیده ایم که هر یک که از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین شود سلطان چون
عجز و بیچارگی ایشان مشاهده فرمود خواست که ایشان را بخشش زند و رسول غزان را بجانب مقرون گرداند اما امرا از این معنی امتناع نموده عرضه
داشتند که اگر درین تکاسل و تکاهل رود فتنه روی نماید که دفع آن وقت متعسر شود عاقبت سلطان بر حسب رای امرا با سپاه روی بمنازل

غزان نهاد چون

غزان نهاد و چون بعد از قطع مسافت بحوالی منازل اشرار نزدیک رسید غزان زنان و فرزندان در پیش داشته تضرع و زاری آغاز نهادند و گفتند
اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره با آنچه سابق تقبل شده ایم ملتزم گردانیم سلطان ترحم نموده بیت خواست از ایشان عفو کرد اما از امرای خویش
رافع اطاعت چون این ... بنهایت رسیده بود ... در غزان ... سلطان سنجر برده گفتند که ... این مفسدان ... بعضی ...
بیت چه این مرتبه ... ضعف سلطان محمول شود پادشاه ... بسپاه ... توقف نمود و امرا از مضرت این تغافل غافل شدند بیت بر ایشان ...
از جانب ... قوم غز چون ... سواری ... شد ... قتال آغاز نهادند و ... امیر ...
... سلطان و لشکر ... قریب ...
... سلطان از روی ... غزان ... پادشاه ...
... سلطان ...
... سلطنت غزان ... سلطان ...
... سلطان ... شهری ...
...
چون غزان ... شهری ...
...
چون ... سلطان ...
...
...
... مسجد ...
...
...
... محمد بن یحیی ...
... محمد ...
... غزان ...
چون ... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ...

بازگشته سلطان در کنار جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند آنگاه روی به دار الملک خود نهاد و چون
به مرو رسید خزانه تهی و رعیت پراکنده و دولت خراب یافت غم و اندوه بر روزگار خویش استیلا یافته مرضی بر ذات او طاری گشت و آخر امر فوت نمود و در عشرین ربیع الاول
سنه اثنا و خمسین و خمسمایه وفات یافت از قید [illegible] سرای سرور اشتغال کرد و مولود آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده
بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال [illegible] عمر یافت بیست سال از قبل برادران برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت
کرد و چهل و یک سال به استقلال [illegible] زد [illegible] بود و [illegible] او
ظاهر و لایح بود و انوار عدل و نصفت از ناصیه او [illegible] و سلطان [illegible] بعد از وفات سلطان
خواهرزاده اش محمود خان بن خان [illegible] بعد از [illegible] خراسان اشتغال نمود و چون [illegible] سال [illegible] منقضی شد
یکی از [illegible] سلطان سنجر [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] حکومت کرده [illegible] التوفیق علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی [illegible] مسعود [illegible] او
[illegible] سلطان غیاث الدین محمد [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] عشر و
[illegible] سلطان سنجر [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان سنجر [illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه
[illegible] سال بود ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از رحلت
برادر [illegible] سلطان سنجر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] محمود بن ملکشاه [illegible] قوام الدین [illegible] سلطان محمود داد و [illegible]

[illegible]

رسید چه سلطان سنجر طغرل [illegible] سلطنت [illegible] مسعود [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] سنه تسع و عشرین و خمسمایه [illegible]
[illegible]
ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان مسعود [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] مسعود
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
سلطنت [illegible] طغرل [illegible] المسترشد [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] المسترشد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود المقتفی [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

درزيادت اکرام او بیفزاید و بدان کار بکلی رسد که تدارک آن پذیر نبود شیوه علم جنبش از این مرحله بیرون نهاد و داشت چنانچه اگر برود ... زنده ... و در
بستی کافی بود قراسنقر این کلمات بسمع رضا استماع نموده متنفر و متوحش گشت در خلال این احوال مسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس بوزابه غرور
بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در
رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کشوراران دیار از خس و خاشاک معاندان پیراسته تمکن رایت سلطنت فارس متمکن گرداند و بعد از فتح
برحسب فرموده سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند قراسنقر در منزل سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر وزیر محمد خازن
بن ... حالت که قدم پیش نهم ... بحد زوال نکرده ... عزیمت تقدیم کردم در این باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی
اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از حصول مطلوب بجانب شیراز رفت و ملک با استخلاص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت نموده بمرضی که
عارض شده بود از ملک زندگانی را وداع کرد و بعد از فوت قراسنقر ولایت اذربایجان در تصرف اتابک جاولی درآمد و برجع شدند سلطان مسعود لفظ برادر
خود طغرل با ایلدکز داده او زود و پسر متولد شد قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان در کف کفایت اتابک ایلدکز نهاد و بعد از رحلت سلجوق شاه
از دنیا ولایت فارس به اتابک جاولی داد ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عاقبت امر او چون خواجه وزیر سلطان سنجر نسبت بعباس والی ری تغیر یافته برادر
زاده خویش سلطان مسعود پیغام داد که او را بگیرد سلطان مسعود از این جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده
پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورد سلطان آثار خاطر عباس جایز ندید و عادت جرم او را ابوالفتح جستجو بانه اختصاص نموده باز گشت و بنابر آنکه خلیفه
عهد خلافت تازه کرده متوجه بغداد گشت عباس در غیبت آنحضرت بر اهالی ری ... نعمت شمرده بر حسب سلیمانشاه برادر سلطان را بفرمان آنکس فانقلت
قرار گرفت و ابو عبدالرحمن و بوزابه که و عباس آن بودند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد سلطان ملکشاه که برادرزادگان سلطان مسعود بودند یکی را
سلطنت منتخب شده بجهت عهد و پیوند برافلاک کلمه عباس به ... محمود سلطنت را بعمال دو پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در وقت اشتغال بر مسند فرمان
دهی نشسته چون سلطان مسعود از این جرأت و جسارت آگهی یافت باجمعی از لشکریان پراکنده حکم فرمود سرداران بر تبریز فرستاد که اتابک ایلدکز را بخدمت
دلالت عرب کرد و خود نیز با خاصان خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه شدت رسید که طیور را مجال پریدن
وادی باقوت راه بر بدن نماند و حکم اللهی بر ... توقف بایشان داد و سلطان ابن البرهان ملک السلام معاودت فرمود و در آن زمستان ... کرم
روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بود سلطان در بغداد رحل اقامت انداخت چون طلایع سپاه ربیع بر ... بشارت بهجتی الارض ... بود
از خراسان و ممالک فرورین نیم بر فرق شام زمین نهاد سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و اتابک جاولی با جمعی کثیر از اشراف و اعالی حشم بر رکاب
عالی بودند و در آن ولا سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ظاهر همدان از دقایق مکر و حیلت ... جم غفیر حشم بر اشراف علم ... اطراف
اما سلطان را کشیدند تا هم در شیوع قرار یافت لشکر سلطان از کثرت فی الحقیقت اندیشناک شده در خوف و هراس ... پس ... از اتفاقات حسنه
که دولت عباس از ... سلیمانشاه برادر سلطان در شبی ... رسیده مسارعت و مبادرت ... و بسبب متوجه گشت و عباس نیز بعد از فتن او روی
بجانب عرب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف همدان روان شد سلطان چون از تفرق اهل عدوان ... آگاه گشت
از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسیده سلیمانشاه و نهضت رایت نصرت آیت نزدیک است ... بر کرم ... تا بر دی

جلال الدین

همایون پیوست و خدم و برگاه فلک اشتباه رسانید و امیر اتابک ملازم سلیمانشاه از امرای ایران داشت که سلطان را گفته که او را استطلاع افواج لشکر استشمام از محبت او در
میتواند نمود که امیر و مفسدان از جاده اطاعت انحراف و تحرف کرده این نصیحت مؤثر افتاده سلیمانشاه برادر محرم که قرار کرده او بود توقف و مجلس
درهم زده ایام بیکی از خواص فرستاد و آن بیچاره متعهد گردید و در وقت حرمت و کدورت بجانب پیوست جاندار آن اوان که سلطان جانب را که غضه از علل
سلطان خواهد شد منظور نظر عنایت ساخته او را برونق از غلطت و فیض سلطان در دوستی شاد را بمیت از دوی پذیرفت تا محمود امرا و ارکان دولت کشت
جاولی که بعد از سلطان کسی بر ترتیب او نبود متکفل کرد و در کرمش ... خاص بیک رضی او بعد از روز سلطان از این محاکمه که آگاهی یافته جاولی پیغام داد که
من از جهت دفع وحشت تربیت نموده ابراالا اکرام نمودم اکنون میشنوم که قصد در کشیده من بجنگی این مرتبت از ذور جهت و کمال وحدت تو منبع و جمله جانی
جاولی برنسبیده ادوم نیرو زر دینار را نجیب یا قوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد و تا رضای سلطان بجهت اداره خواجه عباد و یدولند بر نمک حرمت سلطان امد جاولی
خشنود گشت و خاصبیک با نزد جاولی فرستاد و تا با او کوی میزد و مشتمه از خاصبیک مالاری جودی ... تا جاولی بداند که این همه زحمت ابی حقیقی غیبت جاولی
چون ایست ... و کوی با چنین خاصبیک شاه بدو کرد آنگشت نظر منیدان انحراف کرد چنانچه (red) نزد وشش بازد و در زمانه بود ... تنگ غلمان و کلان کرده بحسین انعام
نشر قامت و بیراکلی وقوی بازو (red) بر جهت که بنده در بازار ستام (red) او را بطوریکه قبول کرده خلعت داده و منسوب پیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبیک
پسری بود از خیل ترکانان نوکر که در ولایت اذربایجان بودند روزی غلمان پادشاه در حدود مراوده جل ازوی کب عالی بود افتاده ناگاه
جوانی را دیدند بر اسبی که در او هامون نورد سوار او بپرسیدند که این اسب بفروشی گفت بفروشم این اسب نیست از دل چگونه بیع کنم التماس نمود و فرمود
خاصبیک ابا نمود غلمان در دیده در یکدیگر نگاه کرد عزم آن کردند که اسب بقلب بستانند جوان چو بدو رسیدند خاصبیک اعتراض در دفع خواست که ترک
نزول کرده غلمان سر راه بروی گرفته بالضروره به جانب دیگر رفت غلمان نیز از عقبش تاختن کردند و در اثنا کوکبه سلطان پیدا شد خاصبیک
خود را بسلطان رسانیده ماجرا نسبت گفت کای پادشاه طایفه از خیل تو این اسب میخواهند که از من بگیرند و من بر خصمت چرا این بیع نتوانم کرد
مرا فرمودی بس پادشاه امرا چون در خدمه بلا و شایسته اعتضاد حرکات یکت عنصر یک نگاه کرده گفتند بر مثل چنان الالملک کریم الکاه یکی
از خواص کلف کرد که تا بکی منذ حال این اسب از وی بفرسان الشخص هرچند جهت جوی کرد نیافت صورت حال خیرش پادشاه رسانید سلطان فرمود که
این پسر دروغ میگوید بیشتر بدکه غلامان خاص حرکت نهد اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که جهت اقدام باید کرد که اسب کلام یکی غوغایی که حقیقت
حال از وی معلوم شود و چون تفتیش نمودند طایفه از خاصبیک را دیدند که اسب ایشان غرق عرق است ایشان را نزد سلطان بردند پادشاه
از ایشان تعنیف نموده غلامان عرض رسانیدند که این پسر راست میگوید میخواستیم که این اسب جهت سلطان عالم بخریم سلطان در آن محل جهت طعام
خوردن فرود آمده بود با حضار پدر خاصبیک فرمان داد و با او گفت که این اسب بفروشی گفت داعیه فروختن داشتم اکنون که پادشاه عالم خریداری کرد
اسب را با پسر و چند متاع دیگر پیشکش کردم و از آن وقت خاصبیک ملازم شده مراتب علیه ترقی گشت سلطان فرمان داد تا هفت هزار دینار
در مقابل اسب به پدر خاصبیک دادند ذکر فرعی قضیه که بعد از تفرق اهل عداوت روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس بحکم
بگریخت بعد از آن در محل آن حضرت سلطان به رضا آمده بشرف پابوس مستسعد شده منظور نظر عاطفت چنان گشت و عبدالرحمن نیز ضمیمه عذر و
نموده پادشاه جرایم او را عفو فرموده و نیکوی بوزابه متوجه درگاه شد ملازم یافت در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم اذربایجان شده

چون بر کنار رسید روزی که قمر در جوزا بود قصد کرده جهان نقطه تیر انداختن مشغول شد از قضاء الهی یک دستش [illegible] جدا از منقطع شد این خبر مسموع پادشاه شده منصب او را بعبد الرحمن داده و پیوسته سلطان می گفت که بوزابه بنده زشتیست ... [illegible] و دور تر از آن کرده اند ... [illegible] بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد که بخدمت او در سلطان دستوری داده عبد الرحمن ... [illegible] چند روز عبد الرحمن بکشید روز نوجه جرفادقان شد و شارح بر بوزابه و ملک محمد را در آن حدود بکذشت ... [illegible] بوزابه از روز ... [illegible] شت برشای ... [illegible] عبد الرحمن ... [illegible] و عبد الرحمن در بارگاه سلطان ... [illegible] و شراب و فرح اشتغال نمودند بعد از آن سلطان محمود و ملک محمد و بوزابه ... [illegible] و عبد الرحمن ... [illegible] بهمدان ... [illegible] پادشاه بر ... [illegible] ملک محمد ... [illegible] خاتون دختر خود را ... [illegible] کرد ... [illegible] بجانب فارس رود و بوزابه ... [illegible] ملک محمد ولی عهد ... [illegible] فرمان صادر شد که عبد الرحمن با ایران رود و عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که ... [illegible] الدین قیصر و دیگر امرا از طایفه ... [illegible] همراه باشند ... [illegible] پادشاه ... [illegible] سلطان ... [illegible] داشته خود ... [illegible] بجانب بغداد توجه نمود ... [illegible] فرمان ... [illegible] عبد الرحمن با ایران رفتند چون ... [illegible] و بکمال اتفاق ... [illegible] بودند بوقت فرصت در آن سفر او را ... [illegible] این خبر مسموع سلطان شده قتل آن ... [illegible] مزاج سلطان ... [illegible] حکومت ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] سلطان ... [illegible] ... [illegible] سلطان مسعود ... [illegible] سلطان ... [illegible] ... [illegible] سلطان ... [illegible] ... [illegible] سلطان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

ذکر ... بوزابه بر سلطان مسعود ... [illegible] چون عبد الرحمن ... [illegible] سلطان ... [illegible] بوزابه ... [illegible] سلطان تاج الدین وزیر ... [illegible] بوزابه ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] پیوستند در این اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان ... [illegible] بهمدان ... [illegible]

ذاکثین برده

ذاکثین برده گروه بهم رسید ... [illegible] ... [illegible] حسن جاندار ... [illegible] ... [illegible] بعد از این ... [illegible] سلطان سنجر ... [illegible] سلطان سنجر ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] جهان ... [illegible]

جهان ... [illegible] ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاه ملکشاه ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

زمستان تبریز معمول گشت بهر طرف در طلب ملک تمکن و پویی آغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس مملکت را بی منازعت
و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بکوشش در رسید که جبت دل در پی پرزن عشوه کرده بر نشیند و نوعروسیست که در عقد بسی داماد بوده در پانزدهم ربیع
الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن**
محمود بن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرع
و سنن مصطفوی بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع دادن ملکشاه خاصبک جلال الدین ابن قیماز را بکردستان
فرستاد تا او را بهمدان رساند ابن قیماز در راه بسلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال ورزد و تغافل جایز دارد با او همان معامله کند
که با برادرش پیش آورده و خاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق از خطبه بیفکند و از سکه محو کند و خود با بغداد والی عراق گردد سلطان این سخن
بگوش هوش شنود و بسمع قبول راه داد و چون در کنف حمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرا و دولت روی بخدمت سلطنت نهادند و مراسم خدمت
و عبودیت بجای آورده علی الدوام زمین بوس قیام نمودند در روز اول اینانج و خاصبک و زنگی [illegible] بر فراز رفتند و [illegible] طرق تعظیم کرده روز دیگر
سلطان شراب خورده بود روز دیگر سلطان محمد گفت بر فراز همدان رفته امرا مسعودی را بار داد و ایشان در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند
بتخصیص خاصبک که غرایب انفس و [illegible] و تنسیقی و خیول که از نهبه نظر سلطان کشید چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خواص سلطان
کسی نماند خاصبک تقدیم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آیین جهانداری چنین [illegible] در این [illegible]
دار کبیرش گرفته گفت خبر کن این جای [illegible] و [illegible] و محمد [illegible] امرا زنگی [illegible] که [illegible] بود گفته [illegible]
سران دو بیگناه را از تن جدا کردند و تنها را [illegible] چون بیرون [illegible] در [illegible] خویش آمده سلطان فرمود که سرها [illegible] کشتگان را از بام [illegible] بزیر
انداختند اهل غوغا چون این حال مشاهده کردند متفرق و پراکنده شدند بعد از آن [illegible] بجهت ضبط خزانه خاصبک [illegible] شدند از جمله خزینه
که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس [illegible] بود باقی ازین قیاس باید کرد و آنگاه سلطان سرها را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین
آقسنقر فرستاد [illegible] این [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] بطلب سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible] فرستادند سلیمانشاه [illegible] متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک تقسیم نمود
[illegible] سلطان محمد [illegible] از همدان [illegible]
اصفهان [illegible] سلیمانشاه [illegible] همدان [illegible]
جمعی از [illegible] سلطان محمد [illegible] همدان [illegible] سلیمانشاه [illegible]
در آن [illegible] **ذکر [illegible]** [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

بسلیمانشاه رفته

سلیمانشاه رسیده پادشاه ساده و از امرا متوهم شده در جهان شب باصفهان روی از همدان روی بکابت ... زنده ران [illegible] امرا از این حال [illegible]
دیگر لشکرگاه برقرار بود چون آوازه شایع شد که پادشاه ناپیدا [illegible] لشکریان دست بغارت و تاراج دراز کردند و از خزانه و اصطبل سلیمانشاه [illegible]
چون [illegible] سلطان محمد [illegible] گشت [illegible] چند [illegible] امرا [illegible] آوردند بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد [illegible]
همدان گشت [illegible] بضبط ملکت [illegible] سلیمانشاه [illegible] روان شده [illegible]
توقف نمود [illegible] رسول [illegible] رسید [illegible] اصفهان [illegible]
رشید قبول کرد چون [illegible] روی [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] اسباب [illegible] سلطنت [illegible]
سلیمانشاه [illegible] متوجه تبریز [illegible] اتابک [illegible] سلطان محمد
و آقسنقر [illegible] سلطان [illegible] خاقان [illegible] لشکر [illegible] فرقی [illegible] افتاد
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلیمانشاه [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه [illegible] حدود [illegible]
توقف نمود [illegible] سلطان [illegible] زین الدین [illegible] زین الدین علی [illegible]
[illegible] پسران قیماز [illegible] اتابک [illegible] طرف شرق [illegible] بغداد [illegible] خلیفه
سلطان [illegible] خلیفه [illegible] پسران قیماز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] همدان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
همدان [illegible] بغداد [illegible]
بغداد [illegible] سلطان [illegible] زین الدین علی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
متوجه همدان شد [illegible] تبریز [illegible]
سلطان [illegible] همدان [illegible] سال [illegible]
[illegible]
حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنت سلیمان بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلیمانشاه پادشاه [illegible] خلق [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] قسنقر [illegible] اتابک [illegible]

که اتابکان را از وی طلب داشتند با ستصواب او یکی از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت از قوت
بفعل آورده اتابکان را بهمدان خواندند بعد از تقدیم مشورة قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاده بسرعت بموصل فرستاده او را طلب داشته و او در ربیع
الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست سلیمان شاه بنابر استمالت ایلدگز ملک ارسلان را
که پسر او بود ولیعهد گردانید و در خطبه نام ارسلان را ردیف اسم خویش ساخت اتابکان باب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات بلهو
روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف ساقی مینهاد و عزالدین ... و ناصرالدین ... بمعاشرت ... و در خلوت محرم اسرار او بودند
و بنابر جهدی که از موفق کرده بودند در خاطر داشته سلطان را بر ... و اعلام آن ترغیب و تحریض نمودند و چون عزم سلطان را ... او بهمدانی
بردند و بار دیگر این قصد آگاه شده خود را ... منظور ... فوت شد ... سلیمان شاه ... و با او دل دگرگون کرده بنا بر
ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را ... سلطنت ... مستحق ... و در آن باب مبالغه و الحاح ... سلیمان شاه ... از
عادت ... بقمع اعدا و تقویت اولیا ... کار ... رسید که امرا و ارکان دولت ... حضرت ... از وی
ملول شدند و دل از متابعت او برداشته ... بتقریب آنکه ... ایشان ... ملامت ... زبان ... بیت
و نیز گفته که بیت چنان ... پر روان ... عاقبت ... سلیمان شاه ...
... سلیمان شاه ... پشیمان شده ...
... بیت هرگاه که ... پادشاه وقت ...
سلطنت ... که ... جواب دادند که این امر ... مشورة اتابکان ...
و ... اتفاق ... اتابکان ... در این باب ...
گفت که اگر سلیمان شاه ... خراسان ...
... عراق ... ملک ارسلان ...
و ... اتابکان ... ملک ارسلان و اتابک شمس الدین ایلدگز بهمدان رسیدند
سلیمان شاه را در قصری ... محبوس ... در ربیع
الاول سنه ست وخمسین وخمسمائه ... ملک ارسلان ... سلطنت ... از این
نیز گذشته اند ذکر سلطنت ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق ملک ارسلان پادشاهی
بود حلیم و صبور ... احوال ...
عالی ...
...
...

دولتخواهی

در ... ایلدگز ... همدان ... سلطان ...
اتابک اعظم ... ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان ...
که والی آن ولایت بود ... ملک محمد سلجوقی
را از فارس طلب ... اتابک ایلدگز را ...
موافق گردید ... بهمدان ... ملک محمد ... سلطان ارسلان ...
... ملک محمد
... ملک ارسلان ...
...
و ... ملک ارسلان ...
...
ملک ارسلان ذکر ...
و تخریب قلاع ملاحده در آن وقت که ملک ارسلان ...
... ملک ارسلان ...
...
بود ... سلطان ...
...
ارکان دولت ... قلعه ...
ملک ارسلان ...
...
...
... سلطان ...
...
... ملک ارسلان ...
... ملک ارسلان ... سلطان تکش خوارزمشاه ...

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق

[illegible]

لقب غیاث

لقب غیاث [illegible] آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب [illegible]

[illegible]

برادر فخر الدین قتلغ شمشیر برابر سلطان نزده باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن
سلیمان شاه را طلب داشت بر تخت نشاند و خلال این احوال خلیفه از دار الخلافه با اتابک فرستاده بود که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و خطبه بنام الملک
جد ابی بیلان خطبه عمل باید کرد قزل ارسلان اشارت خلیفه را رتبتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم استقلال زد و اشتهار داده روانش بر وجه دانیرا بسم و لقب
خویش موشح گردانید امرا عراق که در قصد ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی میدانستند با یکدیگر مشورت کردند
که چون با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگری را برابر خود اختیار نمودن چه لایق باشد اتابک محافظت این معنی کرده در حرکت سعی نماید اکنون مصلحت
آنست که اورا از میان برگیریم و مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم خطر این کار را دانسته بیرون رفتند و تحقیق فرصت جویند و بعضی از امرا را اتابک
عمل و محل کار امرا و دیگر امرا طمع مملکت عراق قسمت نموده و اقطاعات تمام متعهد شده بمنصب حکومت مشغول شدند
و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنیاد سلطنت او استوار نمانده نشسته که هر فاعده که خلاف اصل باشد و بر بنیاد حیله و مکر نهاده باشد
بر باد برود باده شجند رند لوای درباید ؞ ان الظلم مرتعه و خیم ؞ و الجور لاهل العصیان کان بر هنه که زود از ملک برود بهام الی نظام ای شعر
الملک مع الكفر دوام دارد در قبضه اختیار روا قدرت ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی تفرقه در جمعیت ایشان افتاد و بهم بر آمدند
بفتح الفرایم بحث و مشورت ساختند در این محل اتفاق جمعی از امرا حسام الدین و جمعی دیگر که بر کاری و ایادی ولی نعمت متفق بودند
نشستند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران ترکان و شخصیت کعب بیوسته روی بعراق نهادند و امرا طاهی نیز لشکری ترتیب کرده بجنگ
سلطان کشیدند و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش ارباب عصیان و طغیان از سستی و ناچار اندوه بهزیمت گرفتند
عرصه مملکت یا بر قدیم سلطان را بر قیمت رانگنده و جمال طبوعه تمیمه مقصود در نقشه از روی جلوه گر آمد و قیمت ان قضاء این خبر در داده ؞ الحمد لله علی نقضه الموعج
الحق الی اهله ؞ جملاتی که شیخ و سید ایام آوازه ؞ که از ارباب معالی و مزیجت ؞ نقل بعضی مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد بن شمس الدین
ایلدگز وفات یافت و بختلال قواعد راه یافته امرا با یکی از خدمتکاران بیرون نهادند سلطان طغرل خواست که بعد از مملکت بستر سابق تهیه امرای مهمی
بر نمک آمده بر سبیل غنیمه عمل کسان فرستادند و قزل ارسلان را طلب داشته اتابک خبر رسیده امرا بهمدان آمده با سلطان مخالفت کرده از طمع تخم
و ستبرس گرد و حقایقت مرکوبان که از خیط حیله فضل جز طهاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک از سلطان ترسانیدند و ترهم برخاسته اتابک بر مملکت
مستولی شده بر تخت پادشاه در امور دخل میکرد و جمعی از پی سلطان را مجبوس گردانیده طبقه ارباب رابه اهل تفریق و دوری خلقت سلطان جهانبانهم
بیمروتی الطرفی بیرون رود و درین اثنا قتلغ برادر خود را در ملک از دواج کشیده باطراف مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی خواص بغرب ای کار
سمنان شتافت قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دو منزل از هم رسیده بودند چند روز میان ایشان محاربه واقع شد اتابک در جنگ دکرکت منهزم گشت
و از ضرورت روی بری نهاد و از آنجا به تبریز رفت سلطان بهمدان آمد و در خلال این احوال لشکر کران از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در اذربیجان
به او پیوستند اتابک بوجود ایشان مستظهر شده پیک جنگ سلطان را ساز داد سلطان نیز عزم آن نمود حرکت کرده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند
و لشکر بغداد مقهور گشت سلطان عنان دولت بسوی آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان گشت و در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه
بخوانند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان نهاد سلطان از آنجا دیگر بعراق آمده در کشیده خود را که از بندگان قدیم او بودند بجریمه از جرائم گذشت

و دلگیر بابت از میان برون افتاد و پسر تاج الدین بهمدان خوانده در سر تقبیل نموده حضرت و واقعه را معروض سلطان گردانیده روز دیگر چون امرا
ملازمت آمدند سلطان از حرم بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که با ان جبارت متهم و با ان جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال
بوی تقریر کرد و آن جواب را بنا بر اتمام بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانیده و سایر عصاة را در قلعه همدان باز داشت بعد از چند روز ارباب
جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع خود ساختند سلطان را بر سر رضا آورده قبول فرموده که سلطان ازان جماعت
خوشنود گردد و ایشان آنچه در ذمه ایشان است بدهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند شیخ الاسلام ارزدی مرغوب نمود سلطان گفت
که اگر خلافی بر عصیان و طغیان اقدام نمایند باوشاه ایشان در زمره والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس که بغرض آنست شیخ این نمط
چندان با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده مرحمت کرده و در آن چند روز مجرمان را الطاف فرمود لیکن چون اراده حق
بان متعلق نشده بود سلطان در آن اثنا بجهت محافظت عمارت عقوبت تحکیم ننمود و قتلغ مخالفت داد که در ملک ادب شریف گشته
بغارت کشاده در روی سلطان گفت که عهد در ابروی تو از تو بیرون کرده دار ارزانی داشتم و تمکین تو کرده چون تحکیم تو بیدار شد و گفت
خواب نمود من از سلطان ترسید که مادر تو از دل بنگی بر ابنه عداوت زهی سلطان جرا نکند که دوش قتلغ گفت اتابک محمد سعید علاء الدوله
دو هزار دینار بخشید و دو دانه بلور شده را در طعام شربت مسموم دادم و طعام و شربش را از تفحص کالبد بعینهای دست فرستادم سلطان این حکایت شنفت
که تقبل مجرمان فرمان داد و مضمون کل آن المبلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست سید علاء الدوله بر چند در جمله اول تحاف امرا مادرین نوبت
از سبب آن جان ببرد تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت برکشش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر
موافقت نماید سید تاریخی پیش آورده از رفتن تعلل نمود چون سلطان در رفتن الحاح کرد سید خط از عدم جانب نموده چون از همدان بیرون آمد
دو منزل قطع کردند سیدرا جهت سید علاء الدوله تقاضی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانید و بقتل سید اشارت
کرده با حکم فرمود تا برزه کمان از میان برداشت و کالبدش برحسب فرمان بهمدان فرستاد و این حرکت بر سلطان مبارک نیامده بر این سبب در اندک
وقتی کار رونق سلطنت در دور بادبار مملکت بیم برآمد قصه در بیان مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع او تا رسیدن حکومت ایلدگزیان ببیرون شیر جون و انقضاء
آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند سلطان رفت قلم شکسته قدم خواست که از اقوال مختلفه آنکه در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که
آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاء الدین هم یعقوب
قلمی کرده مسطور است که بعد از رحلت جهان پهلوان اتابک ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار گرفته با اطلاع مدارای
مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خلافش از تبریز متوجه همدان گشت سلطان تحمل قتال کرده روی به تبریز نهاد و قزل ارسلان سلطان را
تعاقب نموده اموال و خزاین او را تاراج داد و سلطان بعد از آن چند گاه در هر طرف عزل و عنعی افکار رکوزانید شنیدند که قزل ارسلان متوجه تبریز گشته بهمدان
آمد درین اثنا امرا عراق با شاه قزل ارسلان بهمدان آمده پیغام بسلطان دادند که با بر حقوق سلف که بشهود عالمیان در بازه ما ثابت در سلک
ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شدیم اگر سلطان نیز ترحم عفو جرائم ما کند عذر تقصیر گذشته خواسته آید سلطان بکلمات ملایم ایشان فریفته
شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده مجاز را با بیان مخلط و موکد گردانیم چون روز دیگر شد سلطان بمیدان رفت و امرا بعهد کرده چیزی بشاه

الابوبکر

قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعدهٔ مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت سلطان بجرباذقان رفت و او از اصفهان
براه ساوه متوجه زنگان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب کم زوری روی از معرکه برتافت و بهمدان شتافت
ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعهٔ از قلاع آن حدود که بقلعهٔ کهران موسوم
بود محبوس گردانید و امر سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت روزی سوار جهت جلوس او بر سریر فرمان دهی اختیار کرده بودند برحسب اتفاق در صبح آن روز او را
کشته یافتند گویند بخواب رفته کارد بر تن او چسبیده بود چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل را با پسرش
از حبس بیرون آورده شده بر وفور جمعی از مردان کار روی آوردند روز بروز لشکر او بسیار می پیوستند چون او را جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با ده هزار
سوار جرار که جانب آذربایجان توجه نمود سلطان نیز حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزیده
قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمده درین اثنا سلطان تکش خوارزمشاه بواسطهٔ استماع مراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمد
با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع افتاد بعد از آمد شد رسل بران قرار دادند که ری را بتکش گذارند چون مبانی مصالحت تأکید یافت تکش باز
گشت سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورد مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند سلطان برین کیفیت
مطلع شده جام شربت که جهت او زهر داده بودند بدان زن داد تا بخورد بمرد سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید بعد از مدتی بشفاعت
دولت او از حبس رهائی داد قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرت الدین ابوبکر در امر حکومت منازعت کرد و در عرض یک ماه میان ایشان چهار
نوبت محاربه واقع شد چون ابوبکر غالب آمد قتلغ التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بلشکر مدد داده قتلغ با لشکر خوارزم روی بعراق نهاد
و در محرم سنه تسعین و خمسمایه در ظاهر ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با تیغ و جهی
پشت دادند یکی از شعرا درین باب گوید شعر ای پیش غبار ران تو خوارزمی خوارزم وی خنجر بران تو خوارزمی خوارزم زین پیش نیارند که چینند کباب
در روضهٔ سنان تو خوارزمی خوارزم سلطان بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط گسترده داد خرمی و طرب داده صبوح و غبوق بصبوح
در پیوست درین اثنا آوازهٔ توجه تکش بسلطان شایع گشت اعیان حضرت و ارکان دولت سلطان طغرل ملطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریض
و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگل با آن جای نزول پرداخت و در پیش ایشان او گوید شعر گر کلف رفت دولت بس افروزا بود روزنه
چو عید نوروز بود در کار خود از کمر غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز نبود ناگاه خبر رسید که تکش خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلغ اینانج
مدد پیوست و در مقدمهٔ خوارزمشاه بجنگ سلطان آمده در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه بحد ری بهم رسیدند سلطان در برابر قتلغ اینانج
افتاد از غرور جوانی در مستی و خمار گرز بر دست گرفته پیش راند و این ابیات از شهنامه مترنم خواندن گرفت شعر چو از لشکر کشن برخواست گرد رخ نامداران
من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را بجان جای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین و بیچاره این که آسیا اجل
اهل دولت او را شکنجه آسیا بگیرد تنبید بحوادث خونین حیات او را بریشان میکردند مصداق این مقال آنکه در اثنا سلطان از زرهی گرزی بجای دیگر زد بر دست
اسب خویش نمود چون دولت از وی روی برگاشته بود اسب از صدمه گرز گران بر وی درآمد و سلطان بر زمین افتاد قتلغ اینانج سر او بریده سلطان را
برادر و کرای جهان پهلوان هم سلطان وقت مروت از غم مرام و آن بی مروت گفته که هنگام مردن بزرگی مطلوب است نه میانه مقصود در

[illegible]

خوارزم و بیگانه تو نی انگاه بیک ضرب دو لخت و فرو رازو از نیام بیرون برد و بیک زخم روح او را از کالبد بیرون برد پیکر او بری جمع کردند از کرکرکان
سگ سلطان چه فایده و با تیزه کاری و ران از کشت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکنده نزد سلطان تکش آوردند
خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شده روی شکر بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله بر کوبلی نزد بغداد
فرستاده و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بر دار کردند درین باب فاضلی گفت شعر امروز شها زمانهٔ اول نگرفت فرزانه جمع مرزبان بار گرفت
وی سر در آفاق کمینه نگرید امروز زبهر ابد شوریکت گویند در آن میان که کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود
آوردند وزیر با او گفت که این همه آوازهٔ قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که با یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر پادشاه اسلام فرو شد کمال الدین
بر فور جواب داد که شعر زشیران فزون او برد هم آن برزور بضرب گرز چو برگشت بخت او افتاب دولت سلجوقیان که مدت مدید در عراق حکومت کرده بودند بغروب
فنا متواری شده ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت طالع گشت فراش روزگار که در هر وقتی عالم را به جهت مقدمی با تیغ دور قربانی
بقیه بفتح قدری تمام فاید بخشت ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده دولت بسته اولاد و تشکین خوبیه را بر اصطلاحی ...
توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که در خدمت ایلی
کردند هر یک بجلاد و فتنی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از غدری که با منعم کردند روزگار جزای آن [illegible] بر اورد
دفع فرزو جلوس صبح از فره را بگوران نخست گرفتار گشت از اتابکان سلجوقی که حق نعمت دولت نگاه نداشتند یکی نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز
بود که بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت ایران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمایه درگذشت چون او فوت شد اتابک مظفر
الدین ازبک برادرش قایم مقام شده مدت یازده سال سلطنت کرده و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر آذربایجان
دست استیلا یافت او از قهر فوت شده و در قلعهٔ النجق فرمان یافت چنانچه بعد ازین شمه گذارش خواهد یافت **ذکر در بیان حکومت سلجوقیان در کرمان** اول این
طایفه قاورد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شده و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت و دست تعرض
دیلمیان از آن ولایت کوتاه کرد و بعد بر عصیان برادرزاده الب ارسلان اقدام نمود و باز بمطالبه در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شد و بفرمان او
مسموم گشت چنانچه سابق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت قاورد جلال الدین ملکشاه کرمان را بپسرش سلطانشاه
تفویض نمود و دوازده سال کرمان سلطنت راند و فات یافت بپسرش ایرانشاه متصدی حکومت شده بنابر آنکه تکش شیوهٔ الحاد
و در کرمان بنیاد جبار دیگر بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد را که ابن عم او بود از زاویه اختفا بر
بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه ست و ثلثین و خمسمایه درگذشت بعد از وی
پسرش چهارده سال با مریت مشغول گشته رحلت نمود و بعد از وی ولد او طغرلشاه قایم مقام او شده دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال
کوفت و بعد از وی اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه مدت بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و از سبب این
انقلابات خرابی تمام بملک کرمان راه یافته بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملک دینار غز بتغلب بعضی
از خویشان بروی خروج کرده التجا بملک ارسلان بن طغرل برده و در اعلان شاه محمد شاه را بلشکر مدد کرده تا متوجه کرمان شد و ملک دینار از کرمان بری

فو ذکر کیفیت گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیوم از سلجوقیه در ملک روم و قونیه چون قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان
خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شهزادگی از اولاد قتلمش انداخته این را
باسم سلطنت الدری و قیاده لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده اید سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم
شام نموده بضبط ولایت قیام نماید سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بدان دیار مستولی گشت بعد از آن داعیه انطاکیه که خراج
گذار سلجوقیان بود و بسببی از اسباب بکار رفته سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت تصرف و ضبط و تسخیر آورد چون شرف الدین علی
که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان در جواب گفت که
چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمد خراج نباید داد بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده
شرف الدین در معرکه کشته شد سلیمان ایلچی با پایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاده صورت حال بعرض رسانید درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان
بعزیمت قتال سلیمان توجه نموده امرا و اهل انطاکیه با سلیمان راه نداشته کشته شد تتش از خوف عتاب و نکال سلطان خود را بانطاکیه رسانید چون رسول
بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود حکومت آن ولایت بنام سلیمان نوشتند و رسول با مقتضی المرام
بازگردانیدند رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود کیفیت حال بسمع سلطان ملکشاه رسانید پادشاه از حرکت برادر خود آزرده
خاطر گشت حکومت ممالک شام بداود بن سلیمان مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و ولایه دانشمند کرد
دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی ممالک او بودند استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفتند و با قیصر جنگ کردند قیصر منهزم گشته داود
در قونیه بر تخت سلطنت نشست و هشت سال حکومت کرده در گذشت بعد از وی برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال
بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و در اواخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت
بروم فرستاده قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید درین اثنا اتابک جاولی که از جنس ارکان دولت
مسعودی بود بجنس؟ امرای قلیج ارسلان را فریفته تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلیج ارسلان مسعود هم در روم قایم مقام پدر گشت
و با دانشمندیان وصلت کرد مدت نوزده سال سلطنت راند چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلیج ارسلان بجای پدر نشست و ده پسر
داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو فاضل تر بود چون در زمان دولت قلیج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در ممالک ایشان کرده
سیواس و قیصریه را از تصرف ایشان بیرون آورد و ذو النون دانشمندی پناه با اتابک نور الدین محمود حاکم شام برد و فخر الدین عبد المسیح را بایلچی
بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه باز ستدند و چون اتابک و ذو النون باندک فرصتی کوس رحلت فرو کوفتند اسماعیل بن ذو النون قایم مقام
پدر شد قلیج ارسلان امراء دانشمندیه را عشوه و فریب داد تا اسمعیل بن ذو النون را بهلاکت رسانیدند و عرصهٔ ولایت او را اتساع یافته ممالک را
بر پسران خویش تقسیم نمود و چون قلیج ارسلان وفات یافت پسر کهتر غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین
سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هرکه با او دم موافقت زد ملکی که پدر بدو داده بود برقرار گذاشت و هر که مخالفت نمود قلع و قمع
او کرده با لشکر گران در جنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت چهار ماه جنگ نمودند

او را در میان جا کردند

آخر بران صلح کردند که شهر بدو سپارند مشروط بآنکه کیخسرو با اتباع خویش از عصیان امان بوده در ولایتی از ولایات روم که ممکن گردد مخفی احوال برادران بسر برد
که از آن بود غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده بجانب استنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بر سلطان القاهر خطاب گشت
و او دار الروم را گرفته برادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار مسلم داشت و از آنجا متوجه ابخاز و گرجستان شد و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم
بروم باز گشت و خواست که نوبت دیگر متوجه شود اما اجل مانع آمد و در سنهٔ ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت اعیان مملکت پسرش قلیج ارسلان را که در سن
طفولیت بود بر تخت نشاندند بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون
عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو سپرده گردن بگوشهٔ پیروان رفت و غیاث الدین کیخسرو در پادشاهی متمکن گشت قلیج ارسلان را
بدست آورده در قلعهٔ از قلاع روم محبوس گردانید تا فرمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خود محاربات نموده فتح قلاع نموده بعد از شش سال در معرکه غزای
دین مبین بشرف شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال اذیت ها کرده بپنج سال در گذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت
رسیده مدت هجده سال بامر حکومت قیام نمود و از مشاهیر سلاطین دوران خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه مکاتبات دوستی داده
در بر خوارزمشاه ... و وقت بر پسرش غیاث الدین کیخسرو آن علامات شجاعت ... جهان بانی بازداع نمود و بعد از وی
سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت چون هشت سال از زمان حکومت او منقضی گشت لشکر گران از سپاه مغول در خدمت امیر بایجو نوین از آنجا فرود شدند
میان فریقین محاربت واقع شده کیخسرو منهزم گشت و اولاد صغار بعد از چندی از راه عدم رفت پسرش رکن الدین سلیمان را بسلطنت نصب نمودند و مدبر امور
مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مرحمت یافته
نمود چون کیقباد بروم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه مبادا برادر بروی تفوق خواهد نمود او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس متوهم شده
بقرم گریخت و لشکر برکه خان او را بخدمت آن حضرت بردند برکه خان پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال خروج نمود چون
کیکاوس مملکت را از وی گرفت ادوم الاذنب برادرش ... در زمان سلطنت اباقا خان بنابر فرمان او بیاسا رسید
و بعد از پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او کیخسرو را بجادهٔ ...
آورده مدت هشت سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت و در سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون
ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین وفات
یافت و برادر زاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غازان خان
لشکری بآن جانب فرستاده تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مستوفی ادراق گوید که در تاریخ کرمان احوال جمعی دیگر
که در ولایت کرمان سلطنت کرده بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضیهٔ داود بن سلیمان بن سلجوق در خطه که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت
قیام نموده اند مشروح چون آن دو نسخه بنظر نرسیده از بیان آن دو فرقه اکتفا رفت چون خوارزمشاهیه از جملهٔ ممالک سلجوقیه بودند
و نیز دولت از آن طبقه بدین طایفه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل دولت سلجوقیان ثبت کرده شود لاجرم بر وفق
گفتار در بیان موادی احوال ملوک خوارزمشاهیه و ذکر تفاصیل آن طبقهٔ پسندیده خصال جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه گفتندی و او غلام بلکاتکین

بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر
و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم مرسوم طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین
نه پسران داشت ارجمند بزرگتر قطب الدین محمد بود و با داب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو تعلیم یافته از پدر خویش متحلی گشته بود چون
نوشتکین وفات یافت رایات زمانه پرتو التفات بر حال قطب الدین محمد انداخت ذکر ایالت قطب الدین بن نوشتکین الملقب بخوارزمشاه قطب الدین محمد در زمان
سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و ادوار دولت سلاطین سلجوقی تعاقب نمود و بسیار رعایت و بمهمات ملکی
پیشه مدت سی سال بفر اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل علم
و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در زمان دولت او شعرا بفواید اکرامات اختصاص یافتند ابوالمعالی رازی از جمله مداحان اوست بر کثرت حقوق
موسوم گشت در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود بکمال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و کمال پسر خود اتسز را فرستادی چون مدت عمر آن
پسندیده خصال انقضا یافت و دال انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد ذکر سلطنت اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه اتسز بلطف
طبیعت و علو فطرت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و چشش اشتهار تام داشت او نیز بهمان پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آن
جمله یکی آنکه در آن اوان که سلطان بجهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده بخارا رسید روزی عازم شکار گشت در شکارگاه ناگاه از
خلوه آن که تا جوی که خدمت بر میان بسته بودند بنا بر وسوسه که بیکدیگر داشتند بر امون سلطان در آمده قصد هلاک او کردند و اتسز خوارزمشاه
که از کتاب علی الخفیه نموده بود در یورت بسبب استراحت مشغول گشته هنگام که بیدار از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت
و نوکر جماعت رسیده دید که جمعی بادشاه را در میان گرفته و نزدیک بدان رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن غداران حمله کرده سلطان را
خلاص داد سلطان از وی پرسید که بر حال چگونه واقف شدی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه بزرگ
پیش آمده در حبسی عظیم افتاده از این واقعه بر حالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم غرض تحقیق آنکه بوسیله این خدمت شایسته اتسز را ارتفاع
یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او بیشتر تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و اکابر بر نسبت در ایذا او
می بودند که ضمیر سلطان بر او متغیر گردانند در آن وقت که سلطان بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا که خبر رسید اتسز بجای
حاوی [illegible] شده از سلطان خایف گشت و بلطایف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد چون سلطان با او وداع فرمود
سلطان با خواص و مقربان گفت که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند چرا این معنی بر ضمیر انور روشن است این بودند
و دوستان او که بجانب خوارزم رفت سلطان بر زبان گوهر فشان گذرانید که حقوق اتسز در خدمت بسیار است و از آنرو در مذهب کرم دوری
محظور و ممنوع اتسز چون بمقصد رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر
گشت دیوانهای از جانبین [illegible] زیاده می شد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه بجهت قلع و قمع
استیصال خوارزمشاه علم نصرت بجانب خوارزم منعطف گردانید اتسز نیز لشکر ترتیب داده در برابر سلطان صف آرای گشت چون دیده بدسیرت
مشاهده کوکبه محاربه روی گردان شد و اکثر لشکر آن ناپاک خصال [illegible] شدند ایل قتلق پسر او را دستگیر و اسیر کردند چون او را پیش سلطان آوردند سر تعبیر

امر فرمود

رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم برادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نمود و بازگشت بعد از اندک فرصتی اتسز
روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه تاب مقاومت نیاورده بسلطان پیوست اتسز همچنان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام نمود تا در سنه
ست و ثلثین که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد فرصت غنیمت دانسته بدار الملک مرو در آمده و در آن مملکت
ظلم و بیداد نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بیشتر دعوی که رجال سلطان [illegible] بگفتار او در و پندار بیشتر بکاخ دماغ اتسز متمکن شده
مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش این است (بیت) چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه سلطان سنجر بانتقام آن فعل شنیع بار دیگر بعزم اتسز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده منجنیق نصب فرمود
چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح چهره ظفر در آینه مراد جلوه گر آید اتسز ارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورده دست در دامن التفات زده
زبان باستغفار گشود و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک
سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت چون از محاصره باز گشت بمستقر عز دار الملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز
بدستور معهود مخالفت پیش گرفته و عهود و پیمان را وقعی نمی نهد سلطان ادیب صابر را برسالت نزد او فرستاده و پیغامها بشفقت و تهدید آمیز داد
او در مقام متابعت و مطاوعت آمده دخول نکرده و در عایا با ایلال [illegible] و فدائی [illegible] اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته [illegible]
آن ولایت [illegible] و بخارا [illegible] فرستاد تا بشیوه فدائیان سلطان را هلاک سازند ادیب صابر بر این
کار اطلاع یافته صورت حال را در این باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته را در ساق موزه زنی تعبیه نموده
او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ یافت که تفحص حال فدائیان مشغول شوند بعد از رسم جستجوی آن
دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده بدرک فرستادند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را
در جیحون انداختند و در سنه اثنی و اربعین نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید این چند
بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته (بیت) ملکا [illegible] خنگ [illegible] نیست ◦ [illegible] ◦ کمیت مرا نیز [illegible]
شدن بنده [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ بخوارزم [illegible] ◦ [illegible] القصه سلطان بعد از
قطع منازل بهزار اسب رسیده [illegible] رسید و بمحاصره مشغول شد انوری که ملازم رکاب سلطان بود در آن حین این رباعی
گفت (رباعی) ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ◦ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ◦ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ◦ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط که در آن حین در حصار بود این بیت بر تیری نوشته در میان اردوی سلطان انداخت (بیت) گر خصم تو ای شاه
شود رستم گرد ◦ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ◦ از این بیت سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزار اسب جد و اجتهاد بکار برد و چون بعد از مشقت
بسیار شهر مفتوح گشت حکم کرد تا رشید وطواط را پیدا ساخته بهفت پاره سازند رشید بمنتجب الدین بدیع منشی سلطان توسل جست بعاقبت بکی از آن
در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر حکم عالی نفاذ یابد بدو پاره سازند
سلطان از این سخن متبسم شده از سر خون او در گذشت چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر سلطان در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم

را فتح دولت و اقبال خود دانسته و منجنیق ترتیب داده جنگ در پیوستند در اثناء اوقات محاصره شخصی که خویش و نزدیک اتسز
بود و او را زاهد ابو [illegible] گفتندی بمجلس همایون پادشاه بر وجه که سلطان سنجر آمده بعد از تقدیم فصول النصیحت و موعظت زبان اعتذار باهل
خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد ازانجا که وفور عاطفت و مرحمت خسروی
سلطان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشیده مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسد
بازگردد اتسز بموعد آمده هم بر بالای اسب سر فرود آورده پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت پادشاه از قلت احترام او در غضب رفت اما
چون در مقدمه عفو فرموده بود امری بران مرتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شده چون بمستقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان خوارزم
فرستاده اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گردانید و خوارزمشاه نیز تعظیم و تکریم رسل کماینبغی آورده ایشان را خشنود با خدمت
دولت سلطان [illegible] مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت چون خاطر اتسز از سلطان سنجر جمع شد چند نوبت
بغزای ترکستان رفته بر جانداران دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت سقناق و دیگر جاها تصمیم داده و حوالی آنها
را والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصادقت و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند آن ولایت
رسید کمال الدین استشعار بخاطر راه داده با پیاده و حشم [illegible] اتسز جمعی از عقب او فرستاد تا او را بایلچیان و عهد و سوگند [illegible] داده
بخدمت اوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن حبس و بند مدت حیاتش بپایان رسید لا مانع لقضائه ولا راد لحکمه چون
میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه باب محبت مفتوح بود طایفه از حساد که [illegible] بیت بیلاد [illegible]
پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از عزیمت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده بنابرین خوارزمشاه [illegible]
رشید را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد از جمله قطعه یکی اینست شعر شاها
دست حشمت تو بر سرم نهید / در زیر پای قهر تو رامش بود چرخ / بر زین [illegible] که عالی بود / و آنکه مثل من تو خواهد بود چرخ / بی حسن اصطناع
در برج لطف تو [illegible] کتابت عالم و [illegible] فرق چرخ / و دیگر انکه شعر / سی سال شد که بنده بشغل ادب [illegible] / بودست مدح خوان و ثنا گستر پادشاه
[illegible] عرش که مرکز نایستاد / چون بنده مدح خوان بدین بارگاه / اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول / در دل الطول [illegible]
لیکن بشکل زنند چو مخدوم شد ملول / جو بد گناه بنده چه چاره بجز گناه / القصه چون چند مستخلص گشت اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بکلی
آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کرده چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن حضرت در
آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و شب او را [illegible] تا بهر موضع میگردانیدند و
قفص آهنین محفوظ میداشتند اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع ملک سنجری دندان طمع تیز کرده و [illegible] خوارزم
آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد
کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام مخالفت آمده اتسز رسولی پیش سلطان فرستاد و با اظهار متابعت و [illegible] تقرب جسته
التماس قلعه نمود سلطان در جواب بگفت اتسز باید که پسر خود ایل ارسلان را با لشکر بمدد فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو

ارزانی داریم

ارزانی داریم چند نوبت ایلچیان آمد شد کرده محمد کاتبی رسید اتسز محروم و مایوس بخوارزم مراجعت نموده در آن اوقات بغزو اتراک پرداخت چون از غارت غزی
سلطان سنجر استخلاص یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود با اتسز رسم ارتباط و مصادقت مرعی داشته ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از او استمداد
نمود اتسز پسر خود [illegible] را در خوارزم بر نیابت گذاشته و با سپاه گران براه شهرستانه روان گشت چون [illegible] رسید توقف نموده [illegible]
اطراف و آفاق فرستاد و دعوت آمده [illegible] اجتهاد نمایند درین اثنا خبر متواتر شد که [illegible] سلطان سنجر [illegible]
گاه از غایت غزان ربوده [illegible] خاص و عام اظهار استبشار نمودند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در [illegible] وصول
محمود خان و امرای خراسان [illegible] ایشان [illegible] شد صاحب عزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند
تا از قصد یکدیگر ایمن باشند چون مبانی صلح [illegible] گشت خوارزمشاه [illegible] رفت و خاقان رکن الدین از پیش آمده بر عزم ملاقات و اختلاط
او بکاب شتافت و مدت یک ماه هر دو در صحبت عشرت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام ملکت رای میزدند و در آن ولا خوارزمشاه جشنی عظیم
ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده که یک بیت از آن درین اوراق مسطور گشت بیت جمعند چون
ز یک برج در دو سعد / در یک سرای پرده چون دو شهریار / بعد ازین احوال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض [illegible]
بگوش او رسید [illegible] بیت
کسی [illegible] اگر [illegible] و در شب [illegible] جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه حضرت ملک الملک دعوت
حق را اجابت [illegible] مدت [illegible] سال حکومت کرده بود [illegible] رشید
بر سر جنازه او [illegible] بیت شاها فلک [illegible]
[illegible] ذکر ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه [illegible]
ایل ارسلان [illegible] خوارزم [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
[illegible] ایل ارسلان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطنت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] اسلطنت [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] ایل ارسلان [illegible]
خان چون [illegible] حرکت ایل ارسلان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] فرستادند چون خوارزمشاه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] ایل ارسلان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] رکن الدین محمود خان [illegible]

سلطان مرحوم و قایم مقام آنحضرت بود در خشم بر کرفته میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام کشیده مرحمت فرموده سلطان شاه و اتابع شده و غنایم
در این شهر محاصره کرد و دعوا در میان آمده هم بمصالحه قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در آن حال تحفه و هدایا که هر سال پیشتر بقراختای میفرستاد تعویق انداخت
او نرسانید اهمال نمود ایشان بجهت عظیم حشم قصد دیار اسلام کردند چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز سپهسالار عیار بیک را با سپاه
از پیشتر در مقدم روان کرد و پس از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال ایل ارسلان مریض
شده عنان مراجعت بجانب خوارزم معطوف ساخت چون بدان ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه از عقب کذشتگان روان
ذکر سلطان شاه و حال او بعد از ایل ارسلان بعد از وفات ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطان شاه که ولی عهد بود پادشاه شده مدبر امور ملک ارکان دولت ترکان
گشت برادر بزرگتر او تکش خان که در آن وقت والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده لشکر بر سر سلطنت طلبید هر چند که سلطنت میراث
سلطان شاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد **بیت** هر که بیند عزم من بی پا کند ٭ دشمن از نهیب تیغ من ... کند ٭ بیشتر بر ...
بر نیاید کار شمشیر و در دیده که بر گردید کند ٭ تکش خان را پیری بود حکیم که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد **بیت** صد گنج ترا
خنجر بران ما را ٭ کان شاه تو را مرکب و میدان ما را ٭ خواهی که بحضرت از کیان بر خیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ٭ چون سلطان شاه این ابیات
شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زاده روان کرد **بیت** ای جان من علی هم ... ٭ وین قصه ... نقیضه شمشیر کاه پایه ...
اقبال که بالا گیرد ٭ چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه با لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر با قتلغ اردو تکش خان از
او آگاه گشته التجا بدرگاه دختر او رخان برد که در آن اوان فرمان فرمای قراختای بوده متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ
خطیر گرانه رساند خان قراختای سپاهی لا تعد و لا تحصی در خدمت تکش متوجه خوارزم شده ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند چون خبر
توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از ذخایر الملک بیرون آمده تعجیل روان گشتند تا بملک موید ملتجی گردند تکش خان در اوایل
جمادی الاولی سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست خطبه و شعر او زینت یافت و رسایل و قصاید فراوان شد و پدران
بمعرض رسانیدند که خبر رسید و طرایا که در حضرت با والد او تکش خان نسبتی داشته مکتوبی نمود بود در خدمت او پیش آمده رشید ...
داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش صله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کرد گیر بمرتبت سلطنت سعید در ملک کرده و تقریر نظام داد
و چند بار بر کرسی ضعف شنوده نشسته این دو بیت انشا کرد **بیت** جدت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت شکسته ها کرد درست ای
بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید قواعد عدل و داد قیام نموده
در سوم ظلم و تعدی از میان برداشته جهت احداد ایمان قرار گرفت **ذکر گشته شدن ملک موید حاکم نیشابور و طغرل ترکمان و فرار سلطان شاه از خوارزم** چون سلطان
شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفته تکش خان بمطلب خویش رسید ایشان از غیبت ایمن و فتحه داشت بشهرستان کرفته در نشاپور ارابه
و بجوار نیشابور رفته ملکه ترکان تحفه و هدایا پیش ملک موید فرستاده و عروس ملک را در نظر او جلوه داد ... ولی ایل خوارزم نسبت به سر خود
ز ملک موید بکشاد ... ران گفت شده لشکرهای پراکنده راجع آورده و ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم آوردند ملک تکش خان ...
بر عوان عنایت ملک دیوان کرد و با اندک مرد سپاه که داشت بر عزم محاربه قاآن در حرکت آمده بر سر جانبان لشکر کاه خیمه ... ظفر طلبیده مصاف

چون با طغرل

چون با طغرل قتلغ تب سپاه ملک موید بکبار قطع مقاومت نتوانستند کرده حال آنکه قبل بودند از آنکه خصم در کمین کاه ایستاده است لاجرم فوج فوج
از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از میدان و بیابان بیرون می نهادند بر جا دو گانه میدادند عاقبت ملک موید را اسیر کرده پیش تکش خان
بردند و بموجب فرمان بر در بارگاه بدو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بقتل
آورده مراجعت نمود بخوارزم باز گشت بخوارزم باز سلطان شاه فرار دهستان گریخته باغ پیش طغرل شاه بن ملک موید رفت و چون در خبر حرکت طغرل شاه
نمیدید که او را با جمعی لشکر مدد کند مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت سلاطین غور بنابر رسم تعظیم و تبجیل بانواع احسان و دلجویی سلطان شاه کردند
و در مملکت او توقف نمودند چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر جادهٔ سرداری نهاد و کار روز بروز حشمت و ابهت او زیر نور رونق و طراوت
گرفت در این وقت ایلچیان قراختای ترادف و توالی می آمدند و زیاده از سال تحف را اقتراح و مطالبت می نمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه
نمیداشتند چون بی ادبی ایشان از حد تجاوز رسید سلطان تکش یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنا بر این جرأت میان او و قوم قراختای الفت
یکانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و رفتن او از خوارزم بجانب خراسان**
چون سلطان شاه شنید که میان برادرش و قراختای نزاع دست داده خصومتی ادا نموده شادمان گشت و این معنی را از امارات دولت و اقبال
خود دانست از غور آمده و حال از سر خمیره زدودن گرفت در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده علاوهٔ تکش خان او را طلب داشتند
سلطان غیاث الدین غوری بیراق تمام چنانچه رسم پادشاهان باشد سلطان را بسبیل فرمود چون سلطان شاه بقراختای شتافت و بر محل نیاز قیام نمود
دختر از سلطان خاطر خواه از میان نسبت بکوچش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکری آراسته در مصاحبت او بمملکت تکش
خان فرستاد چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر قافلهٔ ایشان بستند تا امر شد ختایان بدیدند
که تکش خان در شهر متحصن شده بسبب کشش و کوشش مشغول گشت بنا بر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت سلطان
تکش متفق آمده از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم کردانید چون سلطان شاه متوحش دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی لشکر با او
فرستد تا باشد که بمدد ایشان بعضی از خراسان تواند برد مسئول او مبذول افتاد و قرما بوطن خود و سلطان شاه بر خراسان روان شد و چون جانی که آنجا بر سر
ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندق که حوالی آن بود انداخت
و او را بریسمان اهل حصار بالا کشیدند سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف کذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده تفحص خویش
چند نوبت متوجه سرخس شده اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند چه چشم ملک دینار روی کردان شدند و او تا مدت دو سال در
آن نواحی و در محاصره بماند از طغرل شاه که منسوب ایوب ملک بود التماس نمود که لطف او در عوض سرخس بدو دهند و طغرل شاه دیگری را والی سرخس کردانید ملک
دینار را بجهت او فرستادند سلطان شاه در این اثنا بادهٔ غرور سر بر کرده بجانب طغرل شاه تیز عازم جنگ او شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکر
بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش سپاه طغرل شاه در ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند لشکر سلطان شاه در آن معرکه کلان بلا برده جمعی را
کشتند چون سلطان شاه بر خلاف طغرل شاه مرد میدان جنگ بود بار دیگر جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد و امرا طغرل شاه طرق ...
و تیر گشته اکثر بسلطان شاه پیوستند و ملک او را چندان رونق نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود ...

تا دو کرت بهم رسید جهت متوجه هرات شد و اثری بران مترتب نشد و دران نامرادی روز و شب بسر می آورد تا در محرم سنه ثمان
و ثمانین رخت بسرای دیگر کشید و در جانب برادرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بک اتابک او در ملک استیلا یافته دست تعدی دراز کرد
و جمعی امرا طغان شاه بخدمت سلطان شاه پیوستند ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند در اوایل سنه اثنی و ثمانین تکش خان
از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از آنجا دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه ها
بمخالفت بر او بستند چون شنیدند که تکش خان بر در لشکرگاه رحمت تعجیل بازگشت بلا قطع منازل بکنار مرو رسیده بنیاد مردکاری و جنگ داری
کرده در شب از اردوی تکش خان گذشته بشهر درآمدند روز دیگر چون تکش دانست که برادرش در شهر متحصن رفت روی بطرف [illegible]
نشست و در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجر شاه و منکلی بک را محاصره نمود عاقبت هم بر صلح قرار یافته بخوارزم
رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مرغنی و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را از جهت اتمام امر صلح و تحصیل عهد و پیمان
پیش سنجر و منکلی فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته محبوس ساخته بنزد سلطان شاه ارسال نمودند و این رکن [illegible] تا زمان آشتی برادران محبوس بودند بعد از
معاهده تکش خان و سنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علمای خوارزم بود بزهد و تقوی امتیاز داشت
او را [illegible] و حکم پادشاه ان قضا و شیخ الاسلامی خوارزم بدو مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بک [illegible]
آن عالم ربانی را گرفته بکشت در خلال این احوال سلطان شاه لشکری فراهم آورده متوجه شادیاخ شد [illegible] چند روزه [illegible]
میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطان را
سخنان ناسزا گفتند سلطان شاه ازین معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود چنانکه سبزواریان در مقام عجز آمده شیخ
احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت [illegible] رسول [illegible] که از سبزوار در جهت شفاعت بیرون آمد [illegible] از
سفها که اهل [illegible] بودند [illegible] زبان [illegible] به مجروحی ایشان [illegible]
رفته تشفع نمود سلطان شاه مقدم شیخ را [illegible] اکرام و احترام [illegible] کرده از خون اهالی سبزوار درگذشت و در شهر رفته [illegible]
توقف نمود و شیخ احمد در حقایق [illegible] و رباعیات [illegible] این رباعی [illegible] بیت ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح
مجردی بر افلاک شوی عرشست نشیمن تو شرمت ناید کآئی و مقیم خطه خاک شوی ذکر [illegible] شادیاخ و جلوس تکش خان در [illegible]
[illegible] سلطنت در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین [illegible] سلطان تکش [illegible] بر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب
کرده محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی [illegible] مضطر [illegible] رخصت تکش خان او را امان داد و تکش شفاعت او
قبول کرده منکلی از شادیاخ بیرون آمد در هشتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین فرمود و [illegible]
[illegible] اهل عدوان و طغیان [illegible] و [illegible] بر منکلی گماشت تا هر چه بظلم و جبر از مردم گرفته بود [illegible]
باز داده [illegible] او را بموجب فتوی ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرده [illegible] کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص [illegible]
شده آن مقتول را بقتل رسانید چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار ضبط آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین

ملکشاه نهاد و خود

ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت سلطانشاه بغیبت برادر فوجی عظیم [illegible] بشادیاخ کشید ملکشاه و [illegible]
نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد تکش خان بی توقف بر جناح استعجال روان شده متوجه شادیاخ شد چون [illegible] سلطانشاه از عزم
او آگاه گشته [illegible] بجانب [illegible] رفت سلطان تکش بشادیاخ نزول فرموده [illegible] التفات باحوال بلاد و عباد [illegible]
[illegible] و غیر [illegible] ویران شده [illegible] مبذول داشت و در زمستان [illegible] مازندران رفته تمامت امرا خراسان روی بدرگاه او نهاده مشمول
عواطف و عوارف خسروانه گشتند چون خسرو سیارگان علم [illegible] در برج حمل نصب کرد تکش خان [illegible] بجانب [illegible] معطوف
ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف آفاق شایع گشت و هیبت [illegible] او در
خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند و قصاید غرا گفتند درین مقام چند بیت از نتایج [illegible]
بیت [illegible] از شرق تا غرب عالم [illegible] شمشیر شاه جهان شد مسلم [illegible] خداوند تکش خان بن ایل ارسلان [illegible]
پدر بر پدر [illegible] باد [illegible] بر تخت فیروز بختی [illegible] خورشید فیروزه طارم سلطان [illegible]
[illegible] الصلاه [illegible] میان او و برادرش سلطانشاه [illegible] و فتنه [illegible] سلطانشاه
در [illegible] مشهور شده [illegible] منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند [illegible] برادران [illegible]
ظاهرا هم آشتی کرده روزی چند [illegible] سلطانشاه [illegible] اقدام نمود که [illegible] میثاق [illegible] بود
لاجرم تکش خان از خوارزم [illegible] در حرکت آمد [illegible] سرخس [illegible] سلطانشاه [illegible] بود نزول کرده
قلعه را محاصره [illegible] برج و باره [illegible] خراب [illegible] رادکان رفته تمامت زمستان دران موضع اقامت نمود و بار دیگر
میان برادران [illegible] آشتی شد سلطانشاه [illegible] سرخس [illegible] صلاح آورده [illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] نشست و در شهور سنه [illegible] قتلق اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز [illegible] فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان
سهل آسان نمود [illegible] تکش از خوارزم روان شد چون [illegible] رسید [illegible] علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای
بشارت [illegible] ارکان دولت [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible] این رباعی گفت بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] عراق [illegible] رسید [illegible] سلطان طغرل سلجوقی [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
شاه [illegible] خوارزم [illegible] سلطان شاه [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
دنیا [illegible]
[illegible]

دراثنا این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس از سطوت سلطانی که از دور در حبس سلطان شاه کرده بود خایف گشت و بعلاوهٔ آن قلعه که بجانب ایشان اعتماد و
وثوق نداشت تعهد کرد تا بنده در استمداد سلطان تکش سرعت با بیورد فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود تکش خان پای غیرت در رکاب آورده و بشتاب بجانب سرخس
روان شد چون خبر وصول او بنواحی سرخس رسید در جهت استقبال او شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد و مفاتیح خزاین و در حصار تسلیم ملازمان پادشاه
کرده ان اقتدار نمود بعد ازین واقعه چنانکه مسیح سلطان شاه شد بیزار و دور نفر سر نقض عهد در پرور آمد و کان ذلک فی سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه
و ثمانین و خمسمایه چون ملک دینار از سلطان شاه مستقل بیادشاه شد جهان ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود از پی خوارزم فرستاد و درین وقت
او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود در حبیبه و نخار شری نام دیت بنا بر کثرت متعهدات مرو از پدر التماس نمود که آن جملکه را در عوض نیشابور بدو
دهند حضرت ملکشاه بحسب آن فرمان و قبضهٔ حکومت نیشابور تعلق بسلطان قطب الدین محمد گرفت **ذکر توجه تکش خان بجانب عراق بار دوم و میان بعضی قضایا که در آن**
اثنا روی نمود سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلح قرار یافت و سلطان ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان
تکش آمده قتلغ اینانج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود حکومت ری نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در آن اوان که سلطان شاه با برادر در منازعت بود سلطان
طغرل فرصت غنیمت شمرده طبرک را که شحنهٔ طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسید بر خلاف سلطان شاه متوجه آن جانب
عراق بود و چون خاطر از مهم برادر فارغ کرد روی بری نهاد و سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از طرف ری بهمدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع
و اقبال او مسخر گشت امیر المومنین الناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم را بدان عزیز او تسلیم دارد و در این باب رسول بپیش او
تکش خان ارسال داشت بخلیفه الهی یافت در مقام رضا و بهتر مطالب او فرمود و خلیفه وزیر خویش موید الدین ابن قصاب را با جمعی از مرکب لشکر
بسوی عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید از اکراد عراق و جنود عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او متوسل
جسته مجتمع گشتند لشکری شکوه خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از در خلافت تشریف منشور حکومت مبذول افتاده و تکفیل مصالح مملکت نظم
مهام سپاهی در جنب بیعت خلیفه بنیادت آمده بجهت ایصال آن بدین مقام آمده ام شکر چنین نعمت میسر متقضی آنست که سلطان با بعدی اندک و تواضع
باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند بنهاده پیاده برزاید چون سلطان برین مقال اطلاع یافت بفراست و کمال جلادت وزیر را در لشکر و طغرل را
ر نمود که تا دجی این قصاب صورت خوارزمیان نیاوورده بر گرفت و ابروی دار الخلافه بر گشته لشکریان از عقب آمدند و بسیار کشته شد
تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت منشور آن تقبیل ایانج تفویض نموده مقرر فرمود که
امرای عراق در تابعیت او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در قبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ خویش یونس خان نهاده و مساق ری را تابعی او تعیین کرد و چون مهمات
عراق ساخته و پرداخته آمد در آن اثنا ... و جلال ... که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو ... که بر طلب او فرستاده ملکشاه ... نمود
للوس ... امور دولت و امارت نیشابور بدو مفوض شد و تکش خان بجانب ملک قطب الدین محمد در خراسان انطاکیه ... متمکن بعد از آن ... خوارزم ...
و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر کرد و بقصد تعقیب قتلغ خان از نواحی بخارا ... توجه خوارزم شاه ... ترکمانان راه گریز
پیش گرفت درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی می کردند خبر بایشان فرستادند که پای ثبات نفشرد که با لشکر ایشان مستظهر
و امیدوار در محل خود قرار گرفت چون تکش خان بدان رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و ... جماعتی
ملکداری از غز

تمکن بخوارزم از عقب تعاقب پادشاه اسلام در آمدند و دست بغارت و تاراج قبول بر آوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر طعمهٔ شمشیر گشته و بعضی که
از معرکه جان بیرون بردند از شدت حرارت و قلت آب ... هلاک افتادند سلطان تکش بعد از ورود بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم
تعاقب شده بود پسر ... یونس خان ایلچیان نزد برادر خود علاء الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است و چشم امید بر درگاه
او دارد ملکشاه بنا بر التماس او در جنبش آمده چون بر آنکه برادر در حق خود ... یونس خان بغداد بار ... گشته بود و مال بسیار گرفته برادر را باتفاق یکدیگر در همدان وقعات
کرده چند روز در بساط نشاط بکسترد ... و مجلسی آراسته ... عیش و عشرت ... و شادمانی دادند ملکشاه باز گشته چون بخراسان رسید سلطان شاه را بنیابت
خود در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پای بوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نیشابور رفته در فساد و ظهور رسید **ذکر فوت سنجر شاه بن طغانشاه**
و آمدن تکش خان بعراق نوبتی دیگر و بعضی از حالات که بعد از آن دست داد و الده سنجر شاه در حبالهٔ سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او بود
این وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان جلیل القدر منتظم داده در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته چون ملکشاه و مرکز دولت تعالی
گذاشت متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفهٔ مفسدین اهل نفاق ... مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این شهر را
کرا افتد قائم مقام بر جانب او نموده ظاهر گردانند قبل از ظهور و خروج فتنهٔ ایشان این موضوع بسمع خلیفهٔ خوارزمشاه رسید و سنجر شاه را بپادشاه طلب داشته
او را ... طلبیده بدرگاه رفت و او را ... فرموده میل کشیده در حبس موقوف داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت **رباعی** تا چرخ کهن چنانکه
بر خواست دل از سر کار این جهانی برخواست * چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی برخواست * گویند نور بصر او بکلی ضایع نشده
بود اما سنجر شاه این معنی تحقیق بسیار داشت به کیشی که خواهر سلطان که عم او بود درین قضیه محرم خبر داشت و بعضی امور ناپسندیده کردن ازو سر زدی و ...
می انگاشت بجنبشی که خواهر سلطان که عم او بود درین قضیه بود از چند گاه که از حبس سنجر شاه گذشت بشفاعت ارکان دولت تماس خواهر سلطان
اطلاق بی که بهتر داشت مفوض گذاشت و بعد از تیره زندگانی بسر کرده در شهور سنهٔ خمس و تسعین و خمسمایه دعوت حق را لبیک اجابت گفت
بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار رجب آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه که بجانب ترکستان لشکر کشیده و در خلال این احوال خبر
مخالفت میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خان را در وقت ناخیره ضعفی پیدا شد و در آن جانب از قبیل شدید بیرون
ار ری روی بخراسان نهاد و میاجق را بر ایران و آن جانب بنیابت خویش گذاشته در غیبت یونس خان موید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر
از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق در دفع لشکر بغداد پای بر دارند چون چند روزی در مصاحبت یکدیگر
گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را نزد سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از آن واقع شد که قتلغ اینانج
بر خلاف داشت هر چند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارت عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرده چون ابن
قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود سلطان از خوارزم بیرون آمده بر نیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان شد و بعد از طی
منازل و مراحل بآن ولایت در آمده در مزدقان نزول فرمود درین اثنا ابن قصاب فوت شد و مرقد او را ببغداد بیاری پنهان داشته تکش خان جنگ
کرده لشکر بغداد شکست یافته تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از مغاک بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند این معنی نزد اهل عرب
ونه ارباب سلطنت لشکر بغداد از راه دست برداشتند آن ستمها زدند سلطان ایشان را امان داده متوجه شد و در آن ولایت چند روزی توقف نمود

نقد فی شروانی قصیده گذرانید که این دو بیت از آنست بیت مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت * همچه
جبر او قلعه گردن‌کش و سر چه تیغ او ملک سلیمان گرفت * و درین اطراف خبر خود را انگوت ... بخالف فرموده چون را با لشکر تعیین نمود چون
بخوارزم رسید منشور ایالت خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و پیغام داد که کتاب مرو که برای آن دیار موافق ارتفاع
و تبت الا شهر بخارا او را بران پیشت کرد و تب دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد آید * در آن ولا بعضی از ...
سنه و درین یورش عارضه از دیار و پذیرفته علت بر طبیعت غالب گشته روی بعضر اخرت آورد و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه
وقوع یافت چون این خبر موحش بسلطان رسید جزع و فزع بی نهایت کرده خزینه غزنوی کرده ملکشاه ... پسر ناصرالدین ملکشاه
عصیان در خاطر ... سلطان نظام الملک صدرالدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و اموال او فرستاد
و نیز موجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه که یکی هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهرزاده او
وحشتی روی نمود و الپ درک برخی انده رسولان بخوارزم فرستاد و پیغام داد که اگر از جانب سلطان مددی در حال خود را از میان بر داده و
بلکه سلطان منظم گردانند تکش خان تدارک حرکتی که سابقا مرتکب شده بود ملکت ما چون گشت توامان اطراف ... فرستاد و لشکرهای پراکنده
بخوارزم آورد و بسرعتی بشاد و بلغ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آن جانب توجه نماید بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند
چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران چون الکن شیر شکار در مقدمه روان فرموده ... الپ درک بر پیوسته
بر سر خان که دران ولا بر جند تاختن آورده بود فرستاد و اعدا بر سر خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده خان را با بخارا
متواری فی الاطراف و کلفت پدر رسید تکش خان کامران و کامیاب بمرکز سلطنت مراجعت فرمود چون باقیه اعوان و انصار از خان مایوس شده
بجنگت الپ درک لشکر شده ... تکش کثرت خدم و حشم مغرور گشته با اعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود ... تکش خان را
از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الپ درک فرستاد و تکش خان بیش متوجه شد و بلغ شد در ذوالحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه
بران دیار نزول اجلال فرموده بعد از ... بطرف عراق کوچ کرد تا میانجی را که ... شیطانی و تخیلات ... فی ارتکاده ...
طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه رفت اورد چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت و میانجی با وجود کثرت
جنود در حیز مکنت و قدرت خود خزینه که با دولت ... مقاومت نماید لاجرم در میان ... و لشکریش پراکنده شده ...
چند روزی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتعاقب او قیام نمایند و او از خوف جان بروز منزلی در شب ...
و دلاوران لشکر نصرت اثر تعاقب و در طلب آن بیوفا بازی پیش شدند تا دو نوبت بکرد عراق برآمد و او در اثنا این کشمکش ... رسولان
فرستادی و با بر اورد قصه خویش کردی زبان به اعتذار و استغفار بکشید و از بیم سطوت شهریار کرده آن افتقار التماس ترک استغفار مینمود
چون همگی همت سلطان بر اخذ قتل او مقصور بود هیچ یک را جواب نداد و از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بر قلعه رسیدند و اکثر اموال او را
گرفتند و آن جانب نیش ... بود و بکسر قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را پیش از این بگرد و خدمت از تشکیلات پادشاه ... شده
بود و آن را آتش کرده ذخیره و اموال فراوان بدانجا نقل کرده بود لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسید بمحاصره مشغول شدند قهراً قسراً حصار
الغرض بی

بگرفتند و میانجی را نیز گرفته بشتری افکنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان عتاب و زجر انواع خفاف الطاف و
الطاف و ایادی که درباره او مبذول داشته بود بیاد دادش آورده و جرایم و خیانتی که در باب از وی صادر شده بود بر شمرده فرمود که بر حسب
استحقاق آن داد که بشمشیر تیز پیکر او را ریزه ریزه کنند اما بواسطه بکر شفقتی با او ... که مدت عمر بار دیگر موسوم گشته ...
الکه بجزای عصیان خویش ... درباره عوان متعید و محبوس شد و بعد از آن در حدود جندباقی ایام حیات بگذرانید مقارن این حال
خبر عبیله خان ترکستان که سلطان او را لشکر داده بجنگ الپ درک فرستاده بود در شیخ ... در دیوان دار الخلافه ... بشمار ...
در کشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسانیدند چون خاطر تکش خان از مهماتی که منتقف آن بود فراغ یافت ... و قلع قمع
اسماعیلیه را پیش نهاد ضمیر خویش ساخته و متوجه قلعه قاهره که سلطان ارسلان طغرل ... ده بود و قلعه ارسلان کشای موسوم گشته لشکر کشیده
قلعه بر سر حدود قزوین از رفعت و متانت ... در زمین نزدیک و بآسمان ... بعد از آن که سلطان چهار ماه محاصره کرده ...
اسماعیلیه را اتباع ... و اموال ... خویش از ... روی بالموت نهاد و سلطان مملکت عراق را بپسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم
شد چون اسماعیلیه ... شدند که باعث حرکت سلطان بایشان نظام الملک صدرالدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت
نموده ... که وزیر از سرای بیرون آمد زخم کاری چنانک ... شد و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر را ... که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود
خوارزمی و مجدالدین عارض دشمنی ... ایشان در مجلس سلطان کرده بوده ... مجدالدین را بموجب فرمان بر در سرای خود کردن زده ...
که حاجب از عقب او کردن زده روان ... اما روزگار کینه گذار ... داده قاتلی ... این شد که پیش از آنکه ... خون وزیر ...
آمد و بر در جان سرای که ... مجدالدین ... بود بقتل رسید ... درباره او ... چون خبر قتل نظام الملک مسامع جلال
حضرت تکش خان طول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خواندن شاهی ... تجرید قلاع ملاحده کرد بود
و لشکرها ترتیب ... ابتدا کند ... بموجب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول شده خندق آنرا که چون
... در آن عمیق ... حصار را مفتوح کردند ... بی برجیس علم سلطان
محمد ... چند روز ... این خبر وفات پدرش رسیده موجب ... واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را
باستخلاص قلاع ملاحده نامزد فرمود ... او پیدا شده ... چون رجعت بر حضرت ... گشت چون سلطان
قبل از عروض مرض ... اسماعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که ... ایشان ... فکر داده هر چند اطبا
منع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان ... و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل ... رسید
نمس کرده ... حیات او پر شده از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه روی نمود خبر این
واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشته و ... عرض ... بر حصار ... بر ... و مانند سیل ... متوجه خوارزم شد ذکر جلوس
سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل ... بعد از وفات پدر ... سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده
مجلس بزم آراستند و رسم ... و اتفاق آراستند و روز پنجشنبه عشرین شوال سنه ست و تسعین ... بر سریر

حشمت و تمکین خیمه زدند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف ولایات ممالک روان گشتند چون واقعهٔ تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین
و غیاث الدین گشت ایشان نقض عهد و میثاق نموده الحال بیکر تسخیر خوارزم در اندیشه خیال ایشان با سهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر انبوه و فوج
زنجیر فیل در ده هیبت حال روی بطوس نهادند و بعد از نیشابور رفته از آنجا بشادیاخ رفتند در آن اوان تاج الدین حبش برادر سلطان قطب الدین
محمد خوارزمشاه از عراق باز گشته در شادیاخ بود و در روزی که لشکر غور بدر شهر حلقه زده بودند تاج الدین حبش با بیار شاهزادگان دولت بر برجی
کرد در مقابل سلطان غیاث الدین بود بر آمده تفرج فیلان میکردند که ناگاه آن برج فرود آمد و چون شادیاخ اسیر گشته بهمان لفظ شهر مسخر شد
بشارت سلطان غیاث و شهاب الدین شحنگان بمنازل اهل صلاح فرستادند تا اشیاء رعایا محافظت نموده نگذارند که زیانی برسد و از صنایع لشکر روز
بسبب اشتغال داشته و هنگام شب اسرا در راه داده اند که هیچکس مزاحم کسی نشود و ضبط لشکری بحدی بود که هر که در آن فتنه هر چه در شب غارت کرده
برادران اسیر و غارت جمع کرده بر احدی که متاع خود شناخت بموجب حکم منصرف گشت و غرض از آن غارت رایت بود آنگاه تاج الدین حبش شاه
و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اموال و نکال بجانب غور فرستادند و اعلام [illegible] جرجان شحنگان نامزد فرموده آن مملکت
را در تحت تصرف خویش در آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند سلطان غیاث الدین بهرات
مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و بقاع و قلاع ملاحده متوجه قهستان شد چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که برج
کمال خراسان راه یافته اهالی آنجا بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه [illegible] بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک بسیاری
از لشکریان [illegible] از خوارزم بیرون آمده مسافت میپیمودند تا در روز [illegible] ماه مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد که لشکر
[illegible] بر کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بر شوکت و قوت خود داشتند خواستند که بحرکت بازو دست
بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم در کشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در کار آوردند
ز برج حصاری که بر [illegible] بود بر کشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز به خاک انباشتند غوریان چون دیدند که بقتل و اسر گرفتار خواهند شد
مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان ترحم نموده [illegible] غوریان را [illegible] کشیده معزز و مکرم [illegible] نزد سلطان
غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق [illegible] چون شادیاخ مجدد در تحت تصرف سلطان در آمد [illegible]
سوران فرمان داد و از آنجا متوجه سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندو خان از قبل سلاطین غور بحکومت آن مواضع قیام مینمود چون آوازه
توجه عم به او رسید قوافل غم دل او فرو گرفته متوجه شهرستان غور گشته روی بغور آورد و سلطان به سرخس رسیده کوتوال آن در مقام مخالفت آمد و
بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر مستخلص شد سلطان از راه مرو عنان بطرف خوارزم معطوف گردانید و
در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات رزم انداخته رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده [illegible]
اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نموده تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از آب جیحون گذشته روان شد
و بظاهر شهر هرات در [illegible] مکان توقف نموده لشکریان را بمحاصره و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود عز الدین مرغنی که مردی بود تجارب ایام دیده
گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق به او میداشت جز تضرع و تخشع چاره دیگر ندید لاجرم شفعا در میان کرده تقبل نمود که مبلغ خطیر بخزانه

رسانند و پسر خود را

رسانند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت در خلال این احوال آوازهٔ حرکت غوریان بجانب ممالک سلطان محمد شایع گشت سلطان محمد
بنا بر تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو رود که بر جانب شهر واقعست در حرکت آمد چون بکنار رود رسید سلطان شهاب الدین [illegible]
لشکریان در توقف و عبور مختلف رای گشتند بعضی از ایشان [illegible] سلطان محمد بخلاف آراسته جنگ نموده روی بر تافت و غوریان در سرخس رحل
اقامت انداختند رسولان از هر جانب آمد شد نمودند سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از این معنی
سرباز زده تن بصلح در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست ظلم و بیداد بر آورد
وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان مستشعر گشته بمتابعت خوارزمشاه رغبت نمودند و در اثنای این واقعه سلطان غیاث الدین
در هرات داعی حق را اجابت نمود [illegible] شهاب الدین گشت لاجرم طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت چون بآن جانب رسید محمد جربک را که
در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده بر ابیورد تاختن برد تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف
او را کمر اطاعت بر میان بسته پسران خود را [illegible] فرستادند در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم
از جیحون بیرون آمده در نزدیک مرو رسیده اند [illegible] با سپاهی [illegible] روی بجنگ خوارزمیان نهاد و عسکرین ملاقی شده تاج دولت
و اقبال سلطان در [illegible] آمده با آنکه لشکر غور مضاعف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه بر تافتند و محمد جربک [illegible] خود را در شهر انداخت
خوارزمشاه در عقب او رسیده فصیل را خراب کردند و محمد جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه وی زده
سر او را بخوارزم فرستاد و سلطان محمد بر قتل او انکار بلیغ کرد چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تأسف بسیار خورده اظهار
عجز و شکستگی [illegible] زیرا که محمد جربک بجرأت و جلادت از مردان روزگار [illegible] شهامت [illegible]
در [illegible] گویند قوت او [illegible] بود [illegible]
غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر مملکت هرات را در نظر سلطان
نمودند سخن ایشان [illegible] در خاطر سلطان کالنقش فی الحجر ثابت ماند خیال ملک و مال در ضمیر او جا گرفت [illegible]
بر بسته عزیمت خراسان مصمم گردانید چون عساکر طی منازل و مراحل نموده بظاهر هرات رسیده فرمود تا مجانیق بر برج و باره شهر راست کردند و
در حملات روان شد اهالی هرات فریاد الامان بر آوردند والی [illegible] غازی که برادر [illegible] بود در آن ولا [illegible] در میان کرده
داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیل و متقبل میشوم که بعد از این هیچکس تعرض باهل ولایت خوارزمشاه نرساند و مبلغ
[illegible] تسلیم نمایم خوارزمشاه [illegible] و [illegible] ضبط [illegible] ارباب [illegible]
غازی [illegible] شتافته بلطف و عواطف خسروانه سرفراز گشته معزز و محترم بشهر رجعت نموده جهت تحصیل مالی که تقبل شده بود
محصل بر رعایا گماشت و سلطان [illegible] مطلع شده [illegible] ذخیره برای [illegible]
متوجه مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد
رسانیدند که والی [illegible] غور سپاهی فزون از ریگ بیابان فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه این صوب است

سلطان جانب حزم رعایت نموده از راه بیابان در حرکت آمده بمستقر خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سم ستور پیکار اعلام داده
مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که از اعاظم
علما بود در ابواب اعتقاد لا کلام داشت بر منابر خطبه خواند و بکلم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رغبت محاربت فرمود و از جهت
رفعت رغبت در محاربت و مدافعت مستقل مفتخر گشت سلطان باستحضار لشکر محروسه سرعان روان کرده ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای
نیز استمداد نمود و در اندک روزی بیست هزار سوار جرار از شمشیرزنان نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند خوارزمشاه شطری از لشکر که جهة تعرض
درب و اهل فسیح رجال و قتال خطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمده دو روز
داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و شرب چشش سلطان را الحق خبر گشت حضرت در تراجع محلی کرد دانند که ناگاه شنیدند که تیکو طراز سپهسالار
لشکر قراختای با لشکری بیکران و ثنای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین می گفتند بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند
از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و هشت حصه بر ضمیر او استیلا یافت چون شب شد احمال و اثقال که نقل آن
متعذر بود بر حسب فرموده او بسوختند و بسوزانیدند ناگاهی دیده خواب برده خفته و دست بیل براه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و بر
دمان از عقب غوریان روان شد و یکصد و دو هزار اسب مخالفان را دریافته از جانبین مصاف داده کرده و بعد از قتال فاحش حادثه سلطان
شهاب الدین منکوس و گریس گشت و منکوب گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند سلطان محمد مشرف و مظفر بمضامین حضرت منیع شده
بازگشت و در خوارزم بزم شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از غلامان این رباعی در مجلس بربط گفت شاها ز تو غوری چنان
نحیف ماند جوزه از کف غارت بجست از بیم پیاده گشت و رنج بجان کرد فیلان تو شاه داد و درزمات بجست غارت در غیبت ... اهل
خراسان چون غوریان بانهزام رسیدند خود دیدند آنچه دیدند چنین این مقال اگر لشکر قراختای که مدد سلطان می آمدند پیش از آن بر جوند
دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه که قریب به پنجاه هزار سوار با سلطان شهاب الدین بودند اکثر طعمه تیغ فنا گشتند سلطان
غور با معدودی بصد هزار حیله در زور خود را بقلعه اندخود انداخت و لشکر قراختای به آوراغ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بدان رسید که
او را دستگیر کنند سلطان عثمان به او پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بر تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته شود طریقه آنکه
هر چه همراه داری از نقود و جنس فدای نفس خویش کنی تا من بوسیله آن
در استخلاص او سعی نمایم سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از هر چیزی که پیش از تفصیله در حصار اندخود منضبط ساخته بود برفت
و پادشاه سمرقند تسلیم شد سپاه قراختای دست از وی بازداشتند و او با اندوهی که بیان شرح آن نمی توان داد قطع مسافت نموده بفیروزکوه که
دارالملک او بود رسید سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر متمکنان این سرزمین
این وحشت تحت از آن جانب بازگرفت و جریده آن جانب در این حضرت بحکم البادی اظلم پیش از بیت و طریقه آنکه بعد از این
موافقت مسلوک دارند و بنای مصادقت تاکید یابد و آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب
الدین از وزر واقعه انهزام دشوارتر بود اما بجانب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد و مقرر شد که اگر سلطان را بعد از این احتیاجی افتد

دران باب شیوه

دران باب شیوه موالات و موافقت مرعی دارد و آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید پایان احوال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین
غور از مساعدت وقت مرقوم گشت **ذکر انتقال بعضی ممالک سلطان شهاب الدین بسلطان محمد خوارزمشاه و برخی از آن ببرادرزاده و نکبت آن شهزاده**
بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که از ملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و فتوحات از وی در شیوه ظهور یافت
چنانچه در تاج المآثر مذکور است که چون پیر زد غلام او را التمش که بزیور عقل و کیاست متحلی بود بعد از وی خداوند تعالی بر تخت سلطنت نشاند
و ذکر او بسلطان شمس الدین در اکثر اوقات اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و
ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده سلطان شهاب الدین بود مستولی شد چون سلطان محمود را از شجاعت و ذوق
جنگ نصیبی نبود و بجنگ نمی پرداخت امرا از عادت افعال و اعمال او شورش نموده مخالفت آغاز کردند از آنجمله عزالدین حسین خرمیل که در ایام دولت
غوریان سمت تقدیم داشت در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بدیگر امرای غور رسول در رسایل تحریر فرستاده پیغام داد که اگر لشکر
معین جانب خشم فرماید من شهر هرات را بسلطان محمد تسلیم کنم از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون
نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف الطاف و عواطف اختصاص یافته مقارن این حال جمعی
از اشراف غور که در ملک بوده از سلطان محمود بنظام پیش بر قصد لشکر سلطان متفق شدند و امرای خوارزمشاهی مسابقت نموده بر سر ایشان
آمدند و شکست فاحش متفرق و پراکنده شدند جهت غوریان اندوه رسول بخوارزم فرستادند و رسیدند حضرت سلطان بحرکت آمده چون بحدود
بلخ رسید کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بخط فرمان نهاد و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول خوارزمشاه
ترمذ از او در سلطان بیرون دریافت بلکش متفق طرف و بجهة توفیق ظفر شان از افق بیابان خوارزمشاه ترقی گشت
مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بود نه موافق و در دعوی خود کاذب بود نه صادق زیرا که بر قلعه حصانت نهادن که
و در این شهر حصنی حصین اعتماد کرده در بر روی باز کشید تا بر خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند
دیگری بر جهت تا قشر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که غیر از انقیاد و اطاعت چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته
طلب امان نمود از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او قلم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده بشمول عنایت مخصوص گشت
آنحضرت مراد بجانب پادشاه عالم پناه رفته بر رسمت ترمذ عزیمت فرمود تا خوف مجلس انس حریف ساغر شده در آنجا مستحفظان طرف
فرستادگان او نامه مشتمل بر مطاوعت داده فرستاده بودند که امرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تغییر مهم سلطان و تحریض ایشان از انقیاد و اطاعت سلطان مرا
مدت داده فرمود که اقرار کند عماد الدین از جنایت تو در پیش شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد
جهان استحقاق آن بلا کرد که با رباقی دم او فرمان شود اما چون شمول مراحم پادشاهانه گشته بخشیده ببدیل الآن در ذنب کرم جانبرقراری یافت
حکم فرمود تا او را بخوارزم برده باسباب معاش آن کامل بقول را امیا ولد بر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از اعمال پدر آگاه گشت دانست
که از خروج او فایده عماد الدین متصوری پیش او روان کرده پیغام داد که با هلاک خلف خود برخود کشاید حصار بدرگاه پادشاه عالم پناه فرستد
داد بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت سلطان حکومت بلخ بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض فرموده بارد ملک او با لشکر

جرار قوی گرده بصوب هرات روان شد و تیس چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر بر کام او رفت آنچه در خاطر گذشته از مهم
سر نموده پیش از وصول او بهرات مبشران رسیده خبر مقدم او را باهالی آن دیار رسانیدند اعیان و اشراف باستقبال مبادرت نمودند سلطان
با عظمت و حشمت تمام که دیده گردون پیر هیچ جوان بخت را بدان هیبت و سامان ندیده بود بشهر درآمد چون بر سریر ملک و سلطنت خراسان تمکن روی
یافته کافه انام را در ظل شفقت و مرحمت خویش جای داده و بجانب هر طرف بخوبت مبادرت نموده از آنجمله حاکم ملک فیروزکوه را خاطر [illegible]
امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و عطف [illegible] پادشاه جهان مطیع سرفراز گشت و در زمره سایر [illegible] منخرط و منتظم شد سلطان بجهت استمالت
خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمانی را بدانصوب روان فرمود شاید در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت سلطان
مشرقین و شهنشه بحرین محمود بن محمد بن سام بن حسین و در فقرات علامه کرمانی محمود را [illegible] چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بر ارث
باو رسیده بود نزد سلطان ارسال نمود و از [illegible] خویش اعلام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غرجستان بروی مقرر باشد بنابر
بدان ملتمس قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود [illegible] باسم و لقب سلطان محمد [illegible] سلطان بعد از فراغ
این قضیه با عز الدین حسین خرمیل را با نعامات و تشریفات معزز و محترم ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات در کف کفایت او نهاده و فرمان
داد تا از دخل خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار سرخ بگیرد و بخرج خویش [illegible] حفظ ملک [illegible] بجانب خوارزم مراجعت نمود ذکر مدد دادن سلطان
محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با قراختای و ظفر و نصرت یافتن چون سلطان از خراسان منتقل گشت اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد
قراختای و غره هم جنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشته و مستدعی حضور سلطان نمودند تخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذل
اناس سنجر نام پسر [illegible] فروشی بر ایشان مستولی شده بود [illegible] و ارذال ارباب حرمت [illegible] از انوار [illegible] طلعت [illegible] سلطان [illegible]
و استخفاف اعیان بسر حد طول کشیده از داد و عدالی که بدرگاه [illegible] شده بود [illegible] [illegible] رایات سلطنت [illegible] قراختای
برقرار سابق بخوارزم آمدند مقدم ایشان [illegible] و ممهود باطلاق [illegible] سلطان بر [illegible] سلطان [illegible] از استخفاف آن [illegible]
بی [illegible] شده [illegible] خود را فرو کرده [illegible] چون [illegible] شاه لشکر بماوراء النهر کشیده [illegible] رسیده
سمرقند تصمیم داده در [illegible] سلطان عثمان پادشاه آن دیار [illegible] میان او و گورخان حاکم قراختای [illegible]
آمده [illegible] مقدم موکب سلطان را استقبال کرده [illegible] اقبال نمود و [illegible] خود فرمود تا [illegible] بنام خوارزمشاه خطبه
بنام او خواندند ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد [illegible] خاطر گشتند [illegible] تقدیم [illegible] خوارزمشاه [illegible]
دامن کسل [illegible] عزیمت [illegible] گورخان نهاده پادشاه قراختای فرمان داد [illegible] لباس [illegible]
و متوجه حرب [illegible] کردند [illegible] لشکری مانند [illegible] جنبش آمده [illegible] شهر ربیع الاول سنه [illegible]
در فضای [illegible] صفین [illegible] سلطان فرمود که دلیران [illegible] کرده [illegible] کمان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مسلمین [illegible] خطبه [illegible] نهاده [illegible] [illegible]
[illegible] تا از [illegible] میدان [illegible] نمودند تا از آن [illegible] رسیده [illegible] چون

[illegible]

درهم [illegible] گشت بیت خروش کوس و بانگ نای بر خوشت زمین چون آسمان از جای بر خاست تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت
بخنجر برسان و تیغ مصقول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی بر حدود زمین آمده و الوای فتح افغان چینی [illegible] آغاز نهاد تا نیکوطرازی زخمی گران خورده در میان
کشتگان افتاده [illegible] از لشکر خوارزمشاه بسر وقتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز بر کشید
که دست نگهدار که [illegible] لشکر [illegible] فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید سلطان [illegible] با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتح
میسر شد بر سبیل معهود لقب سلطانی اسکندر ثانی [illegible] سلطان فرمود که [illegible] سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندر بوده اگر [illegible] لفظ
سلطان سنجر از آن القاب بکنند [illegible] ثبت [illegible] علامه امام [illegible] الدین در مدح سلطان قصیده گفته از آن جمله
بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء سنجر و زینا که ذو الجلال از خلق بر گزیدش جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک
راستا داد خورشید را تیغ تو از مشرق ممالک آمد جمله ملک خطا را زوال داد بیت سلطان از این فتح نامدار [illegible] قرار گرفت
و [illegible] آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد چون خوارزمشاه از این جهاد و رفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم [illegible]
[illegible] طریق ضلال قدیم [illegible] مستقیم [illegible] لاجرم چون [illegible] بدان طرف روان شده بدان حدود رسید چون حاکم [illegible]
دانست که عقوبت بمقاومت صور [illegible] نامی [illegible] آمده از در اقتدار [illegible] بر زمین استغفار نهاده پیشکشی که خود را [illegible]
سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم او درگذشت [illegible] اموال [illegible] اشتغال نماید در آن سرزمین فراغ
بال [illegible] سلطان متوجه سمرقند شد سلطان عثمان [illegible] خوارزمشاه خطبه فرمود [illegible]
سلطان عثمان را مصوب خویش بخوارزم برد چون در [illegible] قرار گرفت فرمان داد تا [illegible] جشن [illegible] ملوک
اطراف و حکام آفاق [illegible] رسایل [illegible] آفتاب [illegible] داده [illegible] سلطان [illegible] الارض
بر القاب [illegible] اضافه کردند یکی از شعرا در این باب گوید بیت [illegible] تو [illegible] توان از جهت [illegible] فلک [illegible] چشم جهت [illegible]
[illegible] زیب [illegible] جهان [illegible] همه [illegible] گردون [illegible] پس [illegible] تقدیم [illegible] در او [illegible] که سلطان
فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان و منهزم شدن از ترکان در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان عثمان [illegible]
[illegible] از اهل فتنه در حدود [illegible] سرکشی آغاز کرده خوارزمشاه جهت [illegible] روان شده سلطان عثمان جهت اتمام امر [illegible]
نموده چون سلطان بمقصد رسید [illegible] از میان [illegible] معروض داشتند که لشکر قراختای [illegible] سمرقند مشغول بود [illegible]
میان [illegible] واقع شده [illegible] اهل اسلام غالب گشته [illegible] سلطان از [illegible] سپاهی زیاده از [illegible]
[illegible] توجه خوارزمشاه و خبر [illegible] کوچلک [illegible] از [illegible] ترکستان بود در [illegible] گورخان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] سمرقند صلح کرده [illegible] سلطان در سمرقند نزول فرموده [illegible] لشکر [illegible] داد [illegible]
کوچلک [illegible] سلطان آمدند میان کوچلک و سلطان [illegible] گورخان [illegible] در میان آمده [illegible] سلطان [illegible] کوچلک [illegible]
کردند [illegible] در [illegible] گورخان را [illegible]

سم ار نهند و بعد ازین بر وضعی که گذشت که جنگ با گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت چون ملک کرمان محمود سردار ... رایت خوارزمشاه و جمع کشته
انجانب از سمرقند بیرون آمده روی بر جنگ گورخان نهاد و در لشکر فراهم آورده با گورخان جنگ سلطان کرد فریقین بهم رسیده صفها کشیدند و جانبین
باتفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود در خلاف پادشاه هم عهد بسته رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف با اتباع خود
از سلطان روی گردانیم بشرط آنکه اگر گورخان غالب شود خوارزم بر سبیل سلم باشد و خراسان را بالضمیمه گورخان با ضعف ان ایشان را ... داد
چون صفوف در محاذات یکدیگر آمد و جنگ متواتر شد و انفار خیانتی بر سر لشکر سلطان حمله آوردند ... شدند و دلاوران قلب ...
لشکر با هم بر آمیختند و باب سلطنت کرده و غبار غالب از مغلوب ... اهل اسلام و کفار تمیز نمی‌شد یکدیگر را نمی‌شناختند و از مردی ... یکدیگر را
... و بسیار کشته شد و سلطان در روز جنگ بلباس ... خاص و همین طریقه سلوک پیش گرفتند لشکر سلطان
از معرکه برگشتند آن جانب ... جمعی از مردان خود بجان ... افتادند و چند روز با ایشان بسر برده چون فرصت یافته خان
بر ... در کنار آب ... لشکر خود ... اهل اسلام بود و جماعتی تازه یافتند چون خبر غیبت سلطان و ملک هم ... بود
باطراف فرستادند ... روان کرده از مراجعت او در ... صحت و سلامت اعلام دادند سلطان بخوارزم مراجعت نموده با صلاح
حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر واقعهٔ غزنین و نهضت سلطان به کابل و اراد چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه
... قواعد ... فخرالدین حسین ... بتحقیق ... نزد سلطان محمود غوری فرستاده اظهار اذعان کرده از عصیانی که
سابقاً ازو ... بود عذر خواهی نمود چون مخالفت او با خوارزمشاه ... موافق خراج محمود داد و میان را با خوارزمشاه خصومت ... داده
دلپذیر رخت ... از ... خوارزمیل ... مستظهر گشته با دیگر خطبه بنام محمود خواندند و ... از نسبت ... دولت سلطان ... کردند
کردند چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم متحقق شد خوارزمیل از عصیان ... پشیمان شده ... گشت ... پیش ... فرستاده
دلپذیر ... جسته التماس ... از جرایم او درگذرد سلطان از کمال ... تقصیرات او را ... بود ... برضا آمد و مردم ازو ...
خوارزمشاه ... شدند چنانچه درین ایام خلایق از ... حضرت ... که ... مشغول ... از ... ذو ... تعجب ...
... دانند ... و ذوالادب ... قدیم در مجلس ... یافته اند ... انواع ...
... ارزقا که ... شان گذشته ... خانه ... و ... کرانه ... می‌شوند و ... دولت
... از کار ... خلاص کشته ... شده در ... بار ... اتفاق ... خوارزمیل را
... طریق ... اقدام نمایند ... بود ... کاهی ... طایفه ... دیگران
... زبان ... اگر ... صادر گردد ... دولت ... اهل ... و خداوندان ... از امرا و ارکان ... باشد
و ما وجود ... جاست ... بمقام ...
و قریب ... ارباب ... فضیلت ... اهل ... و خداوندان ... و تقوی ... خواهی ...
اندیشی بهره ... بد ... قوم ... کرده ... کسی را

ایلان نیل

درین حال شبهه باید که از ... شده ... بتحقیق حال اطلاع یابند ... چون غلام ... فخرالدین خوارزمیل ... دیگر
میلان خلاف کرده ... و چون اشتباه خوارزمشاه توسل جسته ... و ... شده لشکرهای ... خوارزمیل ... بقصد
او ... اطلاع یافت ... ارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت اکثر سروران سپاه ... همراه شده ... آن ... لشکرها
... ابتدای ... سلطان خوارزمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند چون
جمعیت غوریان روی ... کردند ... امیدی ... گشت ... امرای ... شد چون اختلاف حالات والی هرات از ملک ... تجربه
رسید از قول و فعل او ... امرای خراسان ... پیغام دادند که ... همراه ... شیران ... دلیران ... اگر ... که
... خوارزمیل ... که ... خواطر ... بر ... کنند ... حال ملک ... این کلمات ... پادشاه اعلام ...
... جواب فرستاد که امرا ... روزگار ... حضرت ... طریق ... سلوک ...
ملک ... قوام الدین ... خوارزمیل ... نموده ... او ... نماید و خوارزمیل ... استماع نمود ملک ... او
اشارت نمود ... قبضه ... برکشیده ... خون ... کرده ... و صاحب خوارزمیل ... دادند
... فرستادند ... چند روز ... خوارزم ... خوارزمیل یکی از ... او عمادالدین ... نام
... اتفاق نموده در هرات ... عمادالدین ... حضرت ...
... تسلیم ... در آن ایام خوارزمشاه ... یکی از ... او بود ... خوارزمشاه ...
بود ... این سخن ... پادشاه ... سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید عمادالدین ... پشیمان شده بر مخالفت
اصرار نمود ... غضب ... شهر ... لشکر ... چند روز ... گشته
عمادالدین ... بقتل ... سلطان ... خوارزم
سعادت ... ذکر احوال ملک فیروزکوه و غزنین بعد از ... چون سلطان محمد نوبت اول ... استیلا یافت حکومت فیروزکوه
بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و درین اثنا بعضی از امرا تاج الدین ... بن ... خان ...
برادر ... بفیروزکوه ... ملک محمود ... انواع ... و بعد از ... انتقال ...
سلطان محمود را بر تخت سلطنت ... قاتل ... گشت ... ملک ... قصد ...
چون ... سلاطین غور کسی نبود که ... دارائی مملکت ... فیروزکوه اتفاق نموده ... بر سریر سلطنت نشاندند ...
خوارزمشاه رسولی فرستاده ... سلطان ... که تاج الدین ... بنیابت ... بر ...
حکومت ... سلطان محمد ... برادر ... فرستاده ... چون ... حکومت ... سلطان
در فیروزکوه تاج الدین ... خلعت ... از ... در ... و ...
... برادر ... نمود ... قتل

میشد و نواب برادرش خوارزم شاه متصرف فیروزکوه گشت بشهور سنه احدی و عشر و ستمایه بسمع سلطان رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین
تعلق به او میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ایالت و ایالت گشته چون در آن ولا ولایت غزنین در تحت غوری
بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و بیکی جهت بر استخلاص آن دیار معروف گردانید و بعد از قطع منازل
و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود سبکتگین مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آن جا نیز دار الخلافه بیرون آمد
و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از امیر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر سبب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه
نسبت به امیر المؤمنین الناصر لدین الله علیه الرحمه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت که کشلی خان لشکر بغداد را منهزم ساخته وزیر مرده را از اوران
آورده سر او را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر امیر خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کلفت و وحشت خاطر سلطان
بود یکی از آن جمله آن که در آن وقت که جلال الدین حسن که بمذهب تقی چنانچه دستور آبا و اجداد او میباشد قلاع بجانب ... کرده در آن زمان موجب
فرموده نام علم او را بر رایات خلفا و سلطان محمد تقدیم نموده و این خبر بسامع حقیقت خوارزم شاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر
امیر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود تا چند فدائی بجهت رای خلافت و سلطنه امامت مرحوم کرده تا بغوان او عمل نمایند و جلال الدین
حسن چند فدائی ببغداد فرستاده و در آن وقت خلیفه ایشان شرایط رعایت تقدیم رسانیده آن مرد را باشارت امیر المؤمنین اغلمش را در عراق بقتل رسانیده
و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند و دیگر آن که چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات
مناشیر امیر خلفا یافت که بدیشان نوشته بود و او را بر مخاصمت و مخالفت خوارزم شاه تحریض نموده و دفع خوارزم شاه را سهل و آسان شمرده چون
بیشتر بعضی صفا دشت ایشان ... بود که بر بعضی از ایشان نصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند سلطان بعضی از امرا و وزرا را آل
بویه میداشت ترتیب خویش را از ترکان آل سلجوق رفیع تر میداشت امثال این صورت که از امیر خلیفه ظاهر گشت بر خاطر سلطان گران می آمد که گشت
بهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری بقصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که
پادشاهی که تبرا و جهاد قیام مینماید بر هوس ملک قصد امام کرده اعیان خود جهاد داد و بحسب اتفاق در آن اوان امری پسندیده دیگر از ظهور قصه
شد که سلطان بسمع نسبت ندانست اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این اجمال آنکه میان امیر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا
شد امیر خلفا بیمان الموت را فرمود تا به حرم رفته حقی را از اکفایت کنند اسماعیلیه بموجب فرموده متوجه آن صوب شده و در موسم حج در عرفات غلط
کرده برادر شریف را در عوض او کشتند و سلطان از آنکه ممالک محروسه کشته تقریر داده که بر هر شاهی که بر امثال این حرکات اقدام نماید مشغول شد
و اگر امام ضمین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال اعادی سید المرسلین مقصور باشد آن پادشاه را میرسد که رقم عزل بر
صفحه حال امام مذکور کشد و دیگر آنکه سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه مستحق امامت و خلافت سادات حسینی اند و
بنی آل عباس تغلب و تسلط این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام اجتهاد در راه خدای عزوجل و غزوات تقاعد نموده اند واز قمع ارباب
بدعت و ضلالت که بر اولاد مروج است تغافل کرده چون فتاوی مشکل شد نام امیر در جمیع ممالک از خطبه و سکه انداخته ... میلاد الملک
ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و اندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاه بیرون از حد بغداد در حرکت آمد چون بدامغان رسید خبر یافت

که اتابک سعد بن زنگی بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده و بحدود ری آمده است سلطان بتعجیل روان گشته هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیده
صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او ملک زوزن
توسل جسته التماس او بخطیر قبول فرمود و قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون این خبر بسمع پسرش اتابک ابوبکر از هم معاقله
خبر یافته بالقدم مخالفت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک
اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود چون شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسید روی
بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود که در کمال ازین
دو پادشاه اقبال تنگی نباشد و او رفت در غضبان امان باذربایجان رسیده سکه و خطبه بنام سلطان کرد چون خبر توجه سلطان محمد در بغداد شایع
گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد امیر خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنی است
برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد آن حضرت در نواحی همدان به اردوی سلطان در آمد حکایت
شاهده فرمود که هرگز در خیال او نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که بسیصد هزار سوار جرار در میان پیش خیمه رکاب خوارزم شاه بوده و بعد از تردد
بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که بشهود رحمان رابه چند جوان بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزم شاه را دید بر تخت نشسته و جامه پوشیده
تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده خطبه
بلیغ فصیح خواند و سخنان بابل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان را بیان فرمود و شرف ایشان را بیان نمود
در خبر تقریر او در ذم امیر خلیفه تخصیص نشنود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی ایذا و آزار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان گردانید
سلطان در جواب فرمود که این خلیفه بعضی از اوقات که تو ذکر کردی متصف نیست من چون بدار السلام بغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف
موصوف باشد و آن چه میگوئی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در حبس فرزندان منسوب شده اند
و آن کس که خلفای بنی عباس از صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر شیخ نگفت شیخ از آن ده خاطر عالی الخلافه مرحمت نمود و آنچه شنیده بود
بسمع امیر رسانید بغداد را بآن متوهم شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل
خریف مقدمه لشکر زمستان حریف شد که سلطان گشت برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گویا کمال الدین اسمعیل اصفهانی این
زبان گفته شعر مانند خیمه دانه که در شبه نقیه است اجرام کوهسار نهان در میان برف و از شده بر عدت برف دست و پای لشکر سپاه سلطان بکلی
شده بیشتر چهار پایان بیکباره عدم رفتند و مضمون واقعه جنود لم تروها در تفسیر بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت
و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون
صورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و در روزی چند در آن ملک رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر تر فیه
احوال سپاه سرما زده انداخت و بتلافی ما فات اشتغال فرموده بکار بستگی ایشان قیام نموده امراج روزگار مرتب خاندان گشته بود که هر چند سلطان
در اصلاح آن کوشید فایده بر آن مترتب نگشت گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان محمد و معاودت آن جناب از عراق در رفتن

ذکر کشتن و اموال تجار در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون دولت و نخوت بدرجه قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت کمال رسیده
و بهامن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در اقصی معموره مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب
روی بدان صوب می آوردند و در آن اوان که ... و لشکر این پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند و طیوبات و منسوجات در
اردوی او غلا تمام داشت در بیع و شرای آن متاع بسیار رغبت میکشت بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا از اوانی
و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوایف مغول
را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که تجار
را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزینه باشد بجانب ان بارگاه فرستند چون تجار بدین دیار و بخدمت خان رسیدند
و از آن رخوت احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزدیک چنگیز خان بردند احمد در وقت ... متاع ... که بده دینار و بیست دینار
خریده بود سه بالش نقره بها کرد خان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد است که هرگز اقمشه بر ما پوشیده
نیست و آنگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین ... باو منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه صحوب احمد نقل کرده بسپردند
و او را نیز موقوف داشته دو رفیق وی را بخدمت خان طلب کردند هرچند چنگیز خان از ایشان پرسید که قیمت متاعهای شما چندست ایشان
در جواب گفتند این متاعها را بسبیل پیشکش آورده ایم این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزینه خلیل ایشان بود بها رخوت
داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانید چه در آن وقت بنظر احترام اهل اسلام
تحقیق پیوسته که در مقام رعایت ... چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان ... از خویش دو کس اختیار کرده سرمایه
بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه ملک سلطان شوند و بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مال کرانی بشهر اترار
آن هنگام ... رغبت توجه نمودند چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بدینجانب آمده بودند مراجعت ایشان را ... نموده
الطرف ... داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف و تنسوقات حاصل کرده بیاردوی
همایون رسانند متوقع آنکه ... و یکانگی ... کشته ... تشویش کرده ... بازرگانان که بسبب ... اعظم
بی تحاشی تردد ... نتوانند نمود چون تجار مذکور باترار رسیدند و حکومت حاکم آنجا اینال جق که لقب غایرخان ... داشت ... نمودند یکی
از ایشان با او آشنایی قدیم داشت در اثنای مکالمه او را بینال جق خطاب میکرد و او کوفته خاطر گشته ... و طمع در اموال بازرگانان بسته ایشان را موقوف
داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین جانب آمده اند فرمان چیست سلطان بی تفکر و تامل بقتل
تجار فرمان فرمود چون این حرف بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته اموال برداشت یک کس از ایشان گریخته خود را
بمعرض پادشاه جهانگیر رسانید چنگیز خان رسولی پیش سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده ...
نمیرسد ... آنکه او را ... فرستند سلطان از کمال ... ایلچی را نیز بکشت کیفیت حادثه بسمع چنگیز خان رسید آتش غضب ... اشتعال
یافت ... سه شبانروز بر سر تلی برآمده تضرع و زاری از حضرت باری ... بنصرت ... آوردی ... از قاقان ...

ارتق آورده

از یکی فرود آمده بجبلی قوی دامنی شتافت ... فرمان داد تا ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خود اعلام نمود سلطان محمد پسر خود رکن الدین را
در عراق گذاشته ... و النهر کرد چون بعد از قطع منازل ... برسید بیگاه در آنجا توقف نموده پری پیکران خورشید منظر بخلاف عادت
بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برده هر سحر که بیدار گشتی گفتی فردا ... خواهم کرد با طالع سعد تصدق خواهم کرد مشوقه ما
و ایام بکام اکنون کنم نشاط که خواهم کرد بعد از انقضاء آن مدت متوجه بخارا شد چون موسم بهار بود در دشت و مرغزاران ... خیمه عیش
زده بر خاطرش میگذشت بیت ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش
که سبزه بردمد از خاکت بعد از آنکه داد عیش و طرب داده ... بکوشک ... بیابان خان که شمه از احوال او در دفتر ... خواهد شد ان شاء الله
تعالی عازم سمرقند گشت در آن ولایت نیز بساط عیش و نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوشش میگفت بیت ایام بکام ... خوش می خور
کل خوش که نفس ... نمیخوری ... ازین رباط ویران ... چون شنید که توقتاقان که یکی
از سرداران ترکستان بود از قبایل مرکیت متوجه بموضع اقامت قنقلیان شده ببعضی از سپاه روی توجه بآن جانب نهاده و در اثنای طریق بسمع
او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی خان از پی او روانند و بنا بر حزم و احتیاط بجانب سمرقند معاودت نموده تعبیه
سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل نمود تا میان دو رود ... رسیده خونها تازه کشتگان
بی اندازه دید در میان کشتگان مجروحی یافته ازو استفسار احوال نمودند از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توقتاقان
غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه و ظفر از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشته سلطان بی توقف و تعلل
بتعاقب ایشان ... فرموده روز دیگر ... در چشمه خورشید نور ... ترک روز ... هندوی شب را به تیغ افکند سر
سلطان محمد بلشکر مغول رسیده ... کرده جوجی خان و اعیان سپاه چنگیز خان گفتند که ما از جانب خان مرخص ... جنگ خوارزم
شاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در مدافعت ... روی از معرکه برنتوانیم تافت و مجموع مضمون این مقال ... معروض ... شد که بیت
... جوانی ... چنین ... کامرانی ... شهر ... که چنگیز خان ... دیگر فرستاده ما را
برین بوم ... شاه ... اجازت ... خوارزمشاه ... سلطان ... لشکر مغول چون
دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست ... جلادت بیرون آوردند ... سلطان از جای ... برخاسته
بران شد که پادشاه گردون سریر ... تقدیر شود سلطان جلال الدین ... حال پدر را ... پریشان دید از دست
بر موقف او بود حمله آورده ... از صدمات ... سپاه ... راه یابد ... نیران ... قتال
داشت سلطان جلال الدین کوششهای مردانه نمود بیت چنان بر زلف شب ... زدند ... رقم کفر ... زدند ...
آتش ... افروخته شد و بر باد ... و خاک ... در چشمه زمانه زده ... متوجه اردوی خان
گشتند و از آنچه شاهد ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت ذکر توجه سلطان محمد از سمرقند
جوجی خان ... سمرقند و ... سپاه ... افزون بود از چون جنگ سلطان محمد چون از سپاه مغول ... دست بردی دیده ...

راه یافته بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن وقت منجمان بعرض رسانیدند که از طوالع کواکب احوال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط و نحوس
ناظر و تسییر درجه طالع ... بدرجات نظر رسیده و در این ... نیست که در هیچ امری شروع رود و بتخصیص مقابله خصمان این سخن علاوه
ضمیر و ریب فی فطرا و گشت چون شد بخت پیدا راه بخت خواب بر وابسته شد راه رای صواب پشیمان شد از هر چه خود کرده بود و ...
بود در آن اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آن جمله پنجاه هزار مرد در ... از ... فرستاد و چون او از ...
متواتر شد ... ده هزار مرد دیگر میان مردم روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و حمایت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار
دیگر بسیاری از ترکان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند گذاشت و شصت هزار ... تا چنانکه هر فردی از ایشان ...
... بودند بموجب فرمان روی تخت ... و حصار ... نهادند سلطان در روز توجه بجانب خراسان ... از کنار سمرقند گذشته
دید که جمعی بتعمیر برج و باره اشتغال مینمایند گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند انباشته گردد
لشکری در ... ازین سخن دلشکسته شدند ... بجانب ... روانه شده ... که کنار ... خلق را ... گفت که چاره کار خود باید کرد
... اوردند تا جنگ حوادث ... عالم ... فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با ... خواتین و مجموع
ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد این خبر ترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی شاهزادگان که از اطراف ... بودند
... پادشاهی داشتند در جیحون انداختند و خود با ... سلطان ... روی توجه بمازندران نهاد و در قصبه ... و در آن ...
در دشت سلطان ... با خواص و ... مشورت میکرد ... گفت چاره این کار چیست و ... چگونه باید کرد ...
... درک ... خود ... میزد و ... شنیده طایفه که در امور ملک ... داشتند بعرض رسانیدند که ...
از آن گذشته که ... گردد ... باید کرد که خراسان و عراق ... و ... این ممالک ...
فرمان ... تا بلب جیحون باید گرفت ... از این طرف ... جمعی دیگر گفتند که ... چنان مینماید که بجانب غزنین ...
روی ... از این ... سلطان رای ثانی را پسندیده ... عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و در آن اثنا عماد الملک
ساوجی ... سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود ... و ... سلطان راه ... گرفت ...
... در خاطر سلطان ... که چون ... مستولی شده ... که متوجه عراق گردیم و ... از ... ایشان ... و در آن
زمین لشکرهای ... جمع کنیم ... سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که ...
... که سپاه ... جمع ... خصمان ... سلطان ... بعراق خواهد رفت باید که لشکر ... تا بروم ...
... که لشکر خصم ... روم ... برطرف جیحون زنم ... دشمنان دست در خون زنم ... این سپاه ... فرود ...
سوی ... و گر ... بدین ... سلطان ... غایت خوف ... این سخن ... فرموده ...
... اقبال در ... و ... در نهایت ... سلطان ... را ...
نیست ... خواهم ... دست ... کار ... کین ... تیر ... ملک ...
اورد بجیحون

کرد و با جیش جون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی بسرچشمه فرستاد تا از گردش سپهر حادثه که پدید آید اورا
خبر دهند در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافته اند سلطان چهار تکبیر ... بر سلطنت خوانده سر طلاق بر گوشه
چادر عروس ملک بست و چون رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب ... و در تعجیل ... مقارن این حال اکثر امرا و سپاه که از خیل ... بودند
بودند و ایشان ... و ایشان میخواستند ... اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی ... دیوان پدر عماد الدین ... نام از سلطان
... شده ... بر ... چنگیز خان رفت ... از زبان امرا ... مکتوبات ... که مشتمل بود بر ... و متابعت
ایشان ... خان ... و ... سلطان ... چنگیز خان نیز ... سطری چند ...
... فرستاد ... که ... سلطان ... بعرض سلطان رسانیدند ... و امراء درگاه ...
شده ... سلطان کرده ... خود ... که ... ایشان ... که سلطان در ...
... بامداد ... از ... در چشم ... سلطان سالم مانده ان قوم فرار نموده آب روی
... جیحون عبور نموده ... چنگیز خان ... زیاده شده ... امرا ...
... که ... رسید جمعی ... کلات ... در آن ... عمارت باید کرد و ذخیره ...
... نقل باید کرد و در آن حصار ... که ... از غیب ... سلطان باین سخن التفات
نمود ... بنیشابور ... و ... ملک ... کرده ... و ... چون ...
زندگانی ... بجهت ... اقبال ... و ...
... چون در آن اوقات ارباب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف آمده بودند و بدان سبب ...
... خدمت وزیر ... زبان ... کرده گفتند ... این ... که ... پادشاهی ...
... ایشان ... وزیر ... وزارت ... که ... صدق ...
... ترتیب ... تنظیم ... چند روز ... سلطان امر فرموده که ...
... سلطان ... ترتیب ... سلطان رسیده ... سلطان ...
... بهادر ... از این خبر ... سلطان راه یافته ...
... جیحون ... از ... شد فرمان داد ... متوجه ...
... اول این ... چون سلطان ...
رسید خبر شنید که ... عراق ... سلطان رکن الدین
... سی هزار کس ... رکن الدین چون ... باستقبال ... و ... این حالات
... از ... که ... بود ... از عقب ... چنگیز خان

مبین خواهد گشت سلطان ازین واقعه هایله آگاه گشته متوجه جبت تا بقیه زندگانی خویش بسازد چه بتوران دران وقت فیروزشاه بی جهت جایی
که سازد پناه درین اثنا ملک نصرت الدین هزاراسب که طلب داشته بود از لرستان برسید هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت چه
بجبهت زمین بفت جا بوسه داد پس آنکه زبان ثنا برگشاد سلطان او را بتشریف خاص سرفراز ساخته نوازشها فرمود چون بوثاق بازگشت
عماد الملک و خان دیگر را باستشاره دفع این واقعه مشکل واهل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ
کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند چون از مضایق آن بگذرند بولایت پرنعمت رسند بدانجا
پناه بریم و از کرد و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در مقام حافظ کوه مردان کارزار معین سازیم چون لشکر مغول رسد بمدافعه
مشغول شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت قیام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب در دل ایشان [illegible] استیلا یافته است
از ظفری که خدای عزوجل نصیب کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان شد [illegible] که غرض ازین رای [illegible] اتابک [illegible] فارس است
و دفع استیلاء چه درین فکر بودند که خبر [illegible] کرد [illegible] ملک نصرت الدین راه ولایت خود پیش گرفت سلطان [illegible] متوجه
[illegible] شد و جمعی که ملازم [illegible] بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده جنگ کردند و با آنکه سلطان تیر خورده
و در جنگ از میان بدر رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف [illegible] متوجه گیلان گشته مغولان از عقب رسیده مشغول گشتند
چون دانستند که سلطان در آنجا نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او روان شدند چه هرجا که او رو نهادی براه بدانجا رسیدی
ترکان سپاه سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بجای [illegible] سرافراز گشته التماس اقامت نمود چون او را زیاده مجال
توقف نبود بعد از آن [illegible] ترابا رشد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت سلطان از آنجا [illegible] بود در [illegible]
و از آنجا بجزیره از جزایر پناه برد چون خبر آمدن او در آن جزیره شایع شد [illegible] بجزیره از جزایر [illegible] نقل نمود حرکت سلطان
[illegible] و [illegible] بود از مغولان که [illegible] از پی بر عقب او فرستاده بود چون [illegible] سلطان را در آن جزیره نیافتند باز
گشتند و متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص اولادش در آنجا بودند بعد از [illegible] جنگ [illegible] گرفته [illegible] کردند [illegible]
او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند بعد از تسخیر قارون دز بمحاصره قلعه ایلال که [illegible] خوارزم شاه در آنجا متحصن بود
مشغول گشتند در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب [illegible] آمده باشند زیرا که در برکه های آن حصار چندان آب رحمت
جمع میشد که سالها احتیاج باب زمین نمیشد در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پایان آن بنشستند [illegible] بسته
و آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر [illegible] بالضروره فرود آمدند در ساعت
که ایشان در پای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از ناودان حصار روان آمد [illegible] مغولان [illegible] اتفاقا
از آنجمله ده هزار هزار دینار سرخ بود و هزار [illegible] و چندان جواهر در آن قلعه بود که در خزانه خیال هیچکس نمی گنجید مجموع اموال
را ضبط نموده با [illegible] فرزندان و متعلقان سلطان با ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند خان فرمود تا ناصر الدین را
بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان هرچند خرد بودند بکشتند چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون دز آگاه گشت [illegible]

دوران اهل عیال

دوران اهل عیال و اطفال مطلع شد تغیر در مغان بر بدان رسانیده بیهوش گشت چه چو زین سهمگین [illegible] خبر یافت سلطان آشفته
دل ز جانش برآمد نفیر و خروش [illegible] زاره ازو رفت هوش چو آمد کرامه با خویشتن همی کند موی و همی خست تن جهان در چشم غم
خلق جانش فشرد گران درد نادیده درمان ببرد انا لله و انا الیه راجعون در اوان موت او کفن نیافتند بجامه که در بر داشت
دفنش کردند فاعتبروا یا اولی الابصار این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سلان ییل [illegible] و مدت سلطنت او بیست و
یکسال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان
غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورتر بودند ازین سه کس هرکه بیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد
ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود
رکن الدین نهاد بعد از غیبت خوارزم شاه امراء آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص
خود را با فوجی از سپاه بمدد پسر فرستاد سلطان رکن الدین مستظهر گشته بنیت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از آنکه ظفر یافته اکثر
ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرفراز گردانید و بمقتضی الانسان
عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند در آن اوان که پدرش از خوف لشکر
تتار روی بدیار عراق نهاده [illegible] سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان روان شد و چون خبر رسید [illegible] افواج
[illegible] کرمان که در آن نواحی بودند بعد از [illegible] و خزینه ملک زوزن را بلشکریان تقسیم کرده و از آنجا بطرف
اصفهان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل بدان شهر نزول فرمود قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از [illegible] سلطان
رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان بکوه [illegible] خیمه زد [illegible] اهل شهر [illegible] قاضی [illegible] رکن الدین
شده [illegible] لشکریان مغول مجموع گشتند جمعی از شهر [illegible] رسیدند رکن الدین [illegible] حکومت اصفهان [illegible]
ولایت [illegible] فیروزکوه [illegible] سپاه تتار [illegible] حصار را در میان گرفتند [illegible] مشغول نمودند [illegible]
الدین را خواجه [illegible] بیرون آوردند هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند [illegible] عاقبت او را با متعلقان
ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین در زمانی که پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد او بود [illegible] که تقدیر موافق
تقدیر نبود چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرقه دریای رحمت ملک شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین که از
[illegible] ملک زوزن بود در آن ولا حکومت کرمان تعلق بدو میداشت چون [illegible] غیاث الدین [illegible]
راه [illegible] مراجعت فرمود و در آن دیار متوقف شد طایفه از لشکریان پدرش که در [illegible] بودند به
او پیوستند [illegible] سلطان محمد [illegible] اتفاق [illegible] اتابک
سعد [illegible] فارس [illegible] اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس [illegible]
مراجعت نمود چون [illegible] کرمان متوجه شدند [illegible] رسیدند [illegible] قلعه [illegible]

راه روان ختن سی شجاع الدین ابوالقاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت براق تیز بناکام اماده محاربه شد جمعی از ترکان که در
لشکر ابوالقاسم بودند بنا بر جنسیت روی بدو کردند شده براق حاجب بگرفت براق تیز بناکام اماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند پیوستند
شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت سلطان غیاث الدین بعد از رفتن
براق حاجب بکمک او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وقت
برادر نزول فرمود غیاث الدین مستشعر شده سلطان او را ایمن گردانید امراء و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین
گرایستند سلطان جمعی که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی که لایق قهر و سیاست بودند سیاست فرمود و از میان بر داشت و چون این
زمین رخت غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان بماند سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنا این اوقات
شخصی از سرهنگان ملک غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندماء سلطان جلال الدین بود رفته ترک ملازمت او گرفت سلطان غیاث
الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا امیر مرا بخدمت خود راه داده چون سلطان در مزاج
بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید و او را نان داد تا خدمت کند غیاث الدین سخن ترجیح گشت سلطان جلال الدین
این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت چون سکر بر شاهزاده گان مستولی گشت غیاث الدین برخواست
خویش بر اسب سوار شد که او را و منزل ملک نصرت افتاد کس فرستاد که جهان رسید ملک چاره بر نور بیرون امده غیاث الدین را فرود اورد
غیاث الدین کاسه چند بخرج کرده پای در رکاب اورد ملک نصرت بشتابت قدمی چند پیش اسب او می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد
برکشیده بر میان دو کتف او زد مردم او را بر کشیدند که ملک را بکشند سرهنگ که موجب این واقعه بود از بطریق کاتب غیاث الدین پیران شد غیاث الدین
تازیانه بر اسب زده از ان معرکه خلاص یافت سلطان جلال الدین از این واقعه اگاهی یافته بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند
چون کارد بجان او رسیده بود معالجه فایده نداد ملک نصرت بعد از ده روز بجوار رحمت حق پیوست غیاث الدین از خجالت
این حرکت شنیع که بقصد برادر از بود ناچار بعد از انکه نفر از سلطان جلال الدین در اودور خود بیرون بارگاه بر نداشت امرا از زبان سلطان در ورودی
او سخنان درشت گفتند جمعی از خبر آن شنیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در اوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط
معذرت گنگ و لال گشت چون بانبال از امرا تا زیر براق امده سلطان جلال الدین در مقابل او صف ارای گشت غیاث الدین با خواص خویش از
موکب روی گردان شده عازم خوزستان گشت امراء آن دیار که او را [illegible] بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تجلیل با معدودی [illegible]
وقت رفت و علاء الدین حاکم الموت [illegible] در مقام خدمت امده کاری بجنسیه ضیعی خوان ضیافت کشیده چند روز در انجا توقف نمود و اخر الامر [illegible]
بر رخش عنان عزیمت بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسول پیش براق حاجب فرستاده و از توجه خویش بجانب کرمان استحضار نمود براق رسول
عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد چون رسول بازگشت صورت حال عرض داشت شاهزاده با خواص خود [illegible]
عود ایشان بجانب [illegible] رسید روی بکرمان نهاد و براق با جمعی کثیر باستقبال او شتافت [illegible] در مصاحبت یکدیگر بشهر درامدند براق بمهمان
داری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاد [illegible] بسلطان [illegible] خطاب کرده روزی سلطان غیاث الدین از وی [illegible]

کاین حرکت

کاین حرکت و عظمت ترا که داده و در جواب گفت کسی که سلطنت از ما بنیان اخراج نموده غلام غلامان ایشان که غز توبان بودند از زنان و دشت
دیو قبایان را بسلطنت قبول کرده و ممالیک ان قوم ما که خوارزمیان بودند بجای ایشان نصب فرمود چون براق از شراب غرور سرمست بود سلطان
انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود چون منع و دفع ان در حیز قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم موقوف است که مادر راضی
شود مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داده عقد بستند براق با همدمان در زیر قبا زره پوشیده بعروسی برای رفت و بجهله درامد [illegible]
بکابین اندرون چه چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین امده گفتند بهیچ وجه دل این شخص با تو درست نمی شود و اکنون فرصتی یافته ایم رخصت ده تا او را از میان برگیریم و سلطان [illegible]
ده بندگان فرمان برد و از انجا که طینت پاک او بود بان کار رضا استان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت نمود چه همیشه بزرگان اندرز
[illegible] بوضع [illegible] در ابر [illegible] برین چه حاصل کرده مراد در شستی زرنی در ان حال چون اراده پادشاه بزوال و انتقال دولت خوارزمشاهیان
متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه بسمع براق رسانید او فی الحال باحضار [illegible] داده بعد از تحقیق و تفتیش چون
دانست که قضیه چنان و بحث فرمود بهمان ساعت در مجلس بعضی ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و محبوس کردانید
بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن این پادشاه زاده که بر تخت [illegible] فرود اورده اند بکشند تا خفه کنند و ان بیچاره هر چند فریاد برکشید که [illegible]
و پیمان با ایشان غلاظ موکد کرده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید مادرش چون اواز پسر شنید دانست که حال چیست نوحه و فغان باوج رسانیده
و ان بی مروت فرمود تا مادر را [illegible] چاک ساختند و تمام حشم و خدم او را شربت ناکوار [illegible] و از دست [illegible] فرار
[illegible] داده در گردن شاهزاده افکنده [illegible] حیات نوروزی را [illegible] قطع کردند و سلطان [illegible]
برای [illegible] گرفتار کند اگر چه [illegible] کاهی [illegible] ظالم [illegible] گوشمال [illegible] جزای
جباران ستمگر [illegible] گردن کشی [illegible] التفات [illegible]
[illegible] در عین [illegible] که شخصی [illegible] بخراسان [illegible] یکی از [illegible]
کرده [illegible] گفته بود [illegible] بر خاطر گذشت چه [illegible] ذکر سلطان جلال الدین
و بیان [illegible] سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره ابسکون
بیرون امده بجانب [illegible] جلادت سوار شده در میدان مبارزت جولانی کنند [illegible] تیغ ابدار [illegible]
اگر چه [illegible] کاری [illegible] الحاصل چون اولا توجه [illegible] بجانب عراق شنید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اعیان امرا [illegible]
[illegible] اعلام داد [illegible] حکومت بر سلطان جلال الدین
قرار [illegible] قبضه اقتدار [illegible] استقرار [illegible] چنان [illegible]
بیرون [illegible] بر خلاف [illegible] دولت خوارزمشاهی [illegible]

کرم و سروران مجتمع بودند بحضرت او اقبال نموده مورد او را بقدوم انقیاد و استقبال تلقی نمودند سلطان در مستقر آبا و اجداد خویش قرار گرفته
میان او و برادران مبانی محبت و وداد بنیان ضابطه و شداد تاکید تمام یافت اما امرا بجانب خویش اتکا بر موضعه کردند که بهنگام فرصت جلال
الدین را در ورطه هلاک اندازند یکی از ایشان میان سلطان را از کار آگاهی داد سلطان چون دانست که آن قوم جبان در تخریب
دقیق فکر لجاج و عناد دارند برای موافقت و اتفاق با خواص دولت و اعوان خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم … شد
چون بنسا رسید طایفه از لشکریان تتار بازخورده تا هنگام شام و وقت ظلام با ایشان محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره
بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد چون از رفتن سلطان واقف شد … سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر
مغول خبر یافتند از عقب برادر شتافتند روز دیگر که خسرو سپهر تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید … با سپاه تاتار در
محلی که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود مقابل افتادند چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و خود
خوارزمیان را … که پای ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر مرحمت نکرده همه را در آن صحرا طعمه ذباب و کلاب ساختند چون سلطان جلال الدین
بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نموده جهت اسباب سفر اشتغال فرمود از راه روزن بجانب غزنین که سلطان محمد … آن
ملک نامزد او کرده بود روان شده بعد … لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه … از عقب آنحضرت …
تا … از مضافات هرات رفته … بازگشتند چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف
و اکناف جهان متفرق و پراکنده بودند روی بپای او آوردند سیف الدین اغراق با پنجاه هزار کس از قنقلی و ترکان ملحق با او شدند و عین الملک
حاکم هرات نیز با فوجی از کردان صف شکن بدو ملحق شد بیت سواران لشکر شکن ده تن … ز هر سو بسلطان شدند انجمن چون فصل بهار رسید سلطان
با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که … و … با سپاه مغول بمحاصره قلعه … مشغولند
و نزدیک بدان شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در پروان گذاشته بر سر ایشان تاخت کرده قریب هزار کس
از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته پل خراب کرده فرود آمدند چون …
گریخته سلطان غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود … چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو را با دیگری …
و سی هزار سوار بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع … بسلطان رسید سلطان …
شده بیت بیاراست دست چپ و دست راست بقلب اندرون جای خود کرد راست فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شوند و جلب اسبان
بر میان بسته با تیر کشیده و شمشیر آخته … تا … بمحاربه و جهاد اشتغال داشتند چون خورشید عالمتاب از …
آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید هر یک از اهل کفر و اسلام بلشکرگاه خود فرود آمدند روز دیگر که …
چون … سپاه اسلام صفی … زیاده از صف … در عقب لشکر مخالف … چنان
بود که قیقو … اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب … نصب کرد مردم سلطان … آن
راه … رسیده خایف شدند خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دلداده … امروز

بزیاده …

نیز پیاده بجنگ مشغول گشته چون استیلای خویش و عجز افغانان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاخته اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند
مرد و زن بعد … چنگیزخان پیوستند چون چنگیزخان از طالقان روانه شده باندراب رسید و مردم آنجا در حصار متحصن شده
اظهار مخالفت کردند چنگیزخان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ کرده بجانب بامیان رسید … قلعه تیر در آن باب
تیر منجنیق در کار رانده در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بسبب تیر چرخی هلاک شد
دل شاه پر … شد … که … بتیر … هلاک از آن کین چنان اندر آمد بجنگ که از تاب او … خاره سنگ چون قلعه
مفتوح شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند تا خرد و بزرگ را بقتل رسانند … اثر
نگذاشت … سگان و گربگان … مرغان که در … بود از دست ایشان جان نبردند گویند که بطون زنان حامله می شکافتند … فرزندی
که صورت بسته بود سرش از بدن جدا میکردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد این …
سنه ثمان عشر و ستمایه موافق … ئیل است … ذکر اختلاف سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت جنود آفاق چنگیزخان بجانب آب
سند … سلطان از آب سند … در آن روز که سلطان جلال الدین در پروان بر لشکر چنگیزخان غالب آمد میان سیف
الدین اغراق و ملک هرات بر سر اسبی نزاع واقع شد ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زده و بنا بر آنکه سلطان بر سیف الدین زیاده …
از بازخواست آن حرکت تغافل ورزیده و سیف الدین در خشم شد چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکان … بطرف کرمان …
شتافت و بدین واسطه ضعفی تمام بر دل سلطان راه یافت چنگیزخان از این قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد
و در غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود چون بدار الملک سلطان محمود سبکتگین فرود آمد معلوم کرد که پانزده روز است
که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر گران متوجه هندوستان گشته است … را … گذاشته بی توقف
در عقب سلطان … روان شد بیت … چنگیزخان با سپاه بقصد ملک خوارزمشاه در آن هنگام که …
… رسیده … بیت درآورد لشکر گرد او … چون سلطان جلال الدین …
… از طرفین تیغ آتش … خونخوار … که در آن معرکه … جز … نمی توان بود و از آن معرکه
… جان بیرون نمی توان آورد بضرورت آماده جدال و قتال شد بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر
شمشیر تیز سپاه چنگیزخان بر … که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند … با اکثر لشکر بقتل آوردند همچنین میسره
… از صباح تا وقت استوا … در میدان کارزار … مبارزت …
… سلطان … کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی …
… چنگیزخان … میدان بر سلطان تنگ گشت …
… دستگیر کنند چنگیزخان حکم کرده بود که لشکریان … سلطان را زنده بجنگ آورند چون کار از …
گذشت … سلطان … آب … شد …

بر زبان براند لشکر چنگیز خان هجوم برده بایشان رسیده سلطان عنان برتافت و حرم خویش را بوده جوشن جنید اخت و تازیانه بر اسب زده خود را
در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا روی خانه زیاده از ده گز بود سپاه سلطان با او در آن امر موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده
مغولان نیز خواستند که خویشتن را در رود خانه اندازند چنگیز خان مانع گشت سپاه تتار دست بر تیر و کمان کشادند و از خون غرقشدگان آب سند
گلگون شد چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده مینمود که مغولان اموال و اسباب او غارت
میکردند چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آب عبور نمود آمد و زین بر پشته نهاد و زین و تیرها و قبا در آب بهن کرده خشک نمود
غلاف شمشیر از آب خالی ساخت و چتر را بر سر نیزه بسته فرموده در شب آن شها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب
بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت عبور با آن هفت نفر روی براه نهاد چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گویا انگشت
تعجب بدندان گرفته **بیت** بر او آفرین کرد و گفت از پدر بدین سان ترا دید گیتی پسر بسی دید جنگی و بر روز جنگ چو دریا دلیر و بهمون نهنگ روی
بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید **بیت** نبینی کسی مرد ازین سان بدید نه از نامداران پیشین شنید چون از گزند تیغ و آب بساحل
نجات رسید از وقایع قوی و قضایای عظیم تولد گردد مرد عاقل چگونه از کار او غافل تواند بود بالجمله هر که از لشکریان و دیوان سلطان بدست
چنگیز خان افتاد تیغ تیز بر وی حاکم گشت و اولاد ذکور او را تا بطفل شیرخواره بکشت خان فرمان داد تا مغولان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر
سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمد مضمون کلام … ترغیب
بوقوع پیوست **ذکر استیلای سلطان جلال الدین منکبرنی بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او بعد از دو سال بولایت کرمان** چون سلطان جلال الدین
از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زنده از اعدام این تقاتل جسته بودند بدو پیوستند و از آن
دولا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طایفه از رنود و هنود بفسق و فساد اشتغال می نمایند سلطان فرمود تا از آن جنگل چوب دستها بر بندند و با آن
جماعت قلیل بر هندوان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند
درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده … آن زمره را بعضی منهزم ساخت
و از غنیمت غافلان مرتب حال لشکریان کرد چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه جالله و بنگاله شش هزار سوار بقصد سلطان
روان شدند سلطان با پانصد مرد مرتب داشت قصد ایشان نمود بعد از تلاقی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته بعضی
منهزم پیش او آمدند عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التتمش فرستاده
پیغام داد که درین ولا که حق جوار ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا شرایط رعایت معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت
و مقتضی انسانیت بنماید التماس موضعی کرد که روزی چند در آنجا اقامت نماید چون وفور بطش و کمال مهابت سلطان در آفاق اشتهار داشت
شمس الدین چند گاه در جواب تعلل مینمود و از وخامت عاقبت می اندیشید آخرالامر رسول را بزهر هلاک کرد … و …
ملکانه و … گرانمایه نزد سلطان ارسال نمود … پیغام آورد که موافق مزاج سلطان نبود …
و کوه جالله و بنگاله آمد و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده …

لشکریان سلطان بده هزار رسید و از بهر استظهار رسولی بخدمت رای کوکار سنگین فرستاده خطبه دختر او کرد و رای ملتمس او را اجابت نموده
دختر با پسر و لشکر پیش سلطان ارسال نموده در آن اوان میان رای کوکار سنگین و حاکم ولایت سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه
با پنج هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان معاونت پدران از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او
نامزد فرمود اوزبک بر سر قباجه شبیخون برده چنانچه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره واقع شده گریخت و از آنجا بملتان رفت اوزبک در لشکرگاه قباجه
فرود آمده بشری نزد سلطان فرستاد سلطان متوجه معسکر قباجه شده قطع منازل کرده در بارگاه او فرود آمد چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان
بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده در راه قلعه بسرام را در حصار داده در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد چون قلعه مفتوح شد اهالی آن را
تمام کشته در حین بازگشتن گذار بر ظاهر ملتان افتاد چند روزی در مقام محاربه آمد سلطان مظفر و منصور گشت و متوجه اوچه شده مردم آنجا
عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سند و سیستان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباجه حاکم آنجا بود و جمعی ختائی که در لشکر او بودند
اقدام نموده و با او رفتن بخدمت لشکر سلطان دست داد کشته شد فخرالدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد سلطان در شهر نزول فرمود
یکماه در آنجا اقامت نمود و فخرالدین را امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع
سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته و اکثر لشکریان آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان
باجه شهر کواشیر شوکت سلطان با دیده دیار خود کرده و از سند و سیستان از راه مکیج و کران حرکت فرمود در مکیج اکثر لشکر او مریض شدند چون بحدود
کرمان در آمد براق حاجب نزول و پیشکش فرستاده اظهار اخلاص نمود چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورده کوتوال قلعه کواشیر
مقالید حصار بلاد آن شهر که با او سپرده سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم زفاف بانجام رسانید بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علوفه از آنجا
شد و براق حاجب بهانه درد پای تخلف کرد در شکارگاه سلطان را از تعارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقدیم خدمت او تقصیر خواهد رفت
و بجهت امتحان یکی از خواص خود را نزد براق فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته و او مردی مجرب و تکفل امور آن دیار … باید که
بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت نماید براق جواب داد که سلطان را باید که دولت خویش را هر چند زودتر … رساند که این مرز
حشم و اتباع او را بر نتابد و این ملک و قلعه را از کوتوالی نگرفته و هیچ کس را سخن مناسب … چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزم
شاه گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته ام اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که قلعه را … فرماید … رخصت داده خود
در بول را باز کرده بنده متعلقان سلطان را با دختر خویش که حرم محترم سلطان بود از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازه را ببستند چون سلطان را یارای
مقاومت و قوت انتقام نبود ناچار براه شیراز روان شد **ذکر توجه سلطان بجانب شیراز و فتوح او در آن حدود و بطرف اصفهان و تبریز و ولایت بعضی مملکت ایران**
ایام سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمائه متوجه فارس شده رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و از وصول خویش اعلام داد اتابک
پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین خطی بر زبان رفته که هرگز پیش سلطان …
نکنم و کفارت آن حکم نیست سلطان عذر او بپذیرفته اتابک … گرانمایه از زر نقد و جواهر و زر دوخته و بارگاه و … اسپان و …
ترکی و هندی و حبشی بخدمت سلطان فرستاده و در تسلیم … فرزندان اتابک در عقد سلطان منعقد گشت بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک …

پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و تعلیم خط میدید و تکلف و عطایا مناسب بخدمت سلطان فرستاد و خبار بر کرسی سلطان او را پدر خواند و بر پهلوی
خود جای نشاند اتابک سه هزار غلام ترک جانگیر در وی اشت با پانصد کس مع زینت [illegible] کرد سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان منصور گردانید اتابک
پهلوانان که هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمایه بخبر شهادت در اصفهان فائز گشت بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت
که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و عبانه لشکر [illegible] بر جریده و با سواری چند کرنده برسم مغول [illegible] بر او اخته [illegible]
تاخت غیاث الدین و بعضی امرا که خوف در پیش داشته متفرق شدند سلطان با برادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنه ها [illegible]
در اطراف و جوانب مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد سلطان او را انواع [illegible]
و هر کس از امرا از تربیت معین [illegible] و عمال در جهت تکمیل [illegible] و ضبط امور [illegible] داده و ملک [illegible] استحقاق بپذیرفت نور الدین منشی
که یکی از ندمای سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست بیت بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین بنظم خسرو اعظم ابو سلطان
جلال الدین القصه ازین قضیه سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمده مقصود آنکه [illegible]
دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و با علام وصول خود رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از قصد و جنبش او [illegible] خاطر [illegible]
بندگان خویش قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براندند و بجانب اربل کوکبوری روان ساخت تا مظفر کوکبری با ده
هزار سوار بقشتمور پیوندند چون قلم مشکین رقم بدین مقام آمد حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور از دار پیاده میرفت
و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا مسئول من از بارگاه احدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمایی که بر آن سوار گشته قطع این
بیابان کنم که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم مقارن این حال سواری رسید که مادیانی در زیر ران او بود که همراه او کره ای [illegible]
[illegible] سوار [illegible] پیاده نهاد و پیاده و قدمی چند نگذارد تا بر دیگر روی [illegible] نیاز [illegible] گفت بار خدایا
تو میدانی که من چهارپایی طلب کردم که بار من بردارد تو چیزی فرستادی که [illegible] الهی [illegible] که تو غلط شنیدی
[illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible] قدم
[illegible] بیت [illegible]
کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible]
کرده [illegible] سلطان [illegible] مظفر الدین [illegible]
[illegible] مظفر الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] اتابک [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جلال الدین [illegible] تبریز [illegible]

روزی ملکه [illegible]

روزی ملکه [illegible] رفت چشمش بر شهریار عالی مقدار افتاده سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت داعیه ازدواج [illegible] دعوی
کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون دانست که این دعوی بی معنی است التفات بدان نمی کرد دیگری از ارباب دانش
که او را عز الدین قزوینی می گفتند گفت اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مهم را باتمام رسانم فی الحال منصب قضا بدو [illegible] ملکه را در سلک ازدواج
سلطان کشیده [illegible] سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته در تبریز [illegible] مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند چون این خبر باتابک اوزبک رسید [illegible]
از غصه جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید [illegible] اطراف و جوانب [illegible] روی بدرگاه آوردند سلطان [illegible] کرجستان
شد تا انتقام کرجیان [illegible] غارت کرده بودند ناگاه در دره [illegible] بر وقت ایشان رسیده
دست بردی غریب نمود [illegible] سروران کرجی را که یکی از آن جماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان
آوردند شلوه که مردی عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان گفت کجا شد آن همه صولت شما که بر زبان می آوردی [illegible] ذوالفقار [illegible]
سنان [illegible] شمشیر [illegible] شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد سلطان کامران بر تبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را [illegible]
در تسخیر کرجستان مدد و معاون باشند معزز و محترم داشته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در قبضه اقتدار ایشان نهاده [illegible]
و [illegible] فراوان فراهم آورده بر نیت جهاد روی بولایت کرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب کرجستان و غدر شلوه و ایوانی [illegible] و قضایای دیگر که
سمت وقوع یافت [illegible] چون طبقات عساکر [illegible] در درگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه
بکرجستان آورد چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان
از فلان راه متوجه گردد باید که [illegible] کرج در کمین [illegible] انتقام کشیم ایلچی سلطان که [illegible] کرجستان [illegible]
در راه این معنی [illegible] معلوم کرده [illegible] بازگشت و کیفیت واقعه بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرای
کرج حاضر ساخته [illegible] پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است [illegible] راه مهجور [illegible] نظر سلطان
ترتیب داده چون خبث عقیده منافقان [illegible] گشت [illegible] شمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زد و فرمان داد
[illegible] کردند و بکرجستان در آمده قلاع و بقاع [illegible] دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور
گشت کنایس [illegible] بجای آن مساجد و معابد [illegible] نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب سر از ربقه اطاعت بیرون کشیده [illegible]
سلطان [illegible] براق [illegible] لشکر [illegible] منازل
و طرق [illegible] سلطان [illegible] براق [illegible] وصول سلطان [illegible] شنیده تحفها
[illegible] فرستاده [illegible] سلطان [illegible] روزی چند [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] کمال الدین اسمعیل [illegible] زبان بمدح گشاده قصیده گفت که این [illegible] ثبت افتاد بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

تفلیس و آب گرمان در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و وزیر [illegible] که بضبط تفلیس مرسوم بوده [illegible] تبریز
آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده و او در هر چند روزی اطراف مملکت را غارت و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته
حاجب صاحب دل گشته است این اخبار سلطان پریشان و هیجان گشته با لشکرها که جانب آذربایجان توجه نموده بعد از روزی چند بطرف خلاط رفت
لشکر این هرکس که می یافتند می کشتند و هر چیز که میدیدند می بردند [illegible] تا در اخلاط راندند خود را در شهر انداختند دست بغارت و تاراج
نفیر و فغان از زنان و مردان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند عوام تبریز غوغا کرده بعضی از سپاه کشته و باقی مجروح گشتند
شهریان دروازها بسته بتقدیم مخالفت پیش آمدند مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تتار متوجه عراق اند چون محل قرار نبود با جانب تبریز رجعت
نموده از آنجا باصفهان رفت اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده بر غزا و جهاد تحریض و تحریص نموده کار حرب را آماده گشت چون تقارب
فئتین روی نمود برادر بیوفای [illegible] سلطان غیاث الدین عنان برتافته بطرستان رفت سلطان با وجود چنین حال از جای
در قلب لشکر حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و میمنه لشکر با هم مختلط شده علامات قیامت پدید آمد
سلطان در قلب مانده لشکر تتار مرکز وار او را در میان گرفته سلطان جنگهای صعب کرده [illegible] نموده از معرکه بیرون جست و در شعب [illegible] کوه
لرستان چندان توقف نمود که فوجی از هزیمتیان بدو پیوستند بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته
ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر که در
روز جنگ سستی نموده بودند مقنعه بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که ترتیب امارت [illegible] شده و در آن معرکه پای ثبات فشرده
از دست جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داده و باسم ملکی موسوم گردانیدند ذکر لشکر کشیدن سلطان نوبت دیگر
بگرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد چون سلاطین روم و ارمن و گرج
و آن حدود از وفور لطف و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت سلوک داشتند سلطان [illegible]
رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت دشمن اندیشناک شد و با این همه توکل بر خدا جسته در خزینه بگشاد و کلها اسباب حاضر کرده بر خواص و عوام
تقسیم نمود [illegible] سلطان رسیده در برابر اعدا صف کشید [illegible] سلطان از [illegible] اهل خلاف [illegible] بدو ایشان کرد ناگاه
نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند عدد آن جماعه به بیست هزار میرسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه
سروران قبچاق را مقید گردانیده عزم هلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص
گردانیده بود بنا برین سلطان یکی از خواص خود را با یک تا نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بر قضیه حق سابق که بر ذمه شما دارم
در برابر من شمشیر نکشید قوم قبچاق شرمنده شده سر از [illegible] طریق رفتند و [illegible] ره کشاده بر ایستادند سلطان بسروران گرج
خبر روان کرد که امروز سپاهیان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت بیند از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند این سخن موافق
سرداران گرج افتاده دلیری از قلقان که [illegible] میزد و میان میدان آمد و از این طرف سلطان [illegible] بیرون
تاخت [illegible]

[illegible]

جان مالک سپرده و سر سپرده متعاقب در برابر سلطان آمده جوق جوق رفتند بعد از ایشان [illegible] چون کوه [illegible] تیره در دست مانند ستون
بیرون آمده بسلطان حمله [illegible] سلطان از کثرت جولان بغایت [illegible] شده بود سلطان [illegible] کرده
شد که چشم زخمی برسد [illegible] سلطان [illegible]
چنانچه بر زمین افتاد [illegible] که [illegible] شده بود [illegible]
غالب و از اهل اسلام غایب گشت سلطان هم از آنجا [illegible] تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند [illegible]
بروی چنین دیده بودند [illegible] از کثرت کشتگان در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت چندان مرده در آن [illegible] افتاد که زمین [illegible]
بسته [illegible] و فغان [illegible] رسانیدند و غنیمت فراوان و رخت بی پایان بدست لشکریان افتاد سلطان [illegible] فتح نامه در [illegible]
گماشت [illegible] اعیان شهر را [illegible] فرستاده ایشان را [illegible] دعوت فرمود چون [illegible] دفع آن جماعت [illegible]
حصار [illegible] و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان [illegible] دشنام برگشادند سلطان فرمود [illegible]
در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک [illegible] و از جانبین [illegible] و قتال [illegible] و جدال [illegible]
و روز [illegible] و نیر چرخ [illegible] و در آن اوقات هر چند [illegible]
و [illegible] دست خطر ترتیب نمود [illegible] از راه [illegible] برخیزند و از [illegible] خشم [illegible]
[illegible] و [illegible] و مفاتیح حصار [illegible] دروازها [illegible] در جنگ [illegible]
[illegible] و چون چند ماه [illegible] قوت بی قوت شدند [illegible]
و [illegible] حال ایشان [illegible] لشکر [illegible] بموجب فرمان [illegible] سلطان [illegible] اطراف [illegible]
ساخته [illegible] چون سلطان از [illegible] و دشنام [illegible] حکم کرد که از [illegible] طلوع آفتاب [illegible]
[illegible] وقت [illegible] تیغ در ایشان نهاده [illegible] تاراج [illegible] سلطان [illegible]
سعادت [illegible] بر بقایای اهل شهر رحم فرموده [illegible] اهل [illegible] خرابات [illegible]
باید کرد [illegible] قتل و غارت باز [illegible] و مردم [illegible] سلطان [illegible] ملک اشرف [illegible] فرمود [illegible] عز الدین
[illegible] و [illegible] عز الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عز الدین [illegible] در میان آورده [illegible] سلطان [illegible] آورده گفت [illegible]
دعوی سلطنت [illegible] در خزینه [illegible] اگر خواهد بیرون آید [illegible] در مقام خود باشد [illegible]
عز الدین [illegible] و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] افتاده [illegible] دخول [illegible] عز الدین [illegible]
[illegible] سلطان آوردند سلطان [illegible] آوردند سلطان [illegible] اتفاق کرده و فرمان داد تا آن [illegible]

کرده بودند و در آن هنگام که عروس جلوه کرد و بنا ها در نظر ... در رسید سلطان با شکوه حاجب علی که در خزانه ... بود خلوت کرده ... حال دیوان

اموال فراوان از خزانه تفحص نمود ... آن وجه را استخراج نموده پادشاه و سپاه که ... بسیار گشته چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد سبب او

در ... یکی ... از فضلا در آن ایام این رباعی ... بعرض رسانید رباعی ای شاه جهان جهان بکام تو شود

گردون غلام تو شود ... که دایم ... بکام تو شود **ذکر توجه سلطان جلال الدین با لشکر روم و شام و تفرق و هزیمت ایشان**

در آن هنگام که سلطان جلال الدین بمحاصره خلاط اشتغال نمود ... رسولان بجانب روم و شام فرستاده از سلاطین آن مرز و

بوم التماس کرد که ... سلطان دست از تعرض آن ... کوتاه کند ... بجانب مملکت خویش معطوف گرداند ایشان در این باب رسل

و رسایل متواتر داشته سلطان ... نشد این معنی سبب ... و ... از کمال ... صورت ... خلافت

بودند بنا بر این اسباب خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند ... با آنکه مرضی ... بعزم مقاتله روان گشت چون ...

... سپاه ... هزار سوار که ... فرمان ... لشکر ... در آمده ... قطع ... نماند

دست داده ... کردند ... قرب ... بود که نسیم اقبال سلطان ... غنچه آمال او ... حال سلطان

از ... بیرون آمده ... چند ... سلطان ...

انجا ... حاصل ... از ... سلطان در حرکت آمده ... لشکر ...

گردند چند ... شهر ... کار ... فاسد ... متفرق و پراکنده شدند ... سلطان

اندیشیده که ... بایدکه ... سلطان ... بجانب خلاط نهاد ...

پرتو التفات بر حال سپاه ... لشکر ... عبور کرد

متوجه ... سلطان ... بغداد ... شام فرستاده ... حکام ...

توجه سپاه ... اعلام داد که ... ایشان ... از میان برخیزیم شما

... فرو ... دل شده ... بر دارند

اگر درین باب تغافل ورزند ... بیت شما بر کسی ... جان کنید ... خود را درین کار درمان کنید ... خلاط

در ... سلطان ... گشته

سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند ... شرایط ... احتیاط مرعی دارد ... اجتماع

مراجعت نموده بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول ... نموده ... سلطان ازین خبر مسرور گشته ...

بیارست ... مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت بیت شاها ... گران چو بر خواهد خاست ... از مستی ... گران

چو بر خواهد خاست شد مست ... دشمن ... بیدار ... میان ... خواهد خاست بعد از چند روز ... شدند

دادند ناگاه ... شب ... شاه و سپاه ... لشکر تتار در رسیدند ... خبر ... سلطان

نشنوده بود

شناخت ... در صورت حال مطلع کردانید ... سلطان ... در ... رسید

نهاده ... لطف ... خواجه ... روی ...

سوداان ... و ملاطفت ... چون ... سلطان ... از ... شریف ...

بر ... انعام ... تاریخ ... سلطان ... کوهستان ... مشغول گشت ...

... اهل ... در این باب روایت ...

منقول است ... جهان ... پسر ... جنکیز خان منتقل گشت ... ملک ...

و ... بیت ... جهان ... بر خلاف ... چه ... آن ... مقال ... از ...

دولت ... در ... **ذکر ... حکومت ... اول**

... سلطان براق ... دولت ... سلطان جهت

... رسید ... با ... نشسته ... از ...

... سلطان ... آن ... جلال الدین

... براق حاجب ... براق ...

... کرمان ... قاآن ... خان ...

... دولت ...

... بیت ... روز ... جهان ... وقت ...

... قطب الدین ... براق حاجب ... کرمان ... قطب الدین ابوالفتح

... سلطان قطب الدین ... براق حاجب ...

... رکن الدین ... قاآن ... ترکان ...

... شاه ... قطب الدین ... ترکان ... داد ...

ذکر ... رکن الدین ... ... اردوی ... حکومت کرمان ...

... قطب الدین ... سلطان رکن الدین ...

... کرمان ... سلطان قطب الدین

... کرمان ... رکن الدین ...

... رکن الدین ... سلطان قطب الدین ...

رفت ... رکن الدین ... دختر ... اردوی ... خان ... گشت

خمس و عشرین و ستمائه در قید حیات بود متوطن شهر تبریز گشته و با دست سیل تمام مینمود و از نشارت و بشاشت اجتناب مینمود و دیگری از بنات او در حباله
اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد نکاح اتابک علاء الدین پهلوان جد اتابکان احمد لر **ذکر قطب الدین محمود سلطان ابن عم براق حاجب** ... کرمان
بود از آنکه شانزده سال او در سرکردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانید آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد
و مراقبال که او را در نفوذ حضر استقبال نمود میمنت رای و روحیت و عبادت و طاعت و غیره و کرمت قتلغ ترکان بود که ترکان خاتون مشهور است یافت
چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت ابادانی مملکت و رفاهیت رعیت و امن و فراغت حاصل شد و در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه
در رجب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت حق تغمد پیوست و او را دو پسر حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت و ثلاثه
از آن مدت چند سال الطریق پسران نگاه میداشتند بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص مسعود دی چند بیداشتند که او دختر تربیت میکرد زین خانه و انگه
سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف مملکت طلب میکردند و یکی و روز پیش خود نگاه میداشتند و بعد از آن باسرا و سلاطین میبخشیده اند
چون این راز از پرده بیرون افتاد و جمع پادشاه جهان ستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال بر اوق اردوی بولغن خاتون
مادر اباقا بود و او را پرورش یافت و بعد از آن خاتون گنجاین گشت بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی اسعد ازوی دو پسر متولد شد نصرت الدین
یلنک شاه و غیاث الدین سیورک شاه و او دقتی قتلغ خاتون شاهزاده بایدو خان بن طرغای بن بلاکو خان شد و یو لقتلق در عقد مؤالدین ملک بن
سام منعقد گشت **ذکر حجاج سلطان بن قطب الدین محمود** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بحکومت ترکان
خاتون قیام و اتفاق نمودند و اصدور شوهرش را مسعود و ابی شهریار تاج بخش کینی ستان کردانیدند پادشاه فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدت
ایالت بر رسم تکوینید کی کجای آورده مملکت کرما از عرصه نفس او ارباقی داشتیم بنا بر آنکه اولاد او خرد سال اند بباید که خاتون نیش قتلغ ترکان لازم
نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید تکلف لطف آن خاتون عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضت خیرات و اشاعت
حسنات و نظام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و ترمه قواعد ابواب بر بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از جمیع پادشاه و سلاطین کذشته اند و قرار
در آن دیار بظهور نه پیوسته بود در آن اوان که براق اغول با لشکر جغتای بعزم محاربه اباقا خان بتسخیر ممالک ایران از آب امویه کذشته حجاج سلطان با لشکر
جرار روانه صوب خراسان کشته باردوی خان ملحق شد در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپردی بتقدیم رسانید اباقا خان بعد از
ظفر بر سپاه جغتای بازاء آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و الطاف مخصوص گردانید و اباقا بطرف کرمان اذن کرد و هم حجاج سلطان را روی در رقق
بعد از آن حرمت خاتون پدر رعایت نکرده روزی در مجلس بزم اقتراح نمود که او در رقص نماید خاتون بدین چهت متوهم شده **بیت** برقص و دستی
بکش تو نوجوان **بیت** آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردوی گشت و حجاج سلطان خوف برداشته
بکوه راه داده روی جهت بهند ستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود قریب سلاطین هند شرط عدد و معاونت بجای آورد
در باب سلطنت متوجه کرمان شد چون بیکر رسید مرض صعب بر وجودش استیلا یافته در شب شنبه سنه سبعین و ستمائه **ه** همانجا بر طاوسی جنت حیات جهان
از قرکاهی برخت **ه** حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین تهتیب شاه و شاه رکن الدین محمود شاه و علاء الدین حسن شاه
و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطورست **ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین محمود**

جلال الدین سیورغتمش

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قرا ختای بود و سلطان قتلغ فرزانه خسرو کامل بود در آن سال که اباقا خان عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون
متوجه اردو شد در سیورغامیشی اختصاص یافته بتشریف چتر مشرف گشت تصرف و حکومت اینجوی برادرش حجاج سلطان بود و تفویض یافته خان عزیمت بصوب
کرمان منعطف کردانید چون چهار پسر ارشد بن خانی از نکوده اباقا خان قتل مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنا بر دولت احمد خان با او
ورش قولیغ توان و مودادی یونجاق و چون سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان نشان دوزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مرجعت نمود و با ترکان خاتون
کرمان طرف اردو میرفت پسر سپاه که ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خوانده و یکدر شاه استماع انجانیان متاثر گشت ترکان خاتون چون جاده که از پیش رفت
سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسید و بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت ترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا
و خواتین و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که واجب نمیداند حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هر اخوان سلطان بعرض
احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش از اردو خاطر کرده و برکاه اغول ارغون که در خراسان مع ارغون خلاف می نمود متحصّن شود
مربی چنان نماید که ترکان را این زمستان در اردو توقف کنند تا بعد از کحال الدین بنجامه و در حضر او هم کرمان فیصل یابد و چون بهب ترکان خاتون
آن زمستان در اردو مقام ضرورت زمستان بر تبریز امده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در آن جا رخت اجل
و امن عرش کرفت **بیت** بنو روز نیش برآید خبر باز **ه** آورد همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود و چون خبر واقعه او را در اردو رسید نعش پدر را بطرف کرمان و دیگر
حاصل کرد و اغرق پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و نعش ترکان خاتون بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفن کرد ترکان
خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد چون سریر سلطنت ایران بر
ارغون خان قرار کرفت سامیه نام شخص را باستیصال متهم بکرمان فرستاد و در میان شعائب بیتخفار سلطان جلال الدین رسیدند سلطان با خوف
و ترس تمام متوجه اردو شد و مقصود رسید بر وجه جان اورا و مقام بازخواست آورد و بعد از کفایت قوت بنعبت کنکاش حال او نشد از آن و هلاکت خلاص
نیافت و بجهت تا نی فحص و ی خبر بیت کنجینه پادشاه خاتون را شب بخانه کنیز تو داده روانه روش کرد و خانزاده کردوجین را در حبالت نکاح
سلطان جلال الدین کشیدند تمت مال کرمان را پنجاه هزار دینار رضا بخشیده سلطان دو بندان از آن جمله سیصد و نوزده هزار دینار را جهت اخراجات مقرری
مقرر گشته و هر سال دویست و ده هزار دینار برای خرج خاصه او کذاشته سلطان بجنایت پادشاه خاتون مقصد اختصاص یافته رخت مرحمت یافت با جمعیت خاطر
در بیت عوار بضبط و ربط ملک مشغول شد شاهزاده کردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور ابن هولاکو خان بن جنکیز خان بود و مادرش ابش
بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن سعد زنکی است نسب مادرش براق حاجب منتهی میشود و مادر مادرش از اولاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نقش
اتابک سعد را بود که تفاخ خاتون خواهر زاده سلطان سنجر بن ملکشاه در حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود
زنش سلاجقه پادشاه عجم رسیده خانزاده کردوجین با این علو نسب بخوبی صورت و پاکیزگی سیرت و حسن اعتقاد و وفور صلاح و کثرت خیرات
و ارتکاب عبادت اتصاف داشت در بلاد فارس از جهت مدارس و خانقاه و صوامع که مرمت مواضع آن اوقات احداث کرده بود زیاده از آنکه در حیز
پسندیده در آمده که عایدات آنهمه بصرف حوائج سلطان جلال الدین بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت قیام نمود جهت
سرحد مملکت فوجی از لشکر این دو روانه کرمان کردانید مقیم را مستاصل افتاده حکم بریلیغ بود از جهت معاملات کرمان از احوال ... کرمان در آمدند

و تا زمان طلوع نجم طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقران اعظم انار الله برهانه فتنه و فساد در آن جماعت در آن دیار امتداد یافت چون در ربیع الاول سنه
تسعین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد و رکن عاقله از روم رسیده بر تخت نشست حکم کرد تا دختر سیورغتمش صفوة الدین شاه عالم را قائم
مقام خواهر پدر او و قتلق کردند در آن حین وفات یافته بود سازند پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی
و تسعین بآن ولایت رسیده برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید کردوجین خاتون و جوانی هوا خواهان سلطان سیورغتمش طنابی را در میان حرکت
نقابی که آب قلعه میبرد پنهان خرشید بیابا و معده مهیا داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت اما بار دیگر گرفتار گشت و در شب بیست و پنجم رمضان
سنه ثلث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در جهان چند گاه آثار این کار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خاتون آمد
سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دختر صفوة الدین شاه عالم **ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت**
قطب الدین محمود سلطان بن حمید براق حاجب خاتون عاقله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و با انواع فضایل و کمالات آراسته بخط خوب کتب نوشتی
این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی** امروز که در ازل نقش کردند آرایش جان بی‌بلاش کردند دعوی لب شکر یکی نبات راز دری سر جوی‌ها آتش
کردند **هم او گوید** **بیت** درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران هوا را گذر بخواریست همیشه باد سر زلف پرز مقنعه که زلف زیر و دوی
از صفت دیگر کار اوست **هم او فرماید** **شعر** بر لعل که دید بر آن ز ارزشک قیم بغالیه بر زلفش کار کرده ستم قفا آن شرغال سیه بر لب قند بلکی بر زلف آه
بهم چون بر سریر ملک استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نمود و این معنی موجب کمال نیکنامی و دولت
حقیقی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده است و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق کرده‌اند
پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد چون صورت این قصه تحقیق پیوست خانزاده کردوجین و تحقق ان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرها از اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که
مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نرسید چند روز بقول مردم کرامات فروش و
خوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم عمل و عمی گذرانیدند **بیت** کر داند که فردا چه آید پدید گر آن که فردا هم او آفرید عاقبت
اکثر امرا و اعیان از پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خانزاده کردوجین پیوستند **بیت** این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی جلال
الدین
راحت مینوشند **بیت** همچو زنبور بر تو میجوشند **شعر** باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود
رات غایبی نکان میبازند کاسه تخوان از تو دوستر دارند چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب حصار را پیش خانزاده کردوجین
فرستاد و کردوجین بقبض مفاتیح لشکریان شهر در آمده خویش پادشاه خاتون را بزرگ بسر گرفتار کردند و او را نیز در خانه باز داشتند و بعد از اعلام این حال بسرحلان
باردوی بایدو خان فرستادند بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قصر رود شد و پادشاه خاتون را امیرکلان سپرده همراه برد در آن ییلاق بفرمان
بایدو خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم نامه چند کس کشنده پادشاه خاتون در آمده گفتند که **بیت** اگر بار خوارست خود کشته ور پرنیانست خود رشته
در آن محل شربت که در حلق برادر ریخته بود بکام خواهش چکانیدند و ... در گردش نام کین و مدفون داشت در آن اوان که سلطان محمود شاه نکو
کرمان آمد فرمود نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه قطب الدین قوان (تبرکا) خاتون دفن کردند **بیت** که فلک بر بود از راه و زد گر بود بهره بعالم گور **ذکر سلطان مظفرالدین محمد شاه**

سلطان بن قطب الدین محمود سلطان **حمید براق حاجب** خسرو خوب طلعت محب سیرت بزرگ منش بود و در منش بوده چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه
روی مسند سلطنت بر نور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک و ملک نظام الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه
خمس و تسعین قاضی فخر الدین را به تیغ و با بزه بکرمان رفته به مسند وزارت نشست محمد شاه باردو رفت اهل غوغا و پادشاه زادگان اتفاق کرده مولانا
فخر الدین هجاره را به تیغ بگشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بکار کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است چون سلطان محمد شاه از اردو
مراجعت نموده حال مملکت را بدان سان دید برای دفع حال از تمام اهتمام و از تعاوج تا در واج زر شب مدام کشیدن افواج اقدام مینمود تا بامراض
مختلفه مبتلا گشت و در هشت و سه سال که ازین منزل فانی برای جاودانی رحلت کرد این خبر بسمع غازان خان رسید پسر سیورغتمش سلطان را بکاری
او نصب نموده **ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین محمود سلطان بن حمید براق حاجب** شاه جهان بحضرت غازان خان بنموده آن ولایت محمد شاه نوبت
شاه و تشریف و منشور ولایت کرمان بنیاف سیورغتمش مشرف شده عازم آنجانب شد و او هر چند دلیر و جهانگیر بود اما چون تجربه نداشت کار رفت بنبهی نشسته بود
ایلچیان غازان خان را وقعی نمی‌نهاد و در اداء مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را با بزرگ جبر به تنگ گشت چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید
او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداده مملکت کرمان را بعد از آن کماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفت
در شیراز ساکن گشت و بصاحب‌دل قرار آن شد بعد از آنکه فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بکابان قتلق که او را امیر محمد شاه ولی کفشده محمد شاه والده
جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و اینجا چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان ثبتی میشود **ذکر ملوک کرمان سلسله ناصر الدین ملک بوما**
بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در کف اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دلداری سپاه و رعیت
کماینبغی تفصی تواند نمود قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری سابق داشت و اقوال و افعال او پسندیده پادشاه بود افتاد
در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمد و تربیت سی و اجمال حکومت کرمان متعلق بوی و بپسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس و عشر و سبعمائه
خواجه علاء الدین مسند جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان و عشر امیر صادق و برای تحصیل اموال متوجه آن حدود شد و در سنه سبع و عشرین امیر ترشین بن
امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرموده عمل و روی آن ملک آورده مجموع تا آنکه یکی از خدم خویش قرار نهاده و دست جور و تعدی بر اموال سلطان
دراز میکردند بامیاق رفته و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلثین امیر مبارز جهت تحصیل مال کرمان رسید و در سنه اربع و ثلثین امیر محمود
شاه بن امیر محمود شاه اینجو نام زد آن دیار شد چون نامی و ملکت فارس و عراق و کرمان را بموجب امیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او بدان ولایت آمده نمود
در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن پهلوان حاجی خراسانی قرار گرفت چون منصب جلال آل مظفر رتبه بر سنوی ساطین قرا ختای میشود و مناسب خاتم بود
که بیان آن طبقه درین شعبه فاصله الطبقه اجنبی واقع نشود **ذکر شاه محمد منسوب بآل مظفر که بعضی از آن دودمان عالی مقام در تاریخ جهانگشای** آل مظفر شهرت
و انشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان ایشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری نداشت و سلطنت
انقطاع یافت زیاده بر هفتاد سال نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی که بعد ازین ذکر ...
در بعضی تواریخ مسطور است که از سعفط رس ادو شقافت بهم از قری ان ولایت آمده و مردی قوی هیکل با جود ... پنج نوبت حسنه که جایی او رسید

بنا فرموده عاقبت پای آن بزرگوار برهنه با نعلی از مرتبه رسیده شده و شمشیر و لشکر یزد و سرمن اینجا بود در زمانی که لشکر تاز جهت تسخیر ولایت خراسان در راه
حاجی خراسانی با پسر امیر ابوبکر و محمود منصور به یزد رفت محمود ابوبکر عازم اتابک یزد علاء الدوله شد که بر ملوک و اعیان آن خطه مقدم بود شنیده در آن
اوان که جوکر خان عزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع دلاور بود با سپاهی در ملازمت اردو گردانید چون جوکر از عزم بغداد
یافت طایفه از لشکر آن که ابوبکر و دیگر ملک پیش ان شجاعت بجای آوردند و مشهور است و شهرت پیدا در جنگ آن جواب خاصه بقتل امیر محمد برادرش همچنان عازم
اتابک بود و برادر دیگر منصور بن حاجی همچنان بخدمت بر قیام نمود تا وفات یافت و اولاد او در جبر شده ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود
امیر محمد امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر یک پسر داشت که پدر شاه سلطان که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما به کمال
شجاعت گوی سبقت از برادران ربود از شجاعان زمان او بود و او مردی بود دولت روز به روز و نیکو اعتقاد و به ریب جوانی مشهور و امید ورزی که چو امیر اکرم زیاد
بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بر آمده گریبان او فرو رفتی از آنجا بر برخاسته آفتاب قریب به مغرب طلوع شده از دامانش چنانچه و امیر
مظفر صورت واقعه بعرض شیخ داود عبد الرحمن رسانیده از تعبیر آن استعداد رضوان بزرگ دینی در جواب گفت که مژده باد و مژده که آفتاب دولت از آن خاندان
برمیده و گاهی در تو فرو رود و بعد از گره نورشید عالی بخش ... او فرو و امیر مظفر روز به روز در ترقی بود و منظور نظر اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله گشته
بر مدارج سروری ارتقا یافت و در آن اوان که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچی ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر را در دولت
و بنا بر غیرت و سعادت مشهود از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش او را به انعام و احسان نواخت و بعد از چند روز جهت وطن به یزد
امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بجانب یزد نهاده و خراج حکام آن دیار از جمله مهم بی شرف دیده عازم اردوی ارغون گشت در راه امیر محمد جوشی که از امرا
عالی مقدار بود ملاقات کرد و امیر جوان تحفه گرامی بنظر پادشاه رسانیده تحمل شمایل امیر مظفر پسندیده از ارغون خان امده او را بجانب ولی نعیمین نمود و چون
ارغون وفات یافت و گیخاتو بر جای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر بحت تضاعف پذیرفت چون اتابک افراسیاب برادر اتابک یوسف شاه در لرستان
اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و به واقفیت و معرفت با اتابکان التماس نمود که لشکر این قضیه را
در جنب او مخوف کرده خسمس و ستیل افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاده و اتابک به واسطه اعتمادی که بجانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و طیفه
تقدیم رسانید امیر مظفر حسب حال اتابک مصلحت حال رعایا و آن دیده گفت متوجه اردو شو اتابک رای او را استحسان نموده در صحبت به کرمان روان شده چون
بپایه سریر سلطنت معبر رسید پادشاه اتابک را بسیور غامیشی فرموده باشند و احکام داد او را پیش برفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی یافت و منصب امیر مظفر
بیشتر از پیشتر گشت بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه شرف پای بوس پادشاه عالم غازان خان مشرف شد و آن حضرت در مصدر تربیت
امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چاق برسم سلاطین مغول او را سرفراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود
امیر مبارز الدین محمد از افق دولت شارق گشت امیر مظفر در همان سال آن فرزند ارجمند امارات اقبال ناصیه مستبشر شد چون غازان خان وفات یافته
الجایتو بر مسند سلطنت قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت ... را بعهده او و مقرر شد و امیر مظفر را
محافظت طرق و ولایات میبد گردانید در آن ولا که الجایتو سلطان لشکری بر آورده از قطرات بجانب ... یکی جابه مرتب داشته عازم گیلان شد امیر مظفر را
عازم کرابه نصرت نشان گردانیده یک نطاق مخالفت امیر یزدی مشتی چنانچه چند نوبت طریق جرات الجناب در حرکت امده تجاوزت تقدم بجای آورده در رخصت پیش در اردوی

در زمره نوائی طلبید

در زمره نوائی طلبید و احسان مقرون باجابت نمی شد چون مهم ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت و مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشت
در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنا بر جدی که میان او و اتابک ... و جاشنه مصطفی در توقف نمود عزیمت دار الملک شیراز تصمیم داد و در آن
نفر و امداد رسید امیر مبارز الدین محمد عازم بغداد بود در سنه احدی عشر که الجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کوه گیلویه توجه نموده در اردو
خاقان از حوالی بغداد به پایتخت شاه عالم پناه رسید بعد از الفتقا بیک نصل ملازمت نموده رخصت طلبیده به میبد رفت در نوبت دوم که لیوی شیراز از رفت
در اثنا راه حکم پرلیغ پادشاه رسید که جهت شبانکاره پای از دایره اطاعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که به لشکر خود و فوجی از تتمه شیراز عزم
آن صوب کرده کوشش نماید اگر آن ... بر کرد نماید اگر بسمع رضا جواب نمایند فهو المطلوب و الا به تیغ ابدار دمار از روزگار آن قوم برآورد
برآورد و موجب فرمان امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد چون بدان حدود رسید مقدمان قدم مقابله پیش نهاده میان هر دو فریق جنگی صعب روی
نموده امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده ان دیار مسخر گشته بر کمال فرموده سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده و مدت سه ماه
مرض او برقرار بود در اثنا این حال براسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامه مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرموده و بعد از چند گاه مزاج
عافیت مزاج تبدیل یافت و چون اثر انقراض ایام تقاعدت طایفه را ... در نجوم او قرب کرده گرد او دامن مرض کشتی و احوال که
اقبال او با ... حیاتش با ... انقطاع گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون
ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که برادر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از شاه سلطان و امیر حاجی و امیر
مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر یک دختر والده مرحوم سلطان احمد خاتون صالحه فاضله متعبده بود و از شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز
متولد شدند و عمر طویل و عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود ذکر حیات شیخ مبارز الدین محمد
مظفر ... ... بعد از وفات امیر مظفر طایفه از خدام ... خواجه وزیر که در میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل
جستند و قوم افسران براملاک موروثی امیر محمد کشیده ضیاع و عقار او را در معرض تضییع در آوردند بنا بر این امیر بدر الدین ابوبکر داماد امیر مبارز الدین
محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند و به نوازش پادشاه مخصوص گشته قایم مقام پدر در ولایات میبد و محافظت طرق و انتزاع املاک موروثی
با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چند سال ملازمت نموده چون الجایتو نقل از جهت اختیار نمود بر سریر سلطنت به وجود سلطان سعید ابو سعید بهادر
زینت یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها اشتغال گشت و بملازمت مجالس علما و فضلا میل تمام نمود در خلال
این احوال امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و امیر کیخسرو شنید که ... دولت
دارد و طمع آن ... بدان صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت قیام نموده از آن حسب ... کرد و مقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی
اتحاد تمام پدید آمد در این اثنا میان امیر کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود فتنه انگیزی پدید آمد ... نزاعی افتاده گشته باعث تجدید
شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه امیر کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب مضطرب بود و از طره زلف عنبر افشانش سنبل
پیچ و تاب اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جا گرفته امده چون با مطلب او فرستاد عاشق بیچاره از خود گذشته پای ملازمت بر سر نهاد
و موافقت ... شعله محبت او ... ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر او ... گشت و تراخت که با داوده محاربت محمد مظفر ... عازم

اورد امیر محمد در جواب فرمود که گفت صورت و معنی امیر غیاث الدین ... کامیاب ... باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال ... و بعد ... شیخ

بار دو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه ... از ارتکاب این گناه ... بیرون آمده است و ... عصیان ... طمع و قمع او در مذهب ...

از قبیل ... و طریق سلطنت ... سلطان ابوسعید ... بر صورت قضیه اطلاع ... حکم فرمود که محمد مظفر ... را

از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه ... بشهر یزد آوردند و در میان ... کار زار عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند

... و ... ثبات و قرار ... از گشت ...

... حرکت ... خاندان ... ابوسعید ... که ... از ملوک رسانیدند که ... و اهل و عیال خویش ...

... که ... متابعت ... پادشاهان ... که ...

... کشیدن ... و دیگر ... کردن ... گشتن و بعضی را زنده ... دوستان ... [illegible]

... متابعت ... **ذکر ... امیر محمد مظفر ... سلطان ابوسعید ... [illegible]**

در شهور سنه ... امیر محمد ... شرف ... پادشاه ... غیاث الدین محمد رشید ...

... رسید ... و ارکان دولت ... حکومت ... رفت ... [illegible]

این ... سلطان ... سیستان ... خط فرمان ... کشیده ... پادشاه ... [illegible]

... قطع طریق ... برادر ... [illegible]

... سعید ... امیر محمد ... رسیده ... توقف ... توجه ... [illegible]

... رسیده ... جناب مبارزی ... عظیم ... ترک ... [illegible]

... رسید ... زخم ... کشیده ... [illegible]

... رسیده ... مظفر ... کشته شدند ... [illegible]

مبارزی ... بقتل آمد ... [illegible]

... امیران ... پادشاه ... امیر محمد مظفر ... [illegible]

... شرف ... جناب مبارزی ... امیر محمد ... [illegible]

... کشته شدند ... [illegible]

... گرفتار ... مبارزی ... [illegible]

شرف الدین مظفر ... [illegible]

شاه ... سلطان ... شاه شجاع ... متولد شد ... [illegible]

مظفر ... سلطان ابوسعید ... پادشاه ... ارکان دولت ... [illegible]

تعلق بامیر محمود

تعلق بامیر محمود شاه ... محمد مظفر ... سلطان ابوسعید ... [illegible]

جناب مبارزی ... [illegible]

احوال ... امیر محمد ... [illegible]

... پادشاه ... امیر محمد ... [illegible]

... امیر محمد ... [illegible]

... [illegible]

... امیر مبارز الدین محمد ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

سلطنت ... قطب الدین محمود ... **ذکر ... امیر شیخ ابو اسحق ... امیر محمود شاه ... امیر مبارز الدین محمد ...** ... سلطان ابوسعید

... سلطنت ... [illegible]

... امیر محمود شاه ... [illegible]

شاه ... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... امیر مبارز الدین محمد ... [illegible]

... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... امیر مسعود شاه ... [illegible]

... امیر محمد ... [illegible]

... امیر شیخ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... امیر محمد مظفر ... [illegible]

... امیر شیخ ... [illegible]

... شاه شرف الدین مظفر ... [illegible]

... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... امیر محمد ... [illegible]

نیز بشست صلاح و مصالح دیده از شهر بیرون آمده و ضیاع شفق نزکابی آورده و امیر شیخ ابو اسحق خود طلب سپید بود که رجعت ما یلاجرم الموی چهره خود
خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در ان حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت فلقا ان چون
برق جهنده پیش گرفته بودند و از سرحد ولایت بیرون رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر دوم نوبت بجنب امیر حسین بشیراز و دفع او از ان دیار کردن** چون امیر شیخ ابو اسحق
معاودت نمود انهی باوجی آمیر پیر حسین چوپانی رسیده بعنوان امیر محمد رسیده که بخش غیبت شیراز داده و التماس مدد و معاونت نمایند امیر محمد بجهور
اکثر شاید که جناب و منفذ ان خلل در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در ان باب توقف بیکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را تاکید ایمان مستحکم
داده نمود امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده بالشکر آراسته روان گشت چون اطراف و امتناع حدود حصین دشت ارده رسیده دولت امیر حسین از وطن صدارتی
روشن پیشتر رفت بنوال اقبال او بجای آرامت و شوکت بجای کشیده شرایط اعزاز و اکرام مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون امیر اعالی دولت فارس موجود
شاه بن محمود شاه و بنحو از اتفاق ان دو سرور رفیع مقدار آگاهی یافت فتن و غرقت نعیب کار زدن تخت و حشمت نیابت بجانب امیر حسین آمد او
شتافت در خانه اوراه بکنار اردوی سعود شاه رسیده بجهت کس از خواص خویش بر نشسته راه کرمان نزل و ششمان شرف یوطالعه اعادی چون دانسته که
بر ان نشسته بشر نشسته مظفر محمد منظور نشسته مرکس هم بر خصایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند امیر محمد کاه مردان و که بتاب اردوی امیر حسین مراجعت
فرمود و بعد از تقدیم مشورت ان دو جهت گفت که داعی جهت تسخیر شیراز آمد و نزد بنظر بر شهر جناب جانم در هم کشیده و قبه بارگاه بتاج عیوق و ماه بر افراشته شد
دران اوان شهر شیراز را بوجود دارد بحلاوت و بجانب شجاعت کرنشم و بخشید بر را وقعی نمی نهادند و شتمن بود و هم شهر را بر پر قاف در کشیده تقدیم
بر ان بود و رت ال جنات سماهی جبهه را مانم بوکه اردو در دوازده عرجه نشسته تا اردوی مبارک از قاف شمردن آن بنی اسلام شهر و ان چنان بر حفظ
لشکر بان استیلا یافته بود که عام بانشکر را تقدیم مقدم در برج و نشسته جناب سماهی از قوت مقدم شهر بود در شهر بانند بی خیل حشم بر کنار خندق بعجزت رابوده
دران موضع خطیر آورده روز از روز خصب غفلت بر کشید پس پشت بعوزدن شیر روز تا با ان نبود اشا ری بید بر شکر از نصیب تیغ انداخته بر ان هم خبر گذار
الثجا به نجم حصار بیکرده دوران ایام روزی جناب سماهی جمیلی بوقوع بسیم تفرج و حتیاط بروج شهر و سور قلعه برابر جبه جبان بود آورد شد چون نزدیک دروازه
رسید جمعی از داوران لشکر قاف که بوضع طرق را بر خیال با یاد دست زرگرده بودند و بکمین کاه مترصد نشسته بیرون جهیدند آتش جدال و قتل در ایشان
قتال افروخته گشت عاقبت چون دولت اقبال کرد و فرمانفرما جناب سماهی مانند سپهر بیاده رو دست از عنان باز داشته یکی در میدان ملایه پیاده بود و چند ان
کوشش نمود که رنگ خون ریز کرد و دون درمقام نرم آمد بقیه السیف منهزم شهر بند دیگر شیراز زبان دل کشا ان نهاد که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر
در هم و دیوار و نقب و رخنه برج و باره حصار مقرر شد چون مبانی شهر روی بخرابی آورده و نزدیک بان شد که شیراز قهرا و قسرا مفتوح گردد مولانا اعظم
از هد قاضی مجد الدین یحیی بن ابی جمیل که از اکابر وقت بود و رسایل استشفاع بحکومت امیر ابن جهت داد از تشبیه امیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد جان امان
جهان و حفظ ایشان بخشند تواجه شد که مجد قطب سنتان بکنی چون التماس مقرون مصلحت ملک بود تخم آن محبت کاله دل تاثیر قبول افتاد و امیر حسین بصحبه
مجرد و پیاده زبانه بیرون شهر شیراز خرامیده بر تخت مملکت متمکن گشت و ایالت ولایات کرمان بجناب سماهی مفوض کرد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه
امیر محمد لشکر نهضه متوجه کرمان شد چون ملک قطب الدین نکشف ز ابن ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم انجا بود قوت مقاومت ندید تمام عزم کرمان
گذاشته روی بهرات نهاد و امیر محمد در سر ملک کرمان در کنار آورده عمال و ایالت را مانند لطف نفسان به دیوار باب ریف و خط مستقیم متنزل گردانید بیرون

بر ازطرف

لشکر را نیز بامداد و تفرق گردانید و درین اثنا در روی ملاقات قره العین و رضیه پیش جانگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز ان والد رشید را بالدید
حید خود بهوت داد و دیگر باره بکرمان فرستاد بیان خطا و مقارنه و کیار کشت و بیان مقدم جهانوش **صحیح** ابو ادبیات کبوبی نزاهد **ذکر توجه امیر محمد بجانب سیستان**
باین ملک قطب الدین نیکنف در راه چون روز پیش از ملک بهرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که بیش و قلعت و در سیاهان تعاقب جد و **توانایی**
نهاده خلیفت کرای عالی قبض نماید فوج فوج سپاه مظفر شاه بمعاونت منزل جمیع کرده و منصبه تسخیر آن ملک بسر گذشت روی نهاده و ایل هرات نایات کرمان موافق
نرایج فتاده ملک اوده و ولایات بالیفه عوض از این مشاک بی کی درجهت ملک قطب الدین روانه بجانب کرمان ایشان جنب هرات بیرون آمدند و از دور شد ماه بیاری کی
دفاع و قتل و کشته بدین طریق رفته انجا بر کنار کرمان رسید خبر هیچ متغشی از غال او را بجان خبر یافت چون بغرور شمشیرش تدابیر و عیبلی ارالاد و ان
امیر محمد که ملکان دیه نیمه بی نقصی فرود از هنرست حادثه از اکابر تبه تحصیل بر جهت امیران جهاد از تسخیر قطع کرده مرتب و نهجه جهون حاضر نمیشد جناب سماهی جبان
شهر را طلب نشسته و دیگر فتح و شکست با ایشان مشورت نمود جمله بطرق بهوا نبی سلوک گذشته زبان بکلمه الاطاقه لنا الیوم بحالوت و جنوده گشادند
و لطف مصلحت چنان منسوب که جانب سماهی جبر خوبش بطرق بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت منتوان خود در جوف لیل متوجه سیر جان شد لکه
دیگر خواسانیان بی شمار در حضی بکرمان در آمدند و بی نیت قلعه متعلق گشته و جنون کرد و ملک در تصرف آوردند و جناب سماهی بر مورت حال موقوف نبرد حسن
و دران موضع ترتیب سپاه و استجماع لشکر منصور مشغول شد چون ... جمع جمع گشته و برخی از اسباب مقاتله و مقابله مهیا شد جهت نیکوشش نقض مخالفت
نیت و لوای حصار و اجتماع و معاونت امیر پیر حسین نقل شده بالجوم دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد چون بحوالی شهر رسید جمعی بانواع
جمعی کثیر از ابطال الرجال در این قلعه ساکن آمده و درین قلعه بیرون برامن حصیرش گشت تدروازه جهانوق عنان باز کشیده و در ان موضع نیران محاربه
روان کرده و در ان ستون کرد جانب ملک الاملاک رسیده شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه شجاع با وجود چند شب سر جنگهای متواتر کردند و دوران
سوکند که از مهول روز قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد و کوشش ها بجا آوردند و چنانکه دلیران مامون نگشت چهره بجنون گرفت
الامر خواسانیان منهزم گشته روی شهر نهادند و دیوار و حصار ربا و قلعه جاک مدار گشته امیر محمد در جنگاه ملازم رکاب فرود آمد و قتات ملات بیرون را
لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و بنیان جلادت بر چند روی فلقلان را خاکی رفته او دست از تهیه اسباب جنگ و جدال باز نمیداشتند و الات و ادوات
مخاوف و مارب مهیا کشتند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت داشتند
خرت کشیدند لاجرم صحرای کرمان خوق فریقین دریای خون و بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان طعمه شمشیر فنا گشتند بقیه السیف شهر را کشیدند خراسان
این حال مولانا جلال الدین قاضی و امیر ملک جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیدند و از طرفی دیگر از شهر فرود آمدند ملک
قطب الدین چون دید که نقد کار ایشان شطرنج خواهد فساد ان کرد که بجانب هرات جهت مدد رو در این باره بجانب خراسان روان گشت
داروغه شهر جانب محمد او بقضا و حضور نشاط کرده کار بر اهل شهر مشکل شد و از قاقیب افواج بر اطواف آن حضرت کل که بساره و اعلام بر نستند قباب اقبال
بشرف نزول رسید خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تیغ بود ... موصوف امیر کرمان بود از شهر بیرون آمد و تقبیل بساط جناب سماهی مستعد گشت در
ملک سایر خزاین فتوح و تقویت نظام خدمت و بعد از رجوع او هر روز طایفه ای از شاهی امیر رجال و مجارف الحال از ملک کرمان و متخلف شده و بجمال اردوی
همایون خود را از دو طرف بیرون آورده بمقام خدمت مبادرت نمودند چون ملک داد از عجز و نکبت رو بخانه و تقصیر چهره نیازکاه بخود ... برای قطب الدین بر بعوض

با امیر محمد مظفر پیغام داد که لقا عدو از احوال ما بوس و حال غیرت کند چه در مروت ابنای جنس بی ادبی نخواستیم ام و در دیده اقبال خود خاک مروتی

پاشیده اگر ابراهیم پادشاه شما شاید عالی سخن کرده با اتباع و متعلقان روی به وطن مالوف نهاده مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون دیار به گماشتگان

حضرت سپارم و من بعد بخلاف تمرد و ستیز کشته در تجاوز از اندازه منتسب آمدی و در حیطه و سجاده کف داده و سر خود گرفته راه خوارزم پیش آورد امیر مبارز الدین

بر دیگر که کشف نصرت ملک ستان شهر کرمان در آمد و ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر متوجه شدن محمد و ابو اسحاق امیر مبارز الدین محمد

با عساکر نصرت مآثر بجانب یزد چون خاطر خطیر حضرت مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قدیم انجو شجاع الدین که از زمان دولت

سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت و تقرب بپادشاه حاصل کرده بود تولی آن حدود سالها در دست او بود و بعد از فوت

سلطان

ابو سعید چند نوبت بر حکام کرمان در مقام محاربه آمده بر مخدا و شجاعت خود تفاخر کرده بود اکنون بر زبان جهان و سرو جان و جمیع ذخیر در دو جهان ایشان

خبر تحقیق پیوست که امیر مبارز الدین بتسخیر آن حصار که از زینت ممالکت شد و ولایت سلطان شهر را شهید و تقسیم یافت مقدور شد قتلغشاه را

که از ملوک آن دیار در فرط شهامت متصف بود و صیت شجاعت آن از اطراف آفاق منتشر شده بود و بجنس خویش از غضب متوجه شهر کشت و بعد از وصول

شد

لشکر انجو شجاع الدین پای محاربت پیش نهاده و دست برآورده و غیره نموده در شهر آن حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بسیار حقی

انجو شجاع الدین در هر چند روز بزور شمشیر جلادت زخمی بر طرف برادران زخمی وطاقه بزرگ که هلاک انجو بودی چون حمله دلیران صف شکن در مهمی جای

در قلعه متحصن این معنی تشخیص نهم جنب مبارزی اشتغال یافته فرمود تا آب در خندق انداختند و تفصیل کمال استظهار و علوه قلعه را خراب شود

و مخالفت شهر جانبی مبارزی باید بجنگ مقاتل که نموده مدام در صحرا طوفان بلا چنان بالا گرفت که تقلار قلعه خراب شود راه تدبیر مسدود ماند و تعجیل

از پای در آمده بعضی از قواعد مقاومت تزلزل پذیرفت امان خواستند که صورت در آنچه مراد روی نماید چون زمان فاصله متمادی شد و نفت بر قلعه تخلف

قلعه داران آن دیار بغور و تسدید خود شاه مظفر تقویض فرموده بجانب کرمان مراجعت نموده با اعلام این حال بسال و بسیل گذشت امیر حسین تیمور

ان

دانست در ایام بهار که بادشاه و دیدن بعزم قلعه کشایی بحجد داشتند از جنب مبارزی با افواج جنود و بعزیمت تسخیر شهر بم و قلعه متوجه و دعا و ثنا در

داد

ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او در انی گشت انجو شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیر و دل کرده بجنگ باز دروازه کوه فرود آمده و جنگی صعب درپیوست و

فیروز

امیر مبارزی که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت نایره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت مدارا از حیّز دولت جاوید بجنگ و دشمن و تمت

مبارز

و مثال داد تا از هر جانب در آمده و بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند انجو شجاع الدین و خواص لشکریان او در قلعه متحصن شده مردم قلعه را بکشیدند امیر

الدین بعزم ... تسخیر آن کوه که ساکنان قلعه بر سر حصار نشستند در ترنم بوده بجهت نیت دیگر ظفر نصرت و متانت و مناعت قلعه قلع آن موقوف

در حیز توقف مانده و در آن اوقات سلطنت مطلقه بر رجال و شامت برخواسته و رایت خبر از مبارزی نقش چنان معمور از قلعه زاد بحبت امید و امام

جلال الدین جلال خان بر اثر مشفقاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانیدند که ساکنان حصار بنا بر بی آبی کار ایشان بجان رسیده و آب نظر آفتاب سیرت و دولت

اقبال خواهند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشند دار و دیار حامیان دو سه منزل دور تر روند تا این جماعت مقالید ... روی

جمل

روی بر مرز نهند از مکارم حسروی جمیدتماید و رای جهان آرای امیر محمد تقاضای آن کرد که ملتمس مخالفان بشرف انجاح مقرون گردانید بنا بر این منزلی

کشیدند

در داد و نماید لشکریان از پای آن قلعه بر کوچ نشستند چون علیت سرعت فرصت فتنه از مضیق بیرون آمده آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و غیره بالا کشیدند

ولی گرد خندق

وا بی گرد خندق بسته بودند بیکبار جنب مبارزی چون بر آن مکیدت وقوف گشت ابو عیس غیاث الدین ملک را مطالی مرد و اسب کرمان فرستاده بلای آن باقی

کرمان رفت بعد از چند گاه مقاومت نموده در تضییق ستمرانی سعی نموده چون بواسطه انقطاع قوت را قوت ایشان منهوب گشت با اینکه انجو شجاع الدین بسیاری

و کفن پاره کرده و شکست با خود بیامده روی بر خاک نهاده بزبان تضرع گفت بیت می آیم بر جنت نیک کفن بر گردن کز کشتن بپرهیزیم کز جرم بی تقریم

امیر محمد قدم عفو بر جرایم او کشیده مکان فرموده مطالعات کرمان منسلط ساخت انجو شجاع الدین تحت شمول عاطفت جهان کشت چون امارت قلعه چند

از روی صدور قدرت خبر بجزای عمل تو خویش گرفتار آمده در آن ایام که مربع و مربع بولایت کرمان راه یافته جمیع ایل و احشام بنواحی هرات و مرو روی آورده

در قسمت آن و شورش ملکیت و بعد از آن و تاراج برآوردند در قم خصومت بر جانب مقاتل اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان آمده دعوت جهان از بیت کرد چون

خاطر جنب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن فضول معروف داشت شاه مظفر و رکن الدین محمود شهید که هر دو از آحاد حامیان بودند

ایشان توجه نمودند با جماعت حمال اثقال و عیال و اطفال خود را بکوه بر ده و در دره مستحکم گردانیده بمبادرت اجتماعی در برابر لشکر منصور آمده در حمله

بهرام

نخست علم ادا را بهزیمت نهاده حسن قرارگاه که بر عظمای ایشان بهمت تقدیم داشت قتل رسید و اموال و غنایم و بقیات و ذخایر آن مفسدان دست تصرف غلامان

اشغال امیر کبیر و حکم بنا نهاد سیف و ان بی باکان پریشان گشت و جمعی کثیر بسلک حوادث از آن رستند رایات نصرت نشان بر حدود بیات الملوک کرمان و رجعت

مقارن این فتح مبین بشارت سعادت قرین ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره جمال ابن منوده بود بسمع خسرو با داد و دین رسانیده

جناب مبارزی تیمنا از قرآن مجید تفالی نموده این آیه برآمد که یبشرک بغلام اسمه یحیی چون ظهور مولود میمون بدین حسن بر آیت رسیده بعنوان

بود مولد استظهار جناب مبارزی تفا نعف شد بنابرین در وجه که از عالم غیب اشاره نموده آن خلف صدق نصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر

در طرفی این ایام جمیل الاکابر نام بزرگ خان

رفتن امیر حسین از امیر مبارز الدین محمد جلادت و وقایع سری و اشتعال نایره فتنه در میان امیر شیخ ابو اسحاق

برکدورت و حسدی که شیشه محبتی با امیر حسین جوابی فرستادند مضمون آنکه امیر مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت انحراف نموده و بسلوک طریق

مخالفت میل نماید چون امیر حسین میدانست که این کلمات بغرض آمیزش منافقات بدان ظاهر نموده و در قاعده مستمره الجماعی متصل و دو شرب مصافاة برای نکدر

غرور و غنای که از جنب سعادت مآب فرستاد جنب مبارزی مولانا امام الدین جمال الدین قاضی بتحقیق این قضیه روانه نزد کرد ... شیخ ابو اسحاق

انکه میان امیر حسین و جنب مبارزی انشاء بود که هر که که علاقه شود و امیر حسین آن را قاهر گردانده در خلال این احوال که اساس انتظام امور ملک حضور امیر محمد

در باب خود آن بود منصفه از طریق محبت شده هر چند بر تسهیل اوسال و سایل نمود به ترتیب داشت مقدم را بطه انگیزی کرده اثری پیدا نمود و شفقت

جناب امارت پناهی ... چون خبر خبرزاده ... ملحق خبر یافت عزم بیابان جزم نمود و پیشتر آن این معنی امیر بازی بستگی دو تکلمه امیر حسین

لطف ... بیت شعر از رب جمعی امیر دو هشت الشتمال یاری فرستاد مولانا شمس الدین صاین قاضی ... رکن الدین عمید الملک دیوان

فرستاده بجناب مبارزی ... عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر حسین بجانب ... خون ریزیست ... اعمل

از جمله و غیره ... سلوک ... تلافی باید جهت ... برادران ... اسب گریزاند و بر ... از

عرصه ... جنب مبارزی نیز از امیر حسین ... برادران هر چند ... دور

اثنا و در بعضی امیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت ... غرل کرده و ... نام ... ان دیار ... امیر شیخ ابو اسحاق ... جهت ...

قدر لطف سوال شد و داده وحشت او بدین مقدار برسم تضرع و عجز حکم کرده از این شعر غافل که من تزرع الشوک لم یحصد العنبا لا جرم چون در سال

که ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده بعزم تسخیر مملکت را به سهل طریق دخوتر و جهی در نظرش جلوه داده تا بولایت عراق و بلدبیت تبریز القصه

قصد قصد امیر پیر حسین راه با شهر کوکب حشمت اوردی را تراجع نمود و چون آوازه آفاق اعلا قوی دست تسبیع او رسید در قیم قصر زرد تهیه اسباب مقابله

اشتغال نمود و از اجتماع و صحرانشینان و غیر ایشان سپاه بیکران فراهم کشیده روی توجه بصفهان آورد و چون مسافت میان بر دو جانب منقطع شد

مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر جلال الدین چلپ شاه که امارت نواحی تعلق بدو داشت با اتباع و اشیاع خود منهزم شدند و ملک اشرف از اردوی امیر پیر حسین

آمده ملک اشرف ملحق کشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از خبر شکست خود دیدند چون امیر پیر حسین چاره بجز آن ندید که

ملک و مال و خزاین کذاشته التجا بجناب وی نماید تا جرم و عیال این جانب خود شورت نمود امیر مظفر الدین ملتوی از غضب بکریو بیت الحق

... ان رشیدی اری بود کر انابه و بر جوی را رحکومت سروری سرودی بود چند باید در مجلس بزم و میدان رزم بالا امیر پیر حسین امیر اصفهان و بر تو

رای جناب امیر پیر ... مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که متهی بامیر محمد مظفر توهم تا چنین معاضدت و مجاهدت دفع خصمان کرده

از دشمنان انتقام کشیم چون دست قضا و نزول دیده بکفت او را از مشاهده چهره صواب منحرف کرده بود آن نصیحت بکوش هوش راه نداده جواب داد که

چون از ملک و حشم در میان آمده خاطر طالب مصادقت او قرار نیابد و خصم بر مجاهدت و مظاهرت صلاح تحقیر ارزش نیز برداری بر کمالی را از دولت دیدم

اقبال را اشتغال لکمال و کنده سکون و نهایت کمال سکوت آن لا بکرانی حال اکر جناب مبارزی همت بر سبب مدد کاری او مصروف داشته بود و اینچه قتل و تاراج و جهان

داری شد بر تیب مباحثه فی المجلس امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان و خویشان و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپانی که از اعاظم

او بود و استعانت نموده با مداد قوت عضدی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود در کمال مجلس و توقیف آن مهمان

فرمان داده و بعد از چند روز عذرش را میان شربت زهر آمیز و شمشیر خون ریز مخیر کرده چند امیر پیر حسین زهر جان کزای اختیار کرده و رخت بیکر آن

کشید فی الجمله ملک اشرف بی کلفت محاربت و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک کشت چون بتمامی روی تسخیر شیراز آورده آن شده نزدیکیه آن

دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بقیه و بتدبیر کنگ فرستاده برسم هدیه و براو روکت فرستاده لاجرم ملک اشرف کفت که چون ملک فارس قبل از این تعلق

با امیر محمود شاه انجو داو و اولاد او داشت اکر رخصت شود بنده شیراز روده در ترتیب عنصری که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف بستوری ارزانی فرمود

امیر شیخ بشهر در آمده بمعونت کلوان و عوام شیراز بجنگ خروج ساز داده فلفله جنگ رعد تا فریاد شیران منتظر از کدر ان و از دست ساقیان سیمین

شیراز جام می ارغوانی بر کف کرفته پای در خط سروری و شادی نهند که ناکاه مرتجان بتان مجلس افروز بسهام دلاوران مکرد و زسیلاب شده

اهل اصفهانی مرتبع مصری و هیای معوض کشت ملک اشرف از غوغای ایشان و از بیش تحمل اقامت نیدیده بخلاف تصور بازکشت و از غایت غیظ و خشم

رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیکانکان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العبادت یزد

نهضت فرمود ذکر توجه حضرت ... بیت المقدس و ... امیر مبارز الدین ... مولانا شمس الدین ... در محرم سنه اربع و اربعین و

سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر خود را تعیین فرمود که قصبه ... را غارت کنند چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان ... بجهت

اشرار و خوار و دانه آن صوب کرده منید چون ایشان در راه شنیدند که سی نفر از کسان و مردم ملک اشرف در آن طرف اند از طریق غیر معهود عنان و قطع کرده چون

دهها نیز تعین

و دهها زمین آنجا شد و زود دیگر طوفان جا بالا کرفته قلعه آن بیک حمله چند رخنه در فصیل کرد و نشان سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار

آن فتنه را تسکین داد و تا رخنها خصمان کشت و از طلوع آفتاب تا غروب آن روز آن از طرفین بکار رفت و بکاشف منهزم و ذلیل و خلاف چون یقین دانسته

که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه ره شدند چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بشمار جمع آورده شبانگاه از شیراز و آن

در جنبش آمده و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده و عهد نامها ارسال نموده و در این اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید تا برکند و هست از آن جمله چون اشرف

بیان کرده که نموده در رفته عنوان بود رسیده بود و آنجا پناه بغاری برد بعد از شهر شیراز محفوظ ماندند آن ظلم بیباک بر در غار زغال کرده فرموده تا آتش افروختند

کرا آنجا و آن دو هزار کس در آن غار کشته شدند امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات نفرت تمام بر دماغ ملک کشت در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد

که اکر آن جناب را دلخواه آنست که حقوق ما از صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین صاین را که پیوسته زبان بغیبت مخلصان و تحقیق سکتب ید به

خدمت ما بدان جناب تقرب و توسل میجوید ما سور و مقید بیش ما فرستد ملک اشرف بنا بر مهمات خاطر جناب مبارزی از بعضی ... غرض یافت

مولانا شمس الدین صاین بود و پرسش کرد و آنجا چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش تزیین کرده میان او و میان مولانا شمس الدین صاین

دوستی و حق استحکام یافته بعد ما در میان آمده فصل سخن آنکه شکستکان مولانا قطعه ... را بتصرف بندکان درکاه کفار رنده و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار

مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کیلی برسم علوفه در رسوم بکیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوکند خوردند که با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشند

دوشمن باشند مولانا ملازم کشته بوظایف خدمت کرست چون از اعیان کرمان بعضی متوهم شدند که مولانا شمس الدین خدمت درکاه نماید از آنجمله یکی

خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مبارزی را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را بصاحب شیراز موسوم کرده اند تا بغایت روشت کرد از جناب مبارزی

بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحاق نقشته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره از ولایت فارس مفروز کرداند و داخل تصرفات حضرت کند

دارالسلطنت ... بوسیله وصلت محکم سازد مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید جناب مبارزی بصاحب متمس علاوه الطاف سابق حسب الاسباب تجمل و ترقی او را

معدود و مهیا کردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا روی بفارس آورد چون بمقصد رسید منصب امارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی

یزدی بروی قرار یافت و آنچه تقبل کرده بود تغافل نموده ابیدین دعوی توجه باد چون جناب مبارزی را معلوم شد که تاج الدین عراقی از اغوای

مولانا شمس الدین دخل قوم بود و او را طلب و معاتب کردانیده حکم کرد که خادمش را البیت زدند خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان

آورد بیت بر تاج عراقی ز سر لطف بخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده تربیت فرمود و بقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول

شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته شد ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت نخست چون ملک اشرف از کار فارس عنان و صفا بر تافت نموده قبیله

امیر شیخ ابو اسحاق بلا وج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او سر بعیوق کشید پای از درجه امارت برتر نهاده در ترتیب اسباب پادشاهی

چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس را کوی المیدان در خم چوکان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود مقرر کرد از طرف دیگر جناب اشکر

بیکران بر درکاه او مجتمع کشته و کروهی از فرمان و شجاعان و امراء و عیان که خدمتش مهارت نمودند بیت را تیغ تام فروزنده بو اسحاق خوش از خورشید ولی

دولت مستعجل بود از شادی بیشتر چنان همت شد که راه از جانب فارس و چون شیراز و نقع از قمر تمیز نمیکرد و بهر وقت از توجهات نفس تسخیر ...

از نقل مملکت جناب مبارزی می کشت تا در حضور آن و بعض سپاه لشکری فراوان را از عقد عنان بکتاب کرمان کشید بموضع که رسید از غارت

دو نگذاشت و بعد از آنکه گذشت تخم حرص اسم نسل بر باد رفت انظار هر سه جان فرود آمده از کاشتگان جناب مبارزی پهلوان علی داود که معدودی
چند در آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دیدند که بلا نازل گشت بدان که از بیم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب در نشیمن حصار روی پنهان کرده
لشکر از پس برکرده شهر را محاصره کردند پهلوان قلعه متحصن شده قلفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند رعایا از بیم جان روی به
خانه‌ها از ازدحام در آن راه گریزان رود و بیست کس در وسط خاک افتادند چون شیرازیان بحوالی قلعه در آمدند و دیدند که پای حصار از خروج کالک بر
کنده سنگ مجوف دیدند قطع امید ایشان از آن انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که یازده فرسخی شهرت رسیده معلوم کردند که فوج لشکر
جرماعی و اوغانی و قبات بهیب و خشم آن دیار در ملازمت امیر محمد را بشیخ دم و ثابت قدم اند این خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق از
تقدیم شورت استدعا امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در میدان اعمال عزیمت امیر چنین نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام نموده و داد
بنا بر معرفت سابق بی تأمل او را آن شد و امیر شیخ را ملازمت بسیار کرد و گفت طریق صواب منحصر در جهت حاکم شیراز منحصر او قبول کرده بکتاب خود
باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مصلحت که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نموده از عقب توجه نمود چون بشیراز رسید امیر شیخ او را تیغ تغلب بر روی او شمس الدین
غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داده او و بواسطه کفایت و کاردانی که از غایت جهل و نادانی تمامت دخل و منافع ارکان دولت
امور مملکت را مسدود کردانید عاقبت بعضی از آن زمره یکی از نزدیکان او تطمیع کرده بایشان او را بهنگام فرصت از زمان جمال نجم تبریزی هلاک ساخت و ابراهیم بکرمان
شمس الدین صاین و غیاث الدین علی وزیر شدند چون بیشتر در منازعت که میان ایشان روی نمود سید غالب علی او در وفات بجهت استخراج اموال امیر
بآن ولایت نهاد و خود را کرشه کشیده در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در رعایا زده و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرماعی را بمدد
کرده بود وقت از امیر مبارز الدین محمد مهمات نمود و امیر مبارز الدین مقرر گشت او را بانواع مقرون می کرد [illegible] عبد الملک و تیابی
بیکر و مضمون همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است بهیچ وجه مخالفت نیست که بجانب شیراز از وجه طلب مسی در تسخیر کرمان جهد نمود مولانا شمس الدین
با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق دو هزار دیگر از مغولان اوغانی و جرماعی جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از این حال
آگاه شده با وجود در پای دو هزار و پانصد مرد رزم آرای را که نسبت بسپاه اندک بودند ملازم خود کرده تعبیه در حرکت آمد چون فرقت میان
فریق بمسافت تقارب پذیرفت از جانبین صفها برابر شد و در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند جناب مبارزی تکاپوی ایشان کرده مجموع را با حال
و غلطه آن سپاه چون سپاه غنیمت الگلة حسن او خبر او کشته امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشید و جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود او را در سپاهی
سپاه دیده چنانکه خواست که تاختن کند قوام الدین بیشتر تال او در رفت مسدود بود و طریق خلاص جز آنکه بیان ... همه منقطع گشت و مسدود بود ... ل
آتش کینه چیا خلاف بالا کشیده بود از شد و حادثه تحمل شده آتش اقبالش که با وج فلک اثیر رسیده بود از آب تیغ زمره و خام منطفی گشت امیر بر کوه رفت و او را
عساکر منصوره بپای سر سلطنت بغیر اصره گفته بیت کرد آتش دشمن بر انگیختیم باقبال شعله ایشان را بیختیم امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت آفاق سر او را
بدو روانه فرستاد و رتبت بحضرت شان کامیاب و کار ملک و دولت الامان کرمان صفا و روی نمود ذکر ملازمت و حال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر بتمحق [illegible]
شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تمکن او را در نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده و با لشکری از شمار حساب بیرون صاین قاضی
و از موکب کوکب افزون بعزم مقاتلت امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود بر هم هوره که گذشت مینمود در مطمح نظر داشت بر خط کرد ...

بایلغار کشیده چون

بایلغار کشیده چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمد جمعی قتال بدست کرده در حمله نخستین لشکر مظفر قرین امیر ابو بکر خان چیکا را که
امیر شیخ بنظر شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند این دو جمیع شیراز در کشته شدند و در حرکت شد نیزد و کفر بخشی فرود آمدند امیر شیخ ابو اسحق مجموع اخوی خود را
با یک هزار سوار بکتاب زرنده کرمان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زند این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان عیش و بی پهلوان زنگی شاه
و پهلوان محمد و خاک که از ملازمان قدیم او بودند بسیاهی و از نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور مراجعت نمودند و سران
لشکر شهوار آورده بود امیر شیخ این واقعه خبر داشت که پیران امقتولان را در گردن پیران او کشته بقتل او فرستادند و حاکم شیراز چون بر این قیام اطلاع
یافت در جان زمان بدان طرف بزد توجه نموده در موضع مهر بجرد نزول نموده باقی را از ملاحضات جناب مبارزی که رنگ کفت شاوم بود در آن قول که این
سلطنت الله را کردانید چون دانست که در محمد در وسط بیرون آمده بواسطه مصالحت شاه مظفر دخل نتوانست نمود ابداً بتعجیل بجانب شیراز روان شد ذکر لغیان مولانا ... [illegible]

امیر مبارز الدین محمد بر ایشان چون هم مولانا شمس الدین صاین بمقطع رسید هزاره جرماعی و اوغانی از آن حرکت پشیمان شدند امیر شمس الدین جرماعی با اتباع بتوجه
خدمت جناب مبارزی شد و امیر قطبی اوغانی بقلعه که در شیر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بجانب مبارز الدین
امیر حیدر را باهمراهی قلعه فرستاد و جماعت متحیران گفته که امیر قطبی که در دست طغیان جناب مبارزیست اگر الملاقی مینمود شهاب الدین را
لیکم مهمات مصالحه برین وجه قرار یافت امرای جرماعی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافته و بجای خود رفته سلطنتی علم شمشیر ... شمس الدین
شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که قطبی بسعی ایشان در مقام عناد دست بداد و نیز سر بر گشتی چاره جویند و جناب مبارزی که بقبله حق حرمت
را بوده محض اقبال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که از نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند جرماعی
منع کرده اند بعد از سبب مطیع زنده امیر دوقتان که مقدم الجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت امیر ... شیخ
علی الاقرع را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن امیر قطب و شریف سوار گشته رخصت انصراف یافته بکلاه خود و فرستادند ...
و سوره قطب و مجموع امرا جرماعی عنایه مبرود بر ... امیر شمس الدین خواست که از انتقام خوارزمیه مستشر شده در قبیله قطبی و امیر
شیخ علی الاقرع و امیر علی ملک با امیرا جرماعی اوغانی در قلعه سلیمانی که از غایت استحکام مبانی بلاغت ... دیوان اشتهار یافته محصن
جناب مبارزی فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شده و بپای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت نمود قلفان مطیع رغبتی نشدند شاه مظفر
با رزکران سنگ انگشت بالا کرده بکاتبی رسید که بمبرزه جدال و هم زدن نماند لاجرم مبرزه از پای بیرون آمده کیمو پوشیده روان شده قلفان
سنگ آن کرده زخمی بموم او بی رسید او نیم جان برفت بکمی از خویش او را بستغان معقول برگردانید متحصنان چون ... آمدند شفعا انگیخته
ابواب عتاب ... منعقد نمودند ... و بجای خود قرار داد
بپای اوس شتابیم جناب مبارزی حیعنه التماس ایشان را بنکاح معروف کردانیده از در قلعه بر خواست دشمنان چون از تنگی حصار خلاص قید ...
از جلوه متابعت اعراض نمودند امیر محمد بر ایشان کینه مطلع گشته جمعی که و سیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون تقال
توقف و اقامت نمود و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان جرماعی و اوغانی در اطراف ولایت بغارت و نهب برادر جمعی کثیر از شیرازیان
ملحق شده و جمعیت آن در زند که در صحرا بر و از ... کنند امیر محمد ... ایشان رغم دشمن بر یک از جا بدان را خیال آن بود که ... بر نجده ... افغان

بازی بمعاونت دیگری جانبازی قوت [illegible] القصه جناب مبارزی و عیان ملک محمد [illegible] روان شدند و در دشت طاوس لشکر با هم رسیده مصاف نمودند که

[illegible] لشکر قافقان منهزم شد لشکر کرمان [illegible] و تاراج و جمعی غنایم مشغول نمودند [illegible] بر گشته حمله آوردند [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] کرمان شدند امیر مظفر [illegible]

[illegible] شد [illegible] که کشته چت [illegible] جنگ [illegible] پیاده [illegible]

[illegible] پهلوان تاج الدین [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] امیر المومنین علی

[illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] لشکر کرمان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی و در دروازه [illegible] و جناب [illegible]

[illegible] شاه مظفر [illegible] پادشاه [illegible] قافقان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] امیر شیخ [illegible]

[illegible] خندق [illegible]

[illegible] قلعه مفتوح شد [illegible] شاه مظفر چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

و حکم فرمود تا اورا [illegible] و مرسومات آن قوم بدستور سابق مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف [illegible]
مبارز الدین استمداد نمود جناب مبارزی امرا جرماعی و اوغانی را ملازم رکاب شاه ولی گردانیده از کرمان بیزد رفت چون بآن خطه رسید [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] جرما و اوغان [illegible] امرا [illegible]
این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او [illegible] امیر شیخ علی [illegible] اوغانی را [illegible]
فرمود [illegible] خویش [illegible] کرمان روانه [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] گرمان [illegible]

[illegible]

همین [illegible] یزد [illegible] شاه مظفر [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

از صفاهان و امراء شیراز امیر محمد علی اتابک و مکی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار دیگر بقید اسار گرفتار و کشته شده صفوف دشمن از هم
فرو ریخته و بیکبار رو بگریز و بجانب فارس بشتافتند و دشمنان از صدمه یکی از لشکر بسیار ربانیدگی جان از آن معرکه بیرون بردند نقد و جنس بسیار بدست
لشکریان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا منور الدین محمد کازرونی حکایت میکرد که از یک جنگ صبح تا بوقت عصر که در میدان جنگ
بدست من فتاده بهفتاد و دو مرد کمل ساختم باقی بدین قیاس باید کرد چون فتح چنین نامدار از غیب موهبت کرده شد جناب مبارزی [illegible] امیر شد جهت تجهیز لشکر
جرار و استعداد عازم بم گشت بعد از کارسازی از آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یکتا روی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
بدست و افتاد و مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت مآبی امیر شمس الدین علی بن محمد الله تعالی منتقل شده بود و جناب
مبارزی هر چند استمالت [illegible] ملاقی [illegible] سید کرد و [illegible] عزیز الوجود را مطلبید او سر بر آن فرود نیاورد الحق [illegible] بدست [illegible] گفت
بیت بکسر موی سر او بجهانی ندهم * بکسر موی سر او هر دو جهانش بدهم * در این اثنا که امیر محمد مظفر بکرمان رسید امیر شمس الدین علی بن حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم که خوابی دید که بزبان مبارک چنان گفت که امیر محمد مظفر ده روز دیگر بسید [illegible] راکه این گوهر گرانمایه در آن درج بود بعطا امیر محمد
رساننده صورت این واقعه را تقریر کرد جناب مبارزی این [illegible] نبوت بتسخیر و سرور گشت دربرابر [illegible] الا [illegible] قبول [illegible]
الامر اول جلال قریه [illegible] بداد و اوقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و [illegible]
گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع زرقان رسیده در محلی که [illegible] دیده خواجه حاجی [illegible] فرزند رسید خود شاه شجاع [illegible] تعطف [illegible]
داده [illegible] فی [illegible] قایم مقام [illegible] داد و از آنجا [illegible] چون [illegible] توجه جناب مبارزی در [illegible] فارس [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]
دانشمند مولانا عضد الملة والدین عبدالرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب [illegible] کلمات [illegible] و [illegible] ارشاد [illegible]
بر [illegible] خواهان [illegible] اثر جهت [illegible] قبله [illegible] صالحه [illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible] و [illegible]
رسیدن شاه مظفر [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible] توجه [illegible] صحرا [illegible] بمرکب مبارزی [illegible] شهر [illegible]
تعظیم و احترام تمام نظم بادشاه [illegible] عطا [illegible] تمام [illegible] بموضع [illegible] هزار دینار [illegible] جهت [illegible] جناب [illegible] هزار [illegible] خود [illegible]
اطلاق فرمود و شاه زاده [illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible] شرح مفصل [illegible] انواع فواید مستفید شد و قاضی
عضد الدین عبدالرحمن علیه الرحمة والرضوان [illegible] از شیخ [illegible] بود [illegible] شروع نمود جناب مبارزی [illegible]
سلطنت [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible] بدیشان [illegible] حسام الدین [illegible] سلام [illegible]
سهام [illegible] و [illegible] مولانا در آن باب [illegible] مبالغه [illegible] تقدیم [illegible] امیر مبارز الدین [illegible] فرصت [illegible]
ازو [illegible] عزیمت [illegible] تبریز عازم [illegible] طریق [illegible] گذشت [illegible] شاید که [illegible] نقاب [illegible]
عروس مرام [illegible] جناب مبارزی [illegible] این بیت
[illegible] از دل
[illegible] جناب مبارزی [illegible] نمود [illegible]

الامر [illegible]

در بیرون شهر قیام نمود که جناب مبارزی بعد از مدت سه روز در این موقف شده بجانب شیراز کوچ کرده
قضا مطابق عزم [illegible] بسته روز ... [illegible] در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از طرف [illegible] لشکری جمع آورده بود که [illegible]
دیده [illegible] خبر [illegible] چنین از شیراز بیرون آمده [illegible] شهر [illegible]
[illegible] مبارزی [illegible] امیر شیخ [illegible] جوانان [illegible] زدند [illegible] روی بر گردانیده [illegible] مبارزان [illegible]
[illegible] کشته [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] اقبال [illegible] لشکر ظفر قرین [illegible] اهل حصار [illegible]
[illegible] شهر [illegible] خلق [illegible]
[illegible] کشته [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] شهر [illegible]
[illegible] مبارزی [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شاه شرف الدین مظفر [illegible]
[illegible] جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه [illegible]
[illegible] شاه یحیی شاه منصور [illegible] شاه علی جناب مبارزی [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]
اقبال جناب مبارزی [illegible] شیراز [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] اصفهان [illegible]
امیر شیخ [illegible] فرمان [illegible]

مجمع پیشین حاضر بودند و سخن بجایی رسید که اهل شیراز این بودند و واقعه گویند خاطر ولایت در گذشت دیگر آنکه قاضی عضدالدین ایجی خود از این معنی بیرون بود گو

فخرالدین خواص داده بود که کارش بجایی رسید دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در عراق و فارس کم بود و جهان را نظیر و عدیل نداشت ذات

مولانا شمس الدین محمد حافظ در مدح او فرموده **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما داد جهان [illegible] که در ایام

امیر شیخ ابواسحق انجو را [illegible] از [illegible] استغنا [illegible] فرمود که من در [illegible] ولایت از طرف

وفات معین و [illegible] بود و فی الواقع چنین بود [illegible] حاجی قوام الدین [illegible] گفت [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] گفت [illegible] کاری و [illegible] عمری که در تحصیل علم [illegible] شود من در تبریز [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بیت همه [illegible] جدول [illegible] چون [illegible] طبع [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] علم [illegible] تمام [illegible] الکلام [illegible] مطلع [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] که [illegible] بیاید [illegible] حافظ

[illegible] محمد مظفر [illegible] حافظ [illegible] **بیت** هر که از [illegible]

[illegible] طالع [illegible] چنان [illegible] که [illegible] جلادت و [illegible]

[illegible] قوام الدین حسن [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

بر زبان آورد **بیت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible] امیر شیخ

[illegible] خدام و مصاحبت [illegible] اندام [illegible] که [illegible]

[illegible] امیر شیخ [illegible] رسید که [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible] هوای [illegible] درخت [illegible] شهر شوال

سنه اربع و خمسین و سبعمایه [illegible] از طرف جنگ [illegible] بر دروازه [illegible] امیر محمد مظفر [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

چون امیر شیخ [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible] امیر [illegible] فخرالدین [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق از شیراز [illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible] **مثنوی**

[illegible]

[illegible] فخرالدین [illegible] **ذکر [illegible] شاه شجاع [illegible]**

[illegible] امیر شیخ ابواسحق از شیراز [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible]

امیر شیخ ابواسحق [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] کرمان [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] کرمان [illegible] فخرالدین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] **[illegible]**

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] **ذکر [illegible] شیراز [illegible] شاه شجاع** [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

رسید امرا بجواد و قاضیان بیک ربوی کردان شدند شاه شجاع و مبارک هم اهل اصفهان موقوف گشته و جنگ زدند به پیوست و از موضع خبر رسید
که امرا امیر شیخ ابو اسحق اتمور که پهلوان مقرر و مشهور است و شیر دل معین شد که در لرستان رفته با امیر غیاث الدین منصور والد امیر شیخ ابو اسحق که حاکم
نامزد فرمان ان ولایت اتفاق نموده عزیمت تسخیر شیراز دارند بنا برین شاه شجاع با لشکر خود عازم لرستان شد و از ان موضع رسیده از دو شان ...
چه امیر غیاث الدین منصور و اتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ بکازرون رفته بودند در انجا با لطف موضع که با نوکران در دفتر کار نزدیک شدند
متوجه شیراز شد بالجمله چون قاضیان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دغدغه کرده ایشان را با نمودند برادر شاه سلطان که از قبل جانب
مبارزی حاکم شیراز بود هر چند جهت دفع این فتنه کاشت سعی نمود چاره کار نیافت بعد از ان شاه شجاع توجه نمود امرا امیر شیخ ابو اسحق ملکی
بفتنه انگیزی مشغول شدند که کسان بجانب او برای مرحوم بودند روز چنانچه شیوه ان ازلی حق شد و برفت کار بموجب این قضیه چون
تحقق گشت چون شاه شجاع بحرم در نزول فرمود شنید که اتمور و مردم شول متوجه شیراز شدند تعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته
رسیده صورت تمیمه معروض که شاه شجاع تو کلا علی الله بشهر درامد سران سپاه که ان جرات دیدند بیکبار روی بشهر کشیده تیغ انتقام برکشیدند
اتفاق مشغول شده مقاومت این حال تیری از دست قضا بیرون جسته بر مقتل اتمور رسیده بکار رفت و رتبه اعلا دید و سایر امرا متواری گشتند شاه
شجاع ... برای سلطنت رسید لطف از تیغ راه بر آسایید ناگاه خبر رسید که در و ان که زرد روان همچنان بغیران بمحاربه مشغول اند ...
لا به جنگ اتفاق نموده اقبال مشغول میشوند شاهزاده درست که جسم ... فتنه خبر به تیغ خون ریز ... نصرت ...
حرب صعب ... به ... القتل رسیدند ... ان نوبت تو غا ... شاه شجاع ... از عقب
کشت و بیش ... از تسلط رفو ... بشیراز در صبح و شام ... ان مدت که ... کرده ... از ...
مدت ... در بیرکه ... شمع سعادت افروخته شد بتقاج خبر ... آمد **نظم** زند و دولت شاه و کمال عمرت او ... رفته ... شد
هشت این ... خسرو ... خضیع ... تخلص شاه **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بسوی شیراز** چون ... فتح ... تشریف عماد الدین
محمود که از دولت خواهان ... شیخ ابو اسحق بود ... بتخاذر ... که مبانی دولت او را که ... حوادث ... شکسته بود ...
دهد ... اتفاق امیر ... بر ... خواهرزاده شیخ ابو اسحق ... مشغول گشته ... نموده عازم
شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون رفته ... بیرون رسید ... شدند شاه شجاع چون ... رسیده ... کرد
... خواجه عماد الدین ... بسته ... شاه شجاع ... رحمت ... بر ...
... امان داده ... بطرف شیراز توجه نمود چون ... رسید ... قاضی عضد الدین ...
استقبال ... نمود ... شهر شیراز ... سلطان ... مشغول بود ...
منطقات ... چون ... کوتوال قلعه ... نزد ...
... شاه شجاع ... شاه ... تسلیم نمود ... شیراز ... شاه شجاع ...
ابو اسحق ... **ذکر توجه مبارزالدین محمد بجانب ... شیراز** امیر مبارز الدین محمد ... سه ماه بر ...
که ... برادر نمودند

کرده بیرون خیامه ... نزول فرموده انجا ... وکیل خلیفه امیر المومنین المعتضد بالله عباسی که در مصر ... ثبت بود بیلاد مصری
خلافت مبارزت ... بیعت کرده ... علما فارس و کرمان ... بود ... نیز کرد از زمان فترت ...
گذشته بود ... القاب ... عباسیه ... نموده ... اسم ... المعتضد بالله ابو بکر ... المستعصم ... حدیث ...
علی ... امیر شیخ ابو اسحق ... امیر ...
سلطان شاه جاندار ... امیر ... اصفهان ... امیر شیخ ... تسلیم ...
در مقام ... شاه ... امیر سلطان شاه ...
بود ... امیر سلطان شاه ...
... محمد مظفر ...
جانب ... چون ... شاه شجاع ... امیر سلطان شاه ...
... امیر مبارز الدین ...
... امیر مظفر ... شاه شجاع ...
شد ... جلال الدین ... امیر شیخ ابو اسحق ... سلیمان شاه ...
لشکر ... شاه شجاع ...
... امیر شیخ ...
... امیر شیخ ... شاه شجاع ...
... جلال الدین ...
...
ذکر تسخیر شیراز ... قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین ... فارس ...
...
... مسجد جامع ...
... شیراز ...
...
... امیر محمد مظفر ... شاه محمود ...
... شاه ...
کرده ... لشکر ... سلطان ...

قوت قهر قلعه بر کرفته و بر سر کوهی و قلعه فوجی از نصارت را عرضه تیغ انتقام کردانیدند ملک اشرف برای که از پشت حصار کلاب صحرا بود روی
بنوبت اورد و قطب الدین شاه محمود به دار السلطنت ملوک شبانکاره نزول نمود و جمعی که هیچ فتنه و فساد میداشت بتیغ سیاست بگذرانید و لوای
رایت نصرت انتها داد و از انجا عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار او قال الله تعالی الملک لله الواحد القهار
بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جوانی ولوفاقی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراشته بودند جناب مبارزی عازم اصفهان شد
چون مهمات ایل بنهایت رسید کشت شاه سلطان را بان مهم خطیر تعیین فرموده خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر ترکستان استقبال حاکم ان دیار اتابک
نزد اورد و خویش و کبورث که اثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری ایام فرمانیت تضاعف می پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و بدان
رشستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میران در شکنی ... اصفهان تشبث و همت کماشتند چون خبر الخج برجت الشرف خویش
خومیده او جشتی در قلعه کرتوال حصار نجم برافروخت که در صفهانیان کبان دکار ایشان بر شتوان رسید فوج فوج بیرون امده بر ابرو ملازمت شاه سلطان
می پیوستند شاه سلطان هر روز رعایت و دلجوئی می نمود و در تسخیر شهر کاهلی جهد و جهد می نمود تا هم امیر شیخ و میران باضطرار رسیده در این اثنا
کوتوال قلعه طبرک که به صفهان متصل است با شاه سلطان پیغام داد که اگر درباره متعلقان قلعه التفاتی نماید و شود من جان سازم که حصار بسپرم
همایون پیوندم شاه سلطان این خبر بشنیده بسرور کشته هم نیز وعده تفضل نموده و خزینه قلعه نیز بران جماعت مسلم داشت اهل طبرک بیرون امده قلعه را
بشاه سلطان تسلیم نمودند صفهانیان صورت حال معلوم کرده از ادراک شهر قائد و هر کس بکنج مشغول میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک
ملازم از در دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل نزول قضا بسیم اثره غزجیل را صلاحی و مناص امیر شیخ ابو اسحق
شده نتوانست که از ان خرابه رخت اسحل کاوت کشد و در دست حیرت بردی بتیلا یا قرة التی جوابا ... جمیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای ان دیار
بود برده و در خانه او مختفی کشته چون جمعی که بتجسس رفته بودند بازگشته از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان و نیت کرد که در کنجی خزینه دفن شده است
او هر چه بسیار کاشت تا در حجرات تفحص خانه امیر شیخ ابو اسحق از ترتیب جانی که در ایام سلطنت از زر نقب ساخته شاه سلطان حاضر شده بود چشم ان
میدید شت که دران تنگ بکلال در تقصیر حیث جمعی او تفحص احوال فرمایند که از کرفته بدر برده و حالی ازان میان برکنار کند اما این معنی از خروقت
بفعل نیامد تفصیل این حال اکر در شهر خمس و خمسین و سبعمایه شاه سلطان شقیقی در میدید بغیر حق کشت و به شهر تعقل اشتغال شده و فریاد بدرگاه جناب مبارزی
امیر محمد حکم بقصاص نمود و هر چند مادر شاه سلطان که خواهر جناب مبارزی بود و پدر ش التماس خواسته نمودند شفاعت کردند که اکنی پذیرفت جناب مبارزی قبول نمود که اگر
دار ثان بدیه راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست اولیای مقتول بدین امده به بیست هزار دینار صلح شدند شاه سلطان از جنس کنیه ابواب نقدا را در ان
بود از اشتی ... در کمال بخشش و نهایت ادای قرار بر قرار متفق کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود به تقدم عزاز و اکرام
و نوازش و احترام پیش امده طبل و علم و خرگاه و دیگر الات ... ترصیع و مذهب بسیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بودند مدتی که در ملک
شیراز نصیحه خود را بیرون ببرد از جناب امیر مبارز الدین و پدر و مادر ش مکتوبات متواتر شد که وطن مراجعت نماید شاه سلطان از انجا که وفور همت او بود
از کجا متوجه یزد شد حاکم فارس جمعی از عقب بفرستاد و تا او را گرفته و مقید کرده بشیراز اوردند در حالت نظر بند از پای او بر شته مولانا الرحیم
بامداده بود در فی نوبت انعام فرموده از توقف جلال فرمان صادر شد که بر کس کوید که شاه سلطان کریخت بکوید که و کردن زبان او دست دراز کنند
الرحمن الرحیم

انفعال مود و صاحیا دیدار ان شاه سلطان رخصت نوعی رفت و شهر غنان عزیمت بحظیره معطوف ساخت الطاف و انکه این همه مکرمت و افضال که از ان شاه
حمیده خصال مشاهده رفت اقتضای ان میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و نهایت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه کبان و لئیمان است احتراز
و اجتناب نماید مطلع ممنوع شده مروت و معدوم شده وفا از مردی نام مانده چو سیمرغ و کیمیا چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت
کذارش خواهد یافت امیر شاه اتحاد و تحصیل کشید شاه سلطان نکفت که بادای شکران و مکافات شیخ ابو اسحق قیام نموده اجرم جبین جبلت که رشته بر ذاتیه
نشسته فی الجمله چون بصاحب ان و طلب امیر شیخ ابو اسحق نهایت جهد بکاری می اورد مولانا نظام الدین را معلوم شد که تغیری در مزاج ان
در خلوت کیفیت حال امیر شیخ بشاه سلطان رسانیده و ان بی مروت طایفه را گرفتن امیر شیخ فرستاد و نا کاه در دو بام و ثاق مولانا برامده و کرفته امیر شیخ از حریم
الطف بشعله جهت در تنور طلع خرمان کشت و او را از انجا بیرون اوردند و از هم غوغای صفهانیان بزرگواری را که در جهان نمی کنجید در عزاره کرده
بقلعه طبرک بردند چون مدتی ازان امیر محمد مظفر خاطر از مهم ترکستان فارغ ساخته بدار الملک خود در قم بود شاه سلطان بشری بشیراز فرستاد و کیفیت حال باز نمود
حکم شد که کوهت را با پای سر سلطنت مصیر رسانند شاه سلطان امیر شیخ ابو اسحق با جمعی کس باهم بشیراز کردانید و چون بدان شیراز رسیدند داود را
اورد و رفیه محمول بمیدان دروازه ... ساطر اوردند و در جهان ... کرد که شاه در رواق عظمت و منیع جهت افسر سلطنت بر خاک ذلت انداخت امیر محمد مظفر و علمای قضا
و اعیان فارس دران مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشته حکم برقصاص صادر شد
امیر شیخ را باولاد امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر شمس الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق پادشاه تنظیم امور مملکت قیام نموده جهت این نشاید که دست
او دیلامی را با پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سران پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدیهات اثار آن بعد از تمامیت آن
مسافت تقدیم رسانیدند بموجب ابن التعصب و بجمادی الاخر ... سنه ثمان و خمسین و سبعمایه در روز جمعه بیست و یکم ... اتفاق افتاد و وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ عمر را
دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با کردش دوران دیده بیرون برو
یک کاسه زهرست که مرکش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو از قصیده امیر شیخ ابو اسحق املی فارس و عراق محفوظ کشته در ایام
او شعرا اکثر لطیفه که بر نظم نغمه ای از ان جمله قصیده الکافی حقوق این صحبت بر بایشی فرموده شعر سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ که دار قدر
جود ش جهان بکرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد کوی چو شاه سنجر و شاهوار دولت کرفت در پیش وی نظارت خسرو بنا نهاد در عدل اسم شیوه انوشیروان
کرفت بنکر که نقد کاردینه نمودی بخت بطعنه دولت او را فغان کرفت در کار روزگار و ثبات جهان عجب عبرت هزار بار ازین میتوان کرفت
چاره او که نیاز ... بهیچ حال ... ذکر محاصره امیر مبارز الدین محمد مظفر قلعه جان اصفهان ... قوله عز و جل الحق ...
و غلبه امیر مبارز الدین برعلمان و حرکت جکنادن از تبریز و نزول او در ... چون هزاره جلالی ... بر دست شاه شجاع شاه ... کشته و امیر ...
در کاب متوجه عراق شدند و حکم شد که امیر علی ملک کاف ... ابدی تیر ... نمود ... اوق شده چون ... امیر عطای ... جهت
رانی منازعت ظاهر کرد امیر علی ملک فرمان ... عطای کرفته ... علی ملک بر بقطلی تیر نهاده ... علی ملک را حکمی بی منازع مسلم شد
غرالدین را که مقدم جوبانیان ... امیر کردانیدند چون امیر شمس الدین برادر ش خدمت شاه شجاع منمود علی ملک را بقتل غرالدین اشارت نمود و او را نیز کردند

کرمان کرده بقیه دو ماه راه امیر فخر الدین بواسطه غفلت موکلان که کشته بیان هزاره جرماییان و الوفا بیان رفت و جمعی که از امیر علی ملک ارز
خاطر داشتند اتفاق نموده برادر او را نمودند و نقدش را با حشم و خدم بر تیغ قتل گذرانیدند و درت استقلال جلال او را بجای تاراج دادند و بنا بر عادت
معهود بار دیگر راه طلوت پیش گرفتند چون جناب مبارزی تسخیر تبریز پیش نهاد خاطر داشت دفع آن مقام عاجلاً را بر طاق نسیان نهاده عازم صفاهان شد
تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند چون بدان حدود رسید سید جلال الدین میرمیران و شاه سلطان و جمع از سادات و اعیان عراق باستقبال شتافتند
امیر مبارز الدین با عجب و خیلاء تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه صفاهان کشید چون شاه سلطان در دولت غیبت خلیفه نیکو خدمتی کی جان سپاری تقدیم
رسانیده صفاهان را فتح نموده و دشمن بیچون امیر شیخ ابواسحق را که در شیراز فرستاده بود توقع آن داشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد بنا بر آنکه خواجه
برهان الدین وزیر خاطر ایشان امیر مقید مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ معتقد به تومان از اموال عراق تصرف کرده جناب مبارزی با او گرانبار گرانی
میکرد و از این جهت رنجیده دفاتر حال و خواهر زاده بکان شد و بانگ نفاق ترکی بر زبرفت و مع ذلک شاه سلطان طوری تسکین ترتیب داده جناب مبارزی را
استمالت نمود امیر محمود حضور شده چون نظر بر اسباب ضیافت افتاد و هر چند حسد در کانون باطن او زبانه زدن گرفت فرمود تا هرچه شاه سلطان حاضر کرده بود
غارت کردند و دیات وحشت امیر بر زبان آورده بر خواست و این حرکت ناخوش علاوه علاوت او گشت **نظم** رفیقی مدار ایدر جهد بتری که تا آنکه جو در خشم و کین سرکشی
همین دوست هست از جهانجوی کوش که بر خوی بد دشمن کینه کش مدارا نمود در ابرادر بود که یک بر سر بسیار اوست حضرت سلطان حکیم علی الاطلاق از قرآن مجید
اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک چون فظ غلظت غلظت قلب و زشتی خوی جبلی میشود از قوانین سلطانی
از مجلس رفتن آیین سیدالمرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند بهرت که ادنی صفت به کران در دست که گفته نیکو حسب مبارزی شد شهوری خشم و عقول را
دست پرورد رفیع مقدار بود و از طالع ضیافتی احتراز و اجتناب مینمود و در قوت فتح و تعظیم سادات و رعایت علما و فضلا و رعایت رعایا تعظیم العلیا و شیمه
وده امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت و درجستی و چالاکی و جلادت نیز نادرت حکایات کنند که روزی با جهت شوکت تمام از بازار میگذشت
بیلی بکلی رسید بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر میرفتند بیکبار ایستادند تمامت کشت و چون امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید
گفتند چند تنگ هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته از اسب فرود آمده دامن در کمر زد و تنگهای هیزم بر گرفته بر دکان بقالی نهاده و بعد از آن
گفت این مردی ای نان پیاپی کوری میخوردیم اما خشونت و حرارت طبع و خشونت خلق قبایح صفات و غلبه استیلا نکرد و از آن فتنه دم هیبت بجای خلق مبدل بود
اگرچه گفته بنده من شیر گیر شیرین شد بس بر نتیجه آن از لکوی از ما ختی و آن ظرف جوی پروردی شدی و پیره بر وی شان فی ان ستمند اهل و جوان روان تشنگی چول بیکی سیر پیش
حد افراط رسید **قطعه** قوت الطیر شد اولنست قرة العین کرد چشمش کور از جمله سعید لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در علم و فضل بر جناب مبارزی
بود منقولست که گفت که من کرات مشاهده کردم که در حین قرائت قرآن مجید خوانان ارباب جرائم را پیش مبارزی می آوردند او ترک قرائت قرآن مجید داده
را بدست خود کشته و بجای خود باز آمده بتلاوت مشغول شد و از احوال سلطان احمد منقولست که گفت که ایام روزی از جناب مبارزی ابوی سوال کردم
شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن قتل من است که عدد آن بجایی هشتصد رسیده باشد **شعر** اگر شاه بیداد و جور جفا بیا آکند کورد هر دو ای کند
از رزم ببین کیستی اندر نکوهش بود شب تار بر دار آن سر برده چشم بود و گر از نهیب و حشت کرمان جناب مبارزی و شاه سلطان خود آن بود که در آن و الا که اتمی
جانی بیگ خان از تبریز بصفاهان آمده خبر آورد که خان بطرف خراسان آمده در باره کجا شده بود **شعر** دانی که چه کرد در جهت خراسان و نظر برد و جانی بیگ خان زر نقل کرده است

والعلما مرتد

وما الطلب امیر محمود فرستاده که منصب پسر دولی که نسق ... چون در پیش داشته ... و ... جناب مبارزی در هم بر بستن آن در شب گذشته ... اخوی ... که ... سعید ... زمان ... بقیه
قدوم ارزانی داشته بود شاه سلطان حوالی نموده و نقدش از بن عتق بیگ بجنگ آمده و الحق ... آن دشت چون جناب مبارزی ... جانی خان ... دولت
دشت تبریز روانه تبریز گردانیده مبشران بصفاهان رسیده معروض داشتند که جانی بیگ خان در رفتن شد تبریز کوچ کرده بعد از معاودت تمکین تمام گرفته
آن قوت اختیار فرموده و پسرش بردی بیگ قدم بمقام شد بواسطه مخالفت خویش از تیغ در بیابان نهاده در آن ولایت سلطان ... تبریز گذاشته اند که بعد از رفتن جانی
بیگ امیر اخی جوق و ولایت آذربایجان در تحت تصرف آورده بحکومت و استقلال بنیاد نهاد چون امیر مبارز الدین محمد این خبر استماع نمود بجهت استیصال او
شصت هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم از لشکر گرفته روی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده باستقبال آمده در موضع میانه
لشکر بهم رسیده امیر مبارز الدین صفها آراسته چون شاه یحیی در قلب برابر ایستاده و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که همه بیکدیگر پیوسته
تیر جنگ از جانبین گشاده و در نخست حمله تیری بر جلادی قزلباش آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند بالاتفاق لشکر تبریز و فوج از امیر محمود را در پیش قول رانده
جناب مبارزی را در میان گرفتند امیر مبارز الدین محمد جان ... بی کر و شاه یحیی با حرب و ضرب بسیار داد مردانگی داده و سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند امیر
سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و امیر از خدمت جناب مبارزی که کشته بار دوی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته بودند که کار دوانی نیز
مال بدوی تبواورده ... بتوسط او ... آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمود آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد و گفت چون شما ... قاطع ...
دو کافر ... کرده ... دو ... نهادند ... شاه شجاع و شاه محمود را از عقب ایشان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته ... شب ... و عشرت
مشغول گشته چون از جنب ... امیر شاه زاده کان را ... خشم ... شورش ... کردانیده و جلادی ظفر در معرکه نام شاه یحیی
داشت ذکر بهادری و جلادت او در تحفه ... و مطلق ... آن دو فرزند ... کرد ... در باره ایشان
کلمات ... که مشغول جانان ... از شرم ... **مطلع** در خدمت ... از آن امد که خداوند که ... دو ... و ... او ... و این حالات موجب ... وجود
امداد ... و ... الغضب ... امیر مبارز الدین محمد چون مخالفان را منهزم گردانیده بتبریز آمد در جمعه اول بمنبر رفته خطبه خوانده دعای
خلیفه عباسی گفت بعد از آن نزول کرده امامت کرده چون از اقامت ... در آن ولایت دو ماه ... خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شد
و بنا بر آنکه ... جناب مبارزی ... از جوانی ... چهره ... عظیم ... خواجه ... و سلطان اویس ... نسبت
متوهم گشت و ... که ... این ... شاه شجاع ... تبریز ... اصفهان ... در ... طریق ... عراق
... لشکر تمکین ترتیب ... در ... خود را ... کشتن ... میل ... فرزندان ... شدند که پیش از آن ...
... عظیم ... **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر باتفاق شاه شجاع و شاه محمود برادران بیکدیگر** چون جناب مبارزی ... صفاهان ... گرفت فرزندان
را ... جانبی ... و ... کلمات ... شاه شجاع ... و ... مرغوب ... اخی
بکلمات ... و ... شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول صفهان با شاه یحیی ... نیز
... کرده ... شاه ... که امیر محمد ... دو فرزند ... خود ... لشکر ... غلام
این صورت موجب آن شد که این ... هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون بصفاهان رسند جناب مبارزی را گرفته ... رسیدند امیر محمد

چون ... [illegible] ... کرمانی با ایشان زندگانی میکرد ... شاه سلطان ... با یکی از ... نزد شاه شجاع آمده ... خدمت شاهزاده ... [illegible]

... [illegible] ... اتفاق افتاده که امیر مبارز الدین ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

مقرر فرموده که صباح قبل از طلوع ... [illegible] ... شاه شجاع و شاه سلطان ... مبارزی ... شاه محمود ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم کردند که ... شاه سلطان ... حکایت ... [illegible] ... متوجه ... امیر محمد ... [illegible]

در ... خانه بتلاوت کلام ... اشتغال داشت ... مولانا رکن الدین ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

دست ... [illegible] ... مشغول گشت ... [illegible]

امیر ... [illegible] ... مولانا رکن الدین ... [illegible]

بیرون ... [illegible] ... شاه شجاع ... شاهزاده ... مولانا رکن الدین ... [illegible]

... [illegible] ... چون شاه شجاع ... شاهزاده ... شاه شجاع ... رکن الدین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]

... امیر حسن ... [illegible]

... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... سلطان ... [illegible]

... شاه محمود ... شاه شجاع ... خواجه برهان الدین ... [illegible]

... شاه شجاع ... [illegible]

... شاه شجاع و شاه سلطان ... رمضان ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز الدین ... شاه محمود ... [illegible]

و روایتی ... مولانا ... این قصه از تاریخ حافظ ابرو نقل نموده ... [illegible]

چون امیر مبارز الدین ... شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان ... [illegible]

... رمضان ... شاه سلطان ... امیر ... [illegible]

یکی از فضلا ... [illegible] ... میل کشید ... [illegible]

... [illegible]

این ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز الدین ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... شاه محمود ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه محمود ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] عبدالعزیز [illegible] شیخ شهاب الملة والدین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] معین الدین یزدی [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه یحیی [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] خواجه قوام الدین [illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جون شیخ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت [illegible]

چون شاه شجاع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پروان رفته ... شاه شجاع ... ابرقوه ... توقف نماید ... این جماعت ... [illegible]

[illegible]

... شاه شجاع ... [illegible]

... شاه محمود ... [illegible]

[illegible]

... خواجه جلال الدین تورانشاه ... [illegible]

[illegible]

... شاه شجاع ... [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

بیت داشتند چون بر مسند سلطنت استقرار یافت یکباب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچی [illegible] فرستاده [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شیراز [illegible]

چون بدین خطه رسید شاه [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه رکن الدین حسن [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] خواجه قطب الدین سلیمان شاه [illegible]

شاه رکن الدین حسن [illegible]

[illegible] خواجه قطب الدین سلیمان شاه [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

خاندان [illegible]

[illegible] سلطان اویس [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] خواجه تاج الدین [illegible]

[illegible]

حقیقت [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible] شاه منصور [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible] خواجه جلال الدین [illegible] شاه شجاع

[illegible] شاه محمود [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شیراز [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible]

شاه شجاع بلشکر بجانب کرمان متوجه شده و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود امیر سیف الدین حسین [illegible] که از قبل شاه [illegible] بود [illegible]

مستعد شده و قضیه [illegible] کرمان را بتفصیل معروض کردانید پهلوان اسد خبر توجه پادشاه شنیده رسل و رسایل متواتر کردانید و التماس مرحمت نمود شاه [illegible]

و التفات ننمود و چون برق خاطف [illegible] نهضت فرمود [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... رمضان سنه ست و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد

ذکر وفات سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی و [illegible] شاه محمود [illegible]

چون خاطر شاه شجاع [illegible]

[illegible]

... شاه شجاع ... سلطان اویس بن شیخ حسن ... شاه شجاع ... [illegible]

... سلطان حسین پسر سلطان اویس ... [illegible]

... شاه شجاع ... قزوین ... [illegible]

... سلطان حسین ... شاه شجاع ... شاه منصور ... [illegible]

... سلطان زین العابدین ... شاه منصور ... [illegible]

... خواجه ... شاه شجاع ... [illegible]

... شاه منصور ... شاه یحیی ... [illegible]

... سلطان احمد ... [illegible]

... شاه شجاع ... سلطان اویس ... قزوین ... [illegible]

... سلطان زین العابدین ... [illegible]

... شاه شجاع ... شاه منصور ... شاه یحیی ... [illegible]

... شاه منصور ... [illegible]

ازین قضیه ... شاه منصور دید که میان برادران صلح اتفاق افتاد لشکرها چون جوق روی بشیراز نهادند ... شاه منصور ...

... شاه یحیی ... برادر شاه منصور ...

... شاه منصور ... اتفاق ...

... شاه منصور ... چون شاه شجاع ...

... شاه یحیی ... شاه شجاع ... دختر شاه شجاع ...

... شاه یحیی ... پادشاه ... شاه شجاع ...

... شاه شجاع ...

... شاه شجاع ...

... شاه شجاع ... سلطان احمد ... سلطان زین العابدین ... شاه منصور ...

... سلطان احمد ... شاه شجاع ...

... شاه منصور ... شاه یحیی ... سلطان زین العابدین ... شاه شجاع ...

... سلطان احمد ... سلطان اویس ... شاه شجاع ... سلطان ...

... شاه منصور ... سلطان احمد ... شاه شجاع ...

تا در میان برادران رفع نقض پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده [illegible]

سلطنت [illegible] چون از آن جانب خاطر جمع شد [illegible]

در بعضی از این حکایات کرمت گذارش یافت [illegible] تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبدالرزاق [illegible]

بحقیقه [illegible] **ذکر [illegible] سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible]**

[illegible]

فتنه شود خدا عزوجلا بخشش و این برادر از زده خاطر کرده مستلزم شماتت اعدا شود چنین رغبت بجانب کرمان توجه نمای و در سراین شهر شرب
بگذر بجوار تقدیم و عیار در وقتی سلطان احمد که جانب کرمان دیگر بار بمبالغه و الحاح فرمود انگاه زبان بجواب کشاده و بر سبیل عزت
داستان بطغرای ... بکستند کره شتر ... اگر ز جانب ... سلطان عمادالدین احمد جهان ... کرمان
در تاریخ کرمان ... چون ... حضرت صاحب قران
... قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاده ... کتابت ... شیراز ...
... حضرت صاحب قران ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی اسلام ... صاحب ... [illegible]

[illegible]

وحقیقة تواضع و کمال کرامت و ... [illegible]

حفظهم الله که چون ... [illegible]

ایرادی ... [illegible]

[illegible]

مراسم او که ... [illegible]

[illegible]

امرا و شاه شجاع و امیر علاء الدین ... و امیر عبدالکریم و غیرهم که در اصفهان بودند ... شاه یحیی بحضرت سلطان زین العابدین ... [illegible]

روی بشیراز نهادند شاه یحیی ... چون خبر فوت شاه یحیی بسمع زین العابدین رسید ... [illegible]

... امرا و ارکان دولت ... [illegible]

... [illegible]

کرمان شد ... [illegible]

... [illegible]

رسیده این حکایت را [illegible] حضرت [illegible] شاید که این خبر مطابق
واقع نباشد [illegible] شاه یحیی چون این ابیات [illegible] پهلوان [illegible] قلعه گیری [illegible] ترتیب [illegible]
خاطر [illegible] امیر غیاث الدین [illegible] سلطان
زین العابدین [illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
زین العابدین [illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایلچی حضرت صاحبقرانی [illegible]

[illegible]

سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible]

شاه منصور دیگر باره [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] جاده [illegible] فرزند خود [illegible] پادشاهی روی زمین
[illegible] شاه [illegible] هفت اقلیم [illegible] شاه منصور چون [illegible] سلطان
[illegible] کرمان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] سید شاه منصور [illegible]
[illegible] کرمان کشید [illegible]
[illegible] این حال [illegible] شاه منصور [illegible] کرمان [illegible] سلطان احمد [illegible]
شاه منصور [illegible] چون شیراز رسید سلطان ابواسحق [illegible]
[illegible] سلطان ابواسحق [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] کرمان رفت [illegible]
سلطان احمد [illegible] کرمان [illegible] پهلوان حیدر [illegible]
ابواسحق [illegible] سلطان احمد [illegible] حضرت صاحبقرانی
[illegible] شاه منصور [illegible] سلطان عماد الدین احمد [illegible] کرمان [illegible] سلطان
احمد [illegible] کرمان رفت [illegible] پهلوان حیدر را بقتل رسانیده [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
شاه منصور [illegible] شیراز رفت [illegible]

ذکر نهضت رایات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس [illegible] شاه منصور [illegible]

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

نهضت فرمود چون

نهضت فرمود چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
شیراز [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
شاه [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه منصور [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] صاحبقرانی [illegible]

ردی بنیج او نهاد و مدتی محبت فی الفان از هم گسسته شد شاه منصور با دو کس ماند عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و نقش تیری بر گردن
و یکی بر شانه خورده و زخم شمشیری بر رخسارش رسیده روی به شهر نهاد [illegible] آن وقت [illegible] منصور از اسب در گشته
کلاه و خودش بر زمین افتاده گفت من منصورم [illegible]
زنده و سر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
آمد [illegible] امیر علاء الدین اینانق در تاریخ [illegible] شاه منصور گوید **قطعه** [illegible] منصور [illegible] در زمین ملک تخم داد کشت [illegible]
چون برفت [illegible] شاه منصور [illegible] اولاد محمد مظفر [illegible] عماد الدین سلطان احمد
و سلطان مهدی بن شاه شجاع [illegible] کرمان و [illegible] الدین شاه یحیی فرزندان [illegible] سلطان [illegible] و سلطان ابو اسحق [illegible]
سیرجان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] تفصیل آن
[illegible] آل مظفر [illegible] مجموع آن طایفه را [illegible]
[illegible] مملکت فارس [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سیرجان [illegible] سلطان ابو اسحق [illegible]
[illegible] شاه شجاع سلطان [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه [illegible]
[illegible] موصل [illegible] حلب [illegible]
در سنه [illegible] دمشق [illegible] شام [illegible]

در سنه اربع [illegible]

و در سنه اربع و [illegible] دمشق را محاصره کرد و [illegible] دیار بکر [illegible] و در سنه اربع و اربعین [illegible]
[illegible] پادشاه عادل [illegible] **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود [illegible]
[illegible] و در سنه تسع و اربعین [illegible] دمشق بگرفت
[illegible] نور الدین محمود [illegible] شام [illegible] نور الدین محمود [illegible]
اسد الدین شیرکوه [illegible] مصر [illegible] شام [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب [illegible] مصر [illegible] آل ایوب [illegible] صلاح الدین [illegible] نور الدین محمود
در [illegible] شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه درگذشت **ذکر صلاح الدین [illegible]** [illegible] صلاح الدین یوسف
[illegible] شام [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] فخر الدین مسعود [illegible]
[illegible] **ذکر سیف الدین غازی**
[illegible] [illegible] سیف الدین غازی [illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible]
قطب الدین [illegible] عماد الدین زنگی [illegible] سیف الدین غازی [illegible] **ذکر سیف الدین غازی**
بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی [illegible] عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود [illegible]
نور الدین محمود [illegible] صلاح الدین [illegible] دمشق [illegible] حلب [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible] عماد الدین زنگی [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] سیف الدین غازی [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عماد الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible] عماد الدین [illegible] عز الدین مسعود [illegible] حلب [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** [illegible]
[illegible] حلب [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] صلاح الدین

بن نجم الدین ایوب صاحب مصر لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد چون از تسخیر موصل عاجز شد بسنجار رفته بران ولایت
استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال لشکر کشیده بار دیگر دمشق را بگرفت و حلب را نیز مسخر ساخت و عماد الدین نایب
عز الدین مسعود را اسیر کرده بند و مقید کرده بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر سخن او
قبول کرده بند از پای عماد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین بار دیگر ملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میانه ایشان و خلفا بگرفت
گشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین صلاح الدین صاحب مصر وفات یافت این خبر بسمع عز الدین مسعود رسید از موصل بجانب شام دولت
امرا و داشت و در رجب سنه تسع و ثمانین از ... در موصل بوده برادرش در موصل بجای او بنشست **ذکر اتابک نور الدین**
ارسلان شاه میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی ... بود ... تا بعد از ... میان ایشان ... صلح
لشکر ما بین کشیده ملک عادل بن ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کس فرستاده قطب الدین محمد را استمالت داد ... ملک قطب الدین ...
کرد از نور الدین جدا شد و در ... خطبه بنام صاحب مصر خواندند نور الدین ارسلان شاه ... بسیاری ... برد و ...
قطب الدین محمد انتزاع نمود ... گشته بود ... لشکر ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند ... نور الدین منهزم گشت و
ملک عادل نور الدین صلح کرده دختر او را ... و میان ایشان ... نور الدین ...
... قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی ... موصل ... نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت ... در سنه سبع و ستمائه
نور الدین ارسلان شاه ... بن مودود بن زنگی ... وفات یافت مدت حکومت او ... **ذکر اتابک ملک القاهر عز الدین مسعود بن**
نور الدین ارسلان شاه ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولیعهد کرده ... برادر خود عماد الدین زنگی
داده ... قاهر بود ... در سنه ... وفات یافت ... اتابک بدر الدین لؤلؤ ... در موصل
او ... حکومت کرد ... **ذکر ...**
... ... ملک مسعود ... سلجوق ...
از ... سلطان مسعود سلجوقی ... ولایت ... غلام ... ایلدگز ...
از ... قبچاق ... بود ... ایلدگز ...
... ایلدگز ... استیلا ... دولت ...
... ایلدگز ...
رسانید ... سلطان مسعود ...
... ایلدگز ... سلطان ...
... ایلدگز ...
در ... سلطان مسعود ... سلطان ایلدگز را ... داد

او ... در ... و ... ایلدگز ... و ... ارسلان ... ایلدگز ...
حاکم بود ... ایلدگز ... سلطان ...
... سلطان ... ایلدگز ... سلطان محمد ... ایلدگز ...
دولت سلطان ... ایلدگز ...
در ... ایلدگز ... سلطان ...
... سلطان ... ایلدگز ...
... سلطان ... ایلدگز ... سلطان مسعود ... ایلدگز ...
... ایران ... ایلدگز ...
... دولت ایلدگز ...
... سلطان مسعود ... سلطان ...
... سلطان ... ایلدگز ...
... طغرل ... سلطان ...
... ایلدگز ... سلطان طغرل بن ...
... سلطان طغرل ... ارسلان ...
چون ... طغرل ... ایلدگز ... طغرل ... سلطان ... ارسلان ...
... اتابک شمس الدین ایلدگز ... طغرل ... سلطنت ...
ایلدگز ... سلطان ارسلان بن طغرل ... ارسلان ... اتابک ... قزل ارسلان ... سلطان ارسلان ...
چون اتابک ایلدگز ... اتابک ایلدگز ... ارسلان ...
... اتابک ایلدگز ... سلطان ...
... اتابک ... اتابک ایلدگز ...
... ایلدگز ... سلطان ارسلان ...
... اتابک شمس الدین ایلدگز ... رکن الدین ...
... شمس الدین ... اتابک ...
... سلطان ارسلان ... اتابک ... قزل ارسلان ...
... سلطان ارسلان ...

[illegible] نمایند ذکر جلوس جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت [illegible]

در عراق پادشاه شد [illegible] قزل ارسلان [illegible] آذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل [illegible]

[illegible] خلیفه بغداد [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

ذکر قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز

[illegible]

[illegible]

ذکر اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدگز

[illegible]

ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد

[illegible]

ذکر اتابک سنقر بن مودود سلغری

[illegible]

ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود

[illegible]

ذکر اتابک تکله بن زنگی

[illegible]

ذکر اتابک مظفرالدین طغرل بن سنقر

[illegible]

ذکر اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی

[illegible]

[illegible]

ذکر اتابک مظفرالدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد بن زنگی

[illegible]

سرّاً و علانیةً بنا بر زهاد و عباد و علما منصرف و مقبول گشت و جناب ایشان را بر علماء و افاضل و اشراف مرجح داشت چون چنگیزخان و لشکر تتار بر بلاد ربع مسکون [illegible] علم

استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود تهمتن نام با [illegible] تحف و تنسوقات فراوان بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و کتای قاآن [illegible]

بسیار [illegible] بلقب قتلغ خانی [illegible] ارزانی داشت مملکت فارس [illegible] از تعرض لشکر [illegible] مصون و محروس ماند و گویند اتابک ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برتنبیه ... خان بیلقان ... شیراز ... چون روز دیگر این قضیه ... [illegible] ... بیرقش ... در حضرت

[illegible] ... خویش ... چون ... [illegible]

[illegible] ... بر ... چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] بود و چون [illegible] قاضی شرف الدین ابراهیم [illegible] بسمع هلاکوخان رسید [illegible] شیراز [illegible] بازگشت

[illegible] لشکر [illegible] شیراز [illegible] ولایت [illegible] این حال خبر [illegible] قاضی شرف الدین [illegible]

[illegible] شیراز [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] اموال [illegible] شیراز [illegible] سال [illegible] ایشان بود و این حکومت

[illegible] چون شیراز رسید [illegible] اتابک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر اتابکان [illegible] از ان قوم [illegible]

[illegible] حکومت کرده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتابک [illegible] ابوطاهر [illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

آل سلجوق [illegible]

آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپردند و اولاد سلاطین سلجوق [illegible] اتابک [illegible]

و [illegible] حکومت [illegible] اتابک [illegible] ذکر اتابک [illegible]

الدین هزاراسب [illegible] برادران [illegible]

[illegible]

[illegible] لرستان [illegible]

[illegible] هزاراسب [illegible] اصفهان [illegible] اتابک [illegible]

شیراز [illegible] اتابک [illegible] نصرة الدین [illegible] هزاراسب [illegible]

[illegible]

[illegible] اتابک [illegible] هزاراسب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هلاکوخان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتابک شمس الدین [illegible] هزاراسب [illegible]

در همایا آورد و بیچاره ... جمع کرده حاضران را استمالت داد و بجهت دفع ... ترغیب و تحریض نمود تا فرزندی در مقام ...
لرستان ... بود ... حکام ... از سلاطین مغول جهت ... اشارت ... بر سیاق و قشلاق نمودی و زمستان
در ... و تابستان ... پانزده سال حکومت او
منقضی شد ... و در ... بیر ... الدین پهلوان ذکر اتابک یوسفشاه بن الب ارغون بعد از فوت
پدر بحکم یرلیغ ... حاکم لرستان شد ... بجهت ... در ... اباقا خان بود و ... حکومت قیام نمودی ... بانجام ... اباقا خان ...
رفتی ... ولایت ... لشکر ... با اباقا خان ... شد ... در ترتیب ...
در این وقت اباقا خان بر قصد ... حکام گیلان ... حدود رسید طایفه ... را ... خان کرد ...
... اباقا خان را ... و ...
... ملک ... خوزستان ... شهر ... جهت ... و ... اباقا ... دولت
... بجهت خان ... اباقا ... بجهت ... یوسفشاه ... اباقا خان ...
... در ... ارغون خان ... بر ... راه ...
... یوسفشاه ... ارغون
... خان ... خواجه شمس الدین محمد ... در ...
... ارغون خان ... اتابک یوسفشاه ... فرمان ... رفت و ...
... ذکر اتابک افراسیاب
بن یوسفشاه بعد از فوت ... ارغون خان ... حکومت لرستان ... افراسیاب برادر خود احمد را ملازم
ارغون ... رفت ... بجهت ... و ...
این ... شاه ... افراسیاب ... قزل ... سلغرشاه ... کرد ...
... ارغون خان ... قزل و سلغرشاه اتفاق نمودند ... را
... بر ... افراسیاب ... دولت ... او ...
... لشکری ... فرستاد ... در ...
... مغول ... کشته ...
... چون این خبر ... اباقا ... بر ...
... افراسیاب ... لشکر ... تیر ... شده ... قبچاق ...
... بمقام ... لشکر ... گیخاتو ... خان ...

کافی دیگر خواهی ...

کافی دیگر خواهی ... حکومت لرستان ... برادر خود ... رفت و قزل و سلغرشاه ...
خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی ... عقیل ... علی بن ابی طالب علیه السلام ... شمس الدین ...
الدین محمود و ابو الفوارس ... سلطان ... شد ... ظلم ... ملک ... ظالم ...
... بتشبث جهانیان ... ابن ... سلطنت ایران ... دولت سلطان محمود غازان ... افراسیاب ...
... بجهت ... حکومت لرستان ... خمس و تسعین و ستمایه غازان ... شده ... بهمدان رسید افراسیاب از
لرستان ... فرمان ... امیر ... فارس ...
... امیر ... افراسیاب ... برادر ... و ...
... احوال ... اتابک ... غازان ... استعلام نمود ...
... افراسیاب ... اتابک ...
... اتابک ... کردند ...
... سبب ...
... افراسیاب ... بر ...
... ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغون چون افراسیاب ... غازان خان ...
... حکومت لرستان ... اتابک احمد ... شریعت ...
... قطب الدین ... پهلوان ... خسرو شاه ... حسام الدین ...
... نصرة الدین احمد ... قطب الدین ... یوسفشاه ... اتابک
احمد ... حکومت لرستان ... سلطان ابو سعید ... اتابک ... ذکر
اتابک رکن الدین یوسفشاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه ... حکومت گشت ... عدل ...
... جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه ... سال بود ... برادرش ...
... ذکر مظفر الدین افراسیاب افراسیاب ... حاکم لرستان گشت ...
... اوان ... ذکر نسب ... فریدون ... بن ...
... فریدون ... ضحاک ...
... کرمان ...
... فریدون ... لشکری ... فریدون
... ضحاک ... فریدون ...

۱۵

نیز چون از مقاربت حرب ستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند حکومت غور بر فرزندان غوری محکم و برقرار
باشد القصه بطن بعد بطن سلاطین غور را استقلال نبود و چون سلطان غزنین محمود سبکتگین برغور دست یافت محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش را نیز بدست آورد
محمد سوری اولاد خود حسن را گفت که عزیز من بنهایت نگاه میکرد از روی من نشسته تو خود را الکنی تا خاندان ما بکلی مستاصل نشود و الا عاقبت کار ایشان در آنجا
محبوس بودند [illegible] زمین بی گرفت بدر محمد سوری بر حیله که [illegible] انگشت [illegible] که در زیر خود نگه داشته بود برچیند
از آن زمین [illegible] محمد پسر خود را [illegible] فرو گذاشت و حسن در زمین غور رفته بدیگر [illegible] امر حکومت گشت چون سلطان [illegible] حسن ابن
محمد سوری در گذشت و حسن بن محمد سوری بایالت غور قیام نمود او را پسری شد حسین نام که [illegible] داشت چون سلطنت غزنین
ببهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین بود رسید [illegible] میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین [illegible] مصالحه نمود
بزرگتر ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که پسر اولاد حسین بود بغزنین رفت و در ملازمت
بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام [illegible] اما عاقبت [illegible] اسباب بقتل او فرمان داد و [illegible] حکام غور [illegible] غزنوی هم
قصه ولایت [illegible] چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود [illegible] معروف که [illegible] سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی
میان ایشان [illegible] سال بوده [illegible] که این روایت که بعضی مورخان در صفحات خویش آورده اند مستحسن و پسندیده [illegible]
قولی دیگر درین باب چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود [illegible] بگرفت [illegible] از بیم سلطان [illegible] بهندوستان گریخت و در تجارت
[illegible]
[illegible] حسین بن سام [illegible]
[illegible]
حسین [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حسین [illegible] قطاع الطریق [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible] سلطان [illegible] حسین [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سلطان مسعود
بن ابراهیم رسید حسین را حکومت غور [illegible] حسین [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] علاء الدین حسین جهانسوز
[illegible] حسین [illegible] غزنین [illegible] بهرامشاه [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]

با سیصد کس از مردم

با سیصد کس از مردم غور [illegible] از غزنین از شهر بیرون آمده در روز معرکه بهرامشاه [illegible] پیغام داد که ما را با شما خصومتی
نیست شاه دشمن ما را [illegible] دست از جنگ باز داشته لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفته [illegible] و چند زخم خورده
دستگیر شد بهرامشاه دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی [illegible] شجاعت و سخاوت بود [illegible] استخفاف [illegible]
او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانیده بعد از خواری بر چه [illegible] کشت **ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن است و جد او
حسن بود [illegible] که نام او را حسین گویند این جهت [illegible] **نظم** که غزنین را ز تیغ بی دریغم [illegible] من خود حسین بن حسین حسنم
[illegible] چنین گفته اند که ابو حسن بن حسین بن سام بن حسین بن سوری و مصرع [illegible] چنین خوانده اند که **مصرع** من خود حسین ابن
حسین حسنم و بجهت قرابت سخن خود گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را [illegible] ضرورت شعر [illegible] کرده [illegible] تواریخ [illegible]
علاء الدین [illegible] برادر خود سوری پادشاه شد [illegible] چون علاء الدوله خبر [illegible] سوری بشنید لشکر عظیم [illegible] انتقام برادر متوجه
غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش [illegible] قائم مقام شده [illegible] این قوم را [illegible]
[illegible] خویش [illegible] چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد [illegible] خویش [illegible] فرمان داده [illegible]
روی [illegible] علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل [illegible] علاء الدین جواب داد که
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
گفت که بهرامشاه [illegible] چنین جواب [illegible] داده [illegible] در معرکه فیلان [illegible]
[illegible] چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند [illegible] پیاده شده خنجر کشیده [illegible] فیل [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]

ملک الجبال قطب الدین و ملک سوری را پیدا کرده ... و قهار ترتیب داده تن آنهای ایشان بغزنین روان گردانید و خود بر سمت بلاد روان شد
و در راه هر جا عمارتی که منسوب به اولاد سبکتگین بود برکند و بسوخت و از آن جرم علاء الدین لقب جهانسوز گرفت و بانتقام سید جلال الدین
که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری جسد مشار الیه را نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره های پر خاک بر گردن آویخته
بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند چون از شرایط
انتقام فارغ شد مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و سرایندگان را جمع آورده مجلس بزم با وجود ایشان مزین داشت چون بر سریر سلطنت متمکن گشت
برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام که بشهاب الدین اشتهار یافت در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک
داشته در ارسال تحف و هدایا معهود اهمال و اغفال ورزید مهم بدان منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود علاء الدین نیز با سپاهی
از شهر غور بیرون آمده باستقبال در حرکت آمد و در صحرای هرات هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند سلطان سنجر غالب آمد علاء الدین غوری دستگیر گشت
سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و سلطان پیغام داد که متوقع آنست که سلطان با بنده همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان
سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای
او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را بیاوردند و بر پای او نهادند چون لطف طبع و شعر جزیل علاء الدین بسمع سلطان رسیده بود بعد از چند روز حکم باطلاق او
فرمود و در مجلس با حریف بزم و ندیم انس خاصی گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی پر از ... نهاده بودند آن را بعلاء الدین بخشید او در بدیهه
این رباعی گفت رباعی بگرفت و نکشت شهریارم در صف کین * با آنکه بجرم کشتنی بودم یقین * و آنگه طبقی سپیدم در ثمین * بخشید مرا بخشش شاهانه چنین *
آورده‌اند که سلطان سنجر نوبتی ... بیرون کرده پای خود را دراز کرده بود و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاده بود از خدمت
بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو زیور من * تا خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه
زند بر سر من * بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین را تربیت نموده بغور باز فرستاد و وی بجانب غور رفته بحکومت اشتغال مینمود تا بانک رحیل
اجل در رسید و مخزن بدن او از نقد حیات خالی شد ذکر حکومت سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز رخت حیات ... ملوک و اعیان غور
با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند او جوانی بود جمال کریم طبع عادل رعیت پرور بخشنده دریا دل متواضع در طلب دین ... و یکی از آثار
سعادت او آنکه هر دو عمزاده خویش سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین را از حبس رهائی داد و از ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود بتدارک آن
مشغول گشت [illegible] بسبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران او [illegible] با علاء الدین
دست ... مرصع حرم او را که یکی از خواتین غور ... گرفته بران سپهسالار بخشیده بود ... و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین
در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز در نوبت سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد ... بجای او نشست القصه چون ... کشته شد
سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت ... با ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف ... تیر ... ملک سیف الدین زد و
او را از اسب بزمین انداخت لشکریان سیف الدین محمد را بر جای گذاشته منهزم شدند ... ملک رسیده ... و مدت حکومتش
[illegible] ذکر حکومت سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد

سلطان غیاث الدین

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین پیش عم خود ملک
فخر الدین مسعود ببامیان رفت چون ابو العباس ملک سیف الدین را در معرکه غزان از پشت زین بروی زمین انداخت چنانچه مسطور شد بغور رفت و باتفاق اعیان و
اشراف آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند چون بر سریر جهانداری
تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش معز الدین لقب یافت و بنابر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد او نیز باین
لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بر سریر سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت چون سپهسالار ابو العباس
سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال نخوت و جلالت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملکی زیاده اختیاری نبود و شوکت و مهابت او در دل
غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز بر آنکه گذارنده شدن ملک سیف الدین ... انتقام ... در دلهای ایشان مشتعل
بود هر دو برادران با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشوره کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آید بجای خود برایستد چون شهاب الدین
بکلاه برد او سر ابو العباس جدا سازد چون روز دیگر ابو العباس ببارگاه تشریف آورد سلطان غیاث الدین بالو بسخن مشغول شد سلطان شهاب الدین دست بکلاه برد آن ترک
سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس ... شمشیر کرد دست ... [illegible] ملک
فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و شهاب الدین کرده از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نموده ایشان بمعاونت او در حرکت
آمده پیش از آنکه بیکدیگر بپیوندند سلطان غیاث الدین لشکرها بر راه آن دو کس که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور بر دو سردار ... مظفر و
منصور مراجعت نمودند سلطان و شهاب الدین سر ... حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک ... پشیمان شده عزم مراجعت کرده
لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب ... رسیدند چون ... که عم ایشان ملک فخر الدین در آن
میان از اسب پیاده شدند و هم خود او را خدمت کردند ... بازگشت و او را ... ملک فخر الدین ...
[illegible] ملک فخر الدین
متوجه بامیان شد و ایشان ... منزل ... بفیروزکوه باز گشتند چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر ... کشیده ... دیار را
مسخر ساخت ... بجانب ... تصرف آمد و ... حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و
خمسمایه غزنین را از ... انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نموده و بعد از دو سال لشکر غور و غرجستان
جمع آورده سپاه ... بهرات کشیده ... الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود در آن زمان حاکم هرات شده شهر را گذاشت و بخوارزمشاه پیوست سلطان
بر هرات استیلا یافته ... بعد از دو سال ... فتح نمود ... چون دیدند که سلطان ... خراسان ... فرستاده ...
تقرب جستند ... سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در ... تسعین و خمسمایه لشکر ... سلطان شاه ... خوارزمشاه ...
... از شاهزادگان خوارزمی ... قرار گرفت سلطان غیاث الدین ... اتفاق ... آمده ...
رخنه ... مرو ... کرده ... مراجعت نموده ... گرفت چون
ولایات خراسان ... فرمان ... بجانب ... مسجد جامع هرات ...

فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیه داشتند سلطان غیاث الدین شافعی مذهب
شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن مذهب بیشتر یافت مسجد جامع هرات که ... او ... را
... کردانید **ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام ... سلطان غیاث الدین بعد از آن ...** سلطان شهاب الدین در حیات سلطان
و ... برادر خود بر سلطنت غزنین نشست و پیوسته ... لشکر بهندوستان کشیده مولتان بگرفت بعد از آن بتدریج لشکر کشید و ولایت
هند مسخر کردانید چون دهلی را مسخر کرد قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار مخصوص داد و ایبک بسیاری از ولایت هندوستان
مفتوح کردانید چنانچه در تاریخ ... مشروح ... ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرده گویند که در یک غزو از غزوات هند صد
و اند پیل بگرفت سلطان شهاب الدین ... ظفر و منصور ... متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات
وفات یافت او میان طوس و سرخس بود چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه ... گشته در آنجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود ...
قسمت فرمود ... فیروزکوه و غور ... ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و ... حکومت بست و فراه و اسفزار
را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ... ولایات هرات را با ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود ...
کرده تهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت چون ... سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بولایت خود رسید فرمان داد تا ... لشکر ... استعداد
... قیام نمایند و در ... سلطان ... توقف
جانب ... رفت ... غزنین ... کردانیدند
شاه ملک ... که ابتدای جهان ... سیوم ... شعبان سال ... در غزنین ... ایبک **ذکر محمود بن غیاث**
الدین محمد بن سام بعد از وفات عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت ... خراسان ... امرا
اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و ... ممالک غور و غزنین
و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان
از برادر خویش سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روی گردان شده بفیروزکوه رفت خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین با او
فرستاده بود ... با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن ... سلطان ... پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن
من است باید که او را ماخوذ و مقید کردانند بنا برین ... تاج الدین علیشاه را ... از خراسانیان و عراقیان و غیرهم ...
... همراه برده بود ... بمجلس علیشاه تردد ... چند نوبت ... سلطان محمود پیغام کردند که علیشاه ...
بدین درگاه آورده ایم ... اگر پادشاه عذری در خاطر دارد ... صادر خواهد شد ...
چون ارادت ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود ... بعضی از آن قوم شبی از شبها ... سلطان ...
و در آنجا ... شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه ... قصر ... غیاث الدین محمود ...
شهادت ... از راهی که رفته بودند باز گشتند چون روز شد محمود را در آن قصر دفن کردند ...

ذکر سام بن محمود

ذکر سام بن محمود بن غیاث الدین محمد سام امرای ترک و غور بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله
بود ... بعضی ... پادشاه‌زادگان ... در ... چون ... او را از ... دیگر
... سام ... شهر ... بعضی ایشان ... جمعی ...
... غوریان چهل و پنج تن ... بعضی ... کشتند ... سلطان محمود
... کردند ... چون ... حکومت ... الدین سام ... علاء الدین اتسز بن علاء الدین ...
... خوارزمشاه ... خوارزمشاه ... فیروزکوه ... اتسز ...
... جمادی الاول سنه سبع و ستمائه ... فیروزکوه ... غیاث ... غزنین رفت و سام ...
با ... غیاث الدین محمد ... سلطان محمد ... بخوارزم ... چنگیزخان ... بهاء الدین سام
با برادرش شمس الدین محمد ... سلطان محمد خوارزمشاه ... غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه ...
... تاج الدین یلدز ... اتسز ... از قبل خوارزمشاه
حکومت ... غزنین ... اتسز ... سوری
در آن ... ملک ... سلطان محمد ... خوارزم ... حکومت غور ... گشت
ذکر ... ملک ... ملوک ... فخر الدین مسعود ملک فخر الدین ... سلطان غیاث الدین محمد سام ... بحکومت بامیان ...
... شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ... فخر الدین ...
... **ذکر ملک شمس الدین محمد** ملک شمس الدین محمد بعد از وفات پدر حاکم بامیان شد سلطان غیاث الدین محمد سام ...
... بلخ ... و در آن سال که سلطان ...
ملک شمس الدین ... ملک بهاء الدین ... سلطان غیاث الدین ...
ذکر ملک بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از وفات ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و پادشاهی عادل ... علما
... امام فخر الدین رازی ... بنام ... ملک ...
... سلطان غیاث الدین محمد ...
سام ... ملک بهاء الدین سام ... سلطان شهاب الدین ... حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال**
الدین علی بعد از وفات سام مردم متفرق ... غیاث الدین محمود ... جلال الدین علی برادرش میل کردند ... غزنین ...
... جلال الدین علی ...
... جلال الدین علی ...

خود را بسر او زده او را بگرفت و بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را بدست کشید مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه ماوراءالنهر
آمده بود ابتغا فرموده بپایان رفت و در واقعه جلال الدین بدست آورده بکشت و جمیع خزاین او را ضبط نموده باز گشت **ذکر جمعی از بندگان ملوک غور که نام**
سلطنت یافته سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزند نداشت در تربیت بندگان ترک سعی تمام داشت در زمان حیات او چند تن از غلامان او بمرتبه
جهانداری رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حیات که
این ملک بایشان منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاهان دیگر را یک دو فرزند میباشد مرا چندین هزار فرزندانند که بعد از من مالک
ممالک من خواهند داشت عاقبت چنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز غلام** سلطان شهاب الدین او را در خورد سن بخرید چون آثار رشد و تمیز
در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه بمرتبه وی را ترقی داد و دوران کرد تا جاگیر کرمان و شوران گرفتند و دو ما بمرتبه امارت رسید تا در آخر حال سلطان از آن راه بهند رفتی علوفه
امرا و خواص و اعیان فتحی که در راه کرمان بودی بمرتبه اکرام رسانیده چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بر سریر حکومت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد
چون غیاث الدین محمود پیغام فرستاده چتر و دورباش و خلعت تاج و تخت سلطنتی بهر جهت سلطان محمود که بتخت غزنین با یلدز مسلم داشت و جنت شریف فرستاد و یلدز در غزنین
متمکن گشت بعد از چند گاه میان او و قطب الدین ایبک مخالفت واقع شده یلدز منهزم گشت قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید
بولایت خویش رفت یلدز بار دیگر در غزنین متمکن نشسته بهر طرف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر دهلی فرستاده
در آنجا شهید شد مدت سلطنت یلدز ده سال بود دختر او یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله نکاح ناصرالدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند
ذکر سلطنت قطب الدین ایبک بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورد و قاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی را که از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود بخرید و بتحقیق
بر او نهاد و قطب الدین ایبک در خدمت فرزندان قاضی قرآن بخواند بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت در اندک زمان هنرمند گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و به غزنین
برده بسلطان شهاب الدین فروخت هر چند قطب الدین جمال نداشت اما باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در بزم عیش
غلامان خود را بانعامات فاخره مخصوص فرمود قطب الدین حصه خود را اتفاقه بجنس حسن را بر شب بغلامان و دیگر خدمتگاران بخشید چون این معنی بسمع سلطان رسید
او را بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانیده در خیل پایه بیکی مرحمت کارش در ظل حمایت سلطان انتظام و رفعت پذیرفت تا امیر الامرا شد بعد از آن در قبل
سلطان حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین در بلاد دهلی و دیار هند فتوحات نمایان کرد چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن غیاث الدین رسید لقب سلطانی و چتر
بفرستاد و بلوازم اتقی را داشت و در لاهور بر حکومت قیام نمود در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاد و بیش آمد جهان فانی را بدرود گفت
ایام حکومت او در دیار هند بیست سال و چهار سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند هر کس که خواهد که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل داند
باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر سلطنت آرام شاه بن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک وفات یافت جهت تسکین فتنه آرام شاه را بر تخت
نشاندند چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که حاکم بداون و منظور نظر و التفات قطب الدین ایبک بود از بداون طلب
نموده و طلب داشته و باتفاق بدهلی در تخت پادشاهی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مرقوم خواهد گشت انشاءالله تعالی بعد از قطب الدین
ایبک دهلی با توابع بتصرف در آمد و سلطان التمش آمد بمملکت جهان بنام و حکومت مستقل شد و اوچه و ملتان از ملک ناصرالدین بر قرار سابق ضبط نموده
ولایت اگر مواضعات را بر گردانید **ذکر ملک ناصرالدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در قابلیت و کیاست و فراست و شجاعت و کاردانی و امور ملکداری سرآمد

دو قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات هندوستان استیلا یافت
چند کرت بلاهور رفت چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان منهزم گشت و خوارزمشاه به متفرق شدند بسیاری از آنها بدو
پناه بملک ناصرالدین بردند و او در باره ایشان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای می آورد تا جمعی از خلجیان که در سند و سیستان خروج کرده بودند مخالف
داده ایشان را بکشت آنگاه سلطان شمس الدین التمش نیز رسید و عاقبت التمش لشکری جمع کرده بجانب اوچه نهضت فرموده قباچه از وی منهزم گشته در کشتی
نشسته بکر رفت و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد ناصرالدین خواست که از آن ورطه بجانب دیگر نقل کند در وقت انهزام در کشتی نشسته غرق شد و کان ذلک فی
وصف کمال او آمده قلعه بکر نیز بتعلق نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که صاحب جامع الحکایات است در آنجا بتسلیم و تقبل دولت مفتوح گشت **ذکر ملک خلج** ملک
کی بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجیان بودند و تحقیقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخدمت درگاه
سلطان شهاب الدین مشغول و داشت و نجابت شجاعت و دلیری چون بر پای ایستادی دو دست او از زانو گذشتی و بعضی از هر رای لشکر تمکن گشتی
صاحب عیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بمواضع اوده فرستاده او از آنجا مال فراوان بدست آورده ولایات جنوب و اوات طمع و غرب مرتب داشته بهار و نوبه را
در طول این چند نوبت در تصرف خود در نمود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده قطب الدین ایبک او را اسلامی داشت و آوازه شجاعت و سخاوت وی
بغیه اقوام خلج از اطراف آمده به محمد بختیار بدان واسطه شده بوده و در یک بار چند نوبت تاختن کرده چون بر آن ملک استیلا یافت غنایم بسیار گرفته
پیش سلطان قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و ملاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت کار بجایی رسید که دشمنان او بعرض شاه
رسانیدند که محمد بختیار دعوی دارد که با فیل جنگ کند و غرض ایشان این بود که در دست و پای فیل هلاک گردد پادشاه فیل عظیمی شیر بیگانه که
مست شده بگوید که فیل دیوانه را فوج حرز بگیرد و پادشاه حکم فرمود تا آن فیل را بمیدان آوردند محمد بختیار مستعد جنگ شده بر گرز بر خرطوم فیل رسید و کری
چنان بر خرطومش زد که فیل گریزان شد چون آثار شجاعت محمد بختیار بر خلق ظاهر گشت سلطان قطب الدین ابن فقیده خلعت خاص پادشاهانه داده و حکم
فرمان فرمود که امرا و نقیده و صبح در مقام حج آن آمدند محمد بختیار را خلعت خویش را مال بر آن اضافه کرد و بر حاضران مجلس تقسیم نمود خلعت پادشاهی پوشیده بر روی
قدم از میدان بیرون خرامید بعد از آن لشکر کشیده مالی گمراه که بر شرق ولایت بنگاله تعلق دارد بسیط داشت و چند سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملوک
بوده که چون کیفیت ولایت رای لکهمنیه نوع غرابتی داشت از نقل منجمان کلام چنین دریافت سبب خبر وفات او العهدة علی الراوی گویند که چون ... در رای لکهمنیه از وضع
حمل شده کرد منجمان وقت در حساب رایج کرده از سعادت و حکومت زمان استطلاع نموده ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسیده
پادشاهی او امتداد یابد و اگر این ساعت تولد یابد در ادبار و شقاوت زندگانی کند او در زمان نخستین زمان معهود ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا پای او را
بر هم بسته سر نگونش بیاویختند و منجمان را گفته تا بشب ساعت بنده و هر چه در وقت بشنید چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو آورده رای لکهمنیه متولد شد و در پیش
جهان لفظ و وفات یافت و او را بجان شفیق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نموده چون رای لکهمنیه رسید مقتدی ارباب سلطنت گشت و هم در دولت
هشتاد سال در فرمان دهی کرد و هرگز بر ظلم و حیف دست نیالود و حرکت ناپسندیده اقدام نمود علمای او در آن اوان از کتب حکم نجومی در آن ایام باو رسانیدند که
رای عادل امروز ملک ما را که محمد بختیار نام دارد در زمانی که پیش او دست رسد گسترده کند و ولایت بنگاله به تصرف او در آید ... بر نصایح ایشان نرم برگشت
و بطرفی رفت و خزاین هشتاد ساله رای لکهمنیه بدست محمد بختیار افتاده بر بنگاله مستولی گشت از وقایع وی در آن ملک بخبر تحت تصرف آمده و آن شهر را دار الملک ساخت

اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند لیکن از آن راه دو هزار سوار و سی هزار پیاده از کوه کریبان لکهنوتی و تبت ... بسیار هلاک گشت
چون محمد بختیار به آن سپاه و شهر تبت درآمد ملکی در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر محمد بختیار به آن سپاه [illegible]
گشت چون شب شد محمد ذکر با امرا خود مشورت نموده جمع گفتند که غلبه بدین مردم غالب میسر نخواهد گشت و توقف در ولایت بیگانه مشکل بنماید طریق صواب
منصور مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه [illegible] سوخته قریب نیم سپاه از صعوبت راه و از گرسنگی هلاک شدند محمد بختیار با معدودی
چند بهند رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد چندگاه در [illegible] قوم
خلج کرده [illegible] که در آن نواحی بودند محاربات واقع شده در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر سلطنت علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان
بر تخت لکهنوتی نشست و این مرد جلد تیرانداز بود اما از عقل خود بهره نداشت و بسیار از امرا خلج را بکشت و در روز بارگاه عراق و خراسان را بر مردان
قسمت کردی [illegible] که از بهر کاغذ [illegible] آن معاملات [illegible] که این مرد از کجاست گفتند از جمله [illegible]
[illegible] بنام او [illegible] که این چه حمل است [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] اشکر [illegible] کشته [illegible] معقول [illegible]
باتفاق [illegible] **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نکو سیرت و پسندیده روزگار بود و مدتی حکومت [illegible]
بانجام [illegible] توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التتمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند حسام الدین سی و هشت [illegible]
[illegible] در عوض صلح به التتمش فرستاده و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین
محمود را بلکهنوتی فرستاد و او با خلجیان جنگ کرد حسام الدین عوض در آن معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التتمش** او
از ترک زاده‌گان ولایت ترکستان بود [illegible] اسیر کرده بخارا آورده ... یکی از اقربای صدر جهان او را خریده [illegible] بسلطان شهاب الدین
[illegible] که چون خواجه التتمش او را [illegible] سلطان شهاب الدین غوری برد و کلای سلطان در قیمت رجوع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تسلیم [illegible] سلطان فرمان داد که در غزنین بجز التتمش [illegible] در آن وقت [illegible] قطب
الدین ایبک از هندوستان آمده او را برضای سلطان بخرید شمس الدین التتمش پیش قطب الدین ایبک اختیار و اعتبار تمام یافت [illegible] فرزند خواند
[illegible] فرزند [illegible] بجای او [illegible] چون ایبک از اسپ [illegible] شده وفات یافت باتفاق امرا امیر شمس الدین التتمش [illegible]
[illegible] و شش سال که حکم و فرمان روا بود [illegible] ولایت و قلاع [illegible] در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه [illegible] رحمت ایزدی پیوست و از او
پسر و یک دختر ماند **ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن التتمش** رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خوب منظر بود حلم و مروت بکمال داشت و در عطا [illegible]
[illegible] جون پادشاه شد در خزاین بکشاد [illegible] عوام رسید بعیش و عشرت مشغول شد در آن باب افراط نمود و در میان [illegible]
ملک و ملت خلل گشت [illegible] شاه ترکان در امور ملک دخل [illegible] نمود [illegible] در ایام دولت شوهر خود التتمش [illegible] آثار در خاطر داشت
انواع [illegible] رسانید یک پسر سلطان شمس الدین [illegible] قطب الدین [illegible] شاه ترکان کشته شد [illegible]
[illegible] تنفر و تحیر [illegible] امرا [illegible] اتفاق نمودند [illegible] سلطان فیروز شاه [illegible] از دهلی

بعلاء الدین علی [illegible]

بیرون آمده [illegible] بر دفع [illegible] قصد کردند [illegible] شاه ترکان [illegible] سلطان رضیه دختر بزرگ التتمش نزاع واقع شد شاه ترکان قصد رضیه
نموده مردم دهلی خروج کرده او را گرفتند امرا [illegible] آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید کردند و هم در [illegible]
محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود و اما در زمان اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین التتمش** رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عاقله
عادله [illegible] بود [illegible] پادشاهان [illegible] بود که در صورت زنان [illegible] بود او در زمان پدر فرمان ده [illegible]
[illegible] ولایت عهدی بود [illegible] پسران بزرگ کار [illegible] استحقاق سلطنت دارند پادشاه [illegible] دختر را ولی عهد
میکرداند [illegible] که این دختر [illegible] از پسران [illegible] چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] بعنایت باری سبحانه و تعالی شر ایشان دفع گردانید و [illegible] امرا لکهنوتی [illegible] سلطان رضیه
از پرده [illegible] بیرون آمده قبا و کلاه پوشیدی و تاج بر سر نهاده در میان خلایق [illegible]
در ایام دولت خویش [illegible] والی آن ولایت [illegible] بیرون آمده رضیه [illegible]
[illegible] و ستمائه بدهلی [illegible] ملک التونیه [illegible] رضیه سلطان [illegible]
[illegible] رسید امرا ترک [illegible] و التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته [illegible]
محبوس کردند [illegible] ملک التونیه [illegible] لشکر اطراف [illegible] سلطان معز الدین بهرام بن شمس الدین التتمش
بر سریر حکومت نشسته بود **ذکر سلطنت معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التتمش** در [illegible] سلطنت [illegible] معز الدین [illegible]
[illegible] رضیه و التونیه [illegible] بهرام شاه [illegible] شدند [illegible] رضیه [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] از وقایع زمان دولت بهرام شاه یکی آن بود که لشکر [illegible] آمده [illegible]
چند روز [illegible] سلطان معز الدین [illegible] قطب الدین حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیز خانیان [illegible] مهذب الدین نظام الملک [illegible] قطب الدین حسن
[illegible] سلطان بهرام شاه [illegible] حکومت بهرام شاه [illegible] خواجه مهذب الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قطب الدین حسن [illegible]
امرا [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بهرام شاه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] بهرام شاه [illegible] شعبان [illegible] ذی قعده [illegible]
خلق بسیار [illegible] در اواسط ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه شهر مفتوح گشت و بهرام شاه [illegible] مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود
ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه [illegible] کریم نکو سیرت [illegible] در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه بر سریر حکومت دهلی [illegible]

او وزیر گشت مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا و ترک را در امور ملک دخل نمی داد امرا الغان [illegible]
را بقتل آوردند و وزارت را بدیگری دادند در ایام دولت مسعود اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس بیرون آورد و خطه قنوج بملک جلال
الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تاتار
از سند گذشته اچه را محاصره کردند چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید بلشکرهای آراسته بجانب سند حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او از اوچه
برخاسته روی بخراسان نهادند در این ایام جمعی نوکران در مجلس سلطان راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید
و شکار مولع بود و از [illegible] و [illegible] امرا [illegible] اختلال عظیم با حوال مملکت راه یافت امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین [illegible]
حضور او التماس نمودند ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود بن التتمش چون پسر بزرگتر سلطان التتمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التتمش [illegible]
[illegible] نمود و بعد از چندگاه التتمش را [illegible] الدین دیگر [illegible] شده و از [illegible] که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب و [illegible] موسوم گردانید
[illegible] ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرائچ [illegible] بدهلی [illegible] امرا [illegible] فرموده بر سریر سلطنت نشست سلطان علاء الدین مسعود [illegible]
در آن حبس وفات یافت سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش برسبب بهرائچ در حرکت آمد و جمعی از [illegible] شده [illegible] در [illegible]
[illegible] عبور فرموده [illegible] و لشکر [illegible] الغ خان [illegible] را با سپاه فراوان [illegible] آب سند فرستاد [illegible] نموده در آن حوالی
[illegible] نموده بودند [illegible] روان کرده [illegible] و باتفاق [illegible] در سنه خمس و اربعین سلطان ناصر الدین لشکر بجانب [illegible] کشیده آب سند
[illegible] و چند قلعه که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذوالحجه سال مذکور [illegible] الملک [illegible] کرد و در سنه ست و اربعین
جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین [illegible] آمد [illegible] نموده [illegible] سلطان ناصر الدین از عقب برادر [illegible]
در آن [illegible] ملک [illegible] و ملتان را تا سرحد [illegible] الغ خان داد [illegible] در سنه سبع و اربعین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible] از آن خبر رسید که [illegible] ملتان [illegible] مبادرت نموده [illegible] الغ خان [illegible]
شد [illegible] کردانید ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان [illegible] الغ خان [illegible] رفتند [illegible] پنج هزار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] منهزم شده غنیمت فراوان [illegible] الغ خان [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] را بتقدیم میرسانیدند هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی [illegible]
این پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طایفه [illegible] که در [illegible] حکومت [illegible] اکثر [illegible] عدل [illegible]
اگر چند [illegible] استقلال [illegible] ملک [illegible] طریقه [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] سلیمان علی نبینا و علیه السلام [illegible] افتاده [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] محمد [illegible] دولت خلف بن احمد [illegible] سیستان را ضبط کردند چون [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] احمد [illegible]

نظم [illegible]

نظم و نسق سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم خدمت و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری مهمد کرده [illegible] ملکت [illegible]
و [illegible] حکومت قیام نموده درگذشت ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او [illegible] و در [illegible] آمد
لشکر سلطان سنجر بوده و سلطان [illegible] در آن [illegible] سلطان [illegible] فرمود [illegible] جنگ [illegible] تاج الدین ابو الفضل [illegible]
[illegible] و بعدل و داد گستری [illegible] خلایق [illegible] شد [illegible] سیستان باقی ماند در آن وقت که سلطان سنجر [illegible]
[illegible] تاج الدین ابو الفضل [illegible] سیستان [illegible] چون سلطان [illegible] قراختای [illegible] لشکر [illegible] ملک ابو الفضل [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر دشمن [illegible] ملک ابو الفضل [illegible]
[illegible] پیش [illegible] ملک را [illegible] تاج الدین ابو الفضل سیستان [illegible]
ملک [illegible] ذکر ملک شمس الدین محمد ملک ابو الفضل را [illegible] پسر بزرگتر شمس الدین محمد [illegible]
[illegible] برادر خود میل کشیده [illegible] و خلق فراوان را از اعیان سیستان بقتل آورد [illegible] گشت [illegible]
در سیستان [illegible] در ایام دولت [illegible] خراسان [illegible] چشم [illegible] شمس الدین
[illegible] تفصیل این اجمال [illegible] شمس الدین محمد
[illegible] ملک [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد [illegible] ذکر [illegible] اعیان سیستان [illegible]
[illegible] ذکر ملک تاج الدین حرب تاج الدین حرب [illegible] پادشاه شد [illegible] عدل و داد [illegible]
[illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] حکومت کرد [illegible] ناصر الدین عثمان [illegible] وفات یافت
[illegible] بهرام شاه [illegible] ذکر یمین الدین بهرام شاه بهرام شاه [illegible]
[illegible] تاج الدین حرب [illegible] بهرام شاه [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
بهرام شاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام شاه [illegible]

ان پادشاه نیکنام را [illegible] شهید کردند **ذکر نصرت الدین بن بهرام شاه** بعد از قتل پدر بر تخت سیستان [illegible] ملک نصرت [illegible]
[illegible] بهرام شاه رکن الدین را گرفته [illegible] بعد از چند گاه [illegible] نصرت الدین [illegible] رکن الدین
[illegible] میان برادران نزاع واقع شد [illegible] نصرت الدین [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] **ذکر رکن الدین بن بهرام شاه** [illegible]
[illegible] بهرام شاه [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] بهرام شاه [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] بهرام شاه [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] رکن الدین [illegible]
ذکر شهاب الدین محمود بن حرب [illegible] سیستان [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شاه عثمان [illegible]
شاه عثمان [illegible] تاج الدین [illegible] **ذکر ملک تاج الدین** [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible]
جلال الدین خوارزمشاه [illegible] سیستان [illegible] تاج الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] تاج الدین [illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
تاج الدین ینالتگین [illegible] سیستان [illegible] ینالتگین [illegible]
مؤلف کتاب طبقات ناصری آورده [illegible] ملک قطب الدین [illegible] غوری [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] تاج الدین [illegible] سیستان [illegible]
ثلث و عشرین و ستمائه [illegible] تاج الدین ینالتگین [illegible]
[illegible] غوری [illegible]
[illegible] ینالتگین [illegible]
[illegible] [illegible] شمس الدین [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] عز الدین [illegible]
[illegible]

[illegible]

شیخ [illegible]
[illegible] عز الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] الدین [illegible]
[illegible] تاج الدین عثمان [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

ملک صلاح در رجب دیده باز گشت و جهاز وقایع و علامات که او را روی نموده و تفصیل آن موجب تطویل میشود به اردوی بنگوقاآن باز نمود
مشغول بود خبر کشیده بسمع ایرانجی قتلغ رسید در آن حال نظر پادشاه ایران افتاد و پرسید که این چرکس است جاجقی کار او را خشنود گشت ملک شمس الدین
میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان در باب سیورغامیشی و عنایت فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود
که اگر بر ایشان غالب شوم او را تربیت و عنایت مخصوص گردانم روز دیگر بنگوقاآن خاقان را منهزم ساخت و امارت غور و هرات و خرجستان و فراه
و سیستان را با توابع و لواحق ملک شمس الدین داد و او را یرلیغ و تشریف بداد و موی کسیل که ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نموده از آن جمله
حاکم خرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوک دیگر خاقان و مهوران دیار و تالک فرمودند متابعت ملک شمس الدین کردند ملک سیف الدین
ابا نموده دم از استبداد و استقلال میزد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی بقتل آورده و دیگر قلعه که در نواحی حضرت دهستان بود از زمان دولت ...
تا از زمان هیچ پادشاه بدان استیلا نیافته بود بگرفت کیفیت این علامات در تواریخ مبسوط مذکور است چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات بجهت تعزیت اباقاخان
رفت و هنوز رخصت انصراف ارزانی نیافته بود که خبر رسید که براق خان با لشکر گران متوجه ایران است و در آن وقت کار ملک بشارت اباقاخان متوجه برافگندن گشت در
روز معرکه بجا در میان نمود چنانچه براق خان عقب کرد و از نام و نسب او هیچ اثر نماند و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار الملک هرات رسید ملک بجهت
از او کسب و جلوس ملک یرلیغ و پایزه اجازت مرحمت فرمود و حکومت هرات و توابع آن را مستقل نمود و در شهور سنه سبع و ستین ... بعراق شتافت
ایران از ... تا خراسان لشکر کشید ملک شمس الدین کرت به اردوی او رفته ملازمت نموده ... روز در خدمت بود و چون ... لشکر او از جای
سرب منحرف ... پشیمان شده رخصت ... کتابت ... از توجه ... اباقاخان براق ... بجهت ... کشت ...
این قضیه ... ملک ... خلاص ... گشت ... اگر آب ... بر این ... لشکر براق ... بجهت ...
مردم این شهر را با طرف ... تسلیم هرات ... اباقاخان ... هرات راضی شده شهزاده ... شمس الدین ... ملک ...
نمی نمود ... گفت ... هرات ... ملک شمس الدین ... ایشان ...
خرابی واقع شود ... ولایت ... پادشاه ... تمام ... تواند نمود ... هرات ...
تنه ... لشکر ... آورده ... ظاهر شود ... خزانه ... زیرا که ... عظیم ...
و قلعه ... واقع شده ... ملک شمس الدین ...
و ... خدمت پادشاه کردیم ... ملک ... پادشاه
... بسمع رضا ... هرات ... ملک ... حکومت ... فخر الدین
ملک شمس الدین ... بعزم ... ملک ... ملک فخر الدین
محمد صاحب دیوان ... ملک شمس الدین ... نظم ... ملک شمس الدین محمد کرت ...
... بیت ...
...

اگر تو هیچ

اگر تو هیچ بدین سو قدم نگاری چه نقصان که از روی زمانه بر خیزد نبود یا بلکه اگر غم او بگردانی چون کتب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب این نظم گو
که بعضی از معانیش این بود که ما را بجان دارد و روزه در ... قصی ... بار ... صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی ... شمس الملة
والدین زید قدره بر ضمیر خان ... بزرگ ... بیت با دوست ... دشمن جوهرت ... یاد کرد نوشت ... بر خیزان ... بیست
بگریزد ... که با ... نوشت و این ... تیز نوشته بود که بیت ... بر ... قلعه و حصاری کرد ... بر ... بوسه
تا علم شریعه قراری کرد ... مکتوب ... چند روز ... ذکر اعمال ملک شمس الدین کرت و شهور سنه
اربع و سبعین و ستمائة ... پادشاه ... ملک معظم شمس الدین کرت ... التفات و ... اقبال
و اقوال ... در حضرت جهان پناه ... قبول ... ایم ... اعراض
... مسموع ... چند نوبت ... تمام ... دیگران ... سمت
... فرستاده ... تا حاکم ... شیخ
... شیخ ... سرحد ... و از ... نشستن ...
... هرات ... آفات ... اقبال ... انواع ... ملک ...
... فرمان ... نوبت ... رسید ... ملک ...
پادشاه ... ملک شمس الدین ... خان ... اعظم ...
اکرام ... هرات ... نزول فرمود ... خدمت ... دیگر ... قبول و ...
... خواجه بهاء الدین ... شمس الدین محمد صاحب دیوان ... ملک شمس الدین ...
... عراق ... خواجه بهاء الدین ... استقبال ...
ملک را ... اباقاخان ... پادشاه ... ملک ...
... نوبت ... ملک ... شمس ...
ملک رکن الدین ... خواجه شمس الدین محمد ... ملک شمس الدین ... پادشاه ...
... ملک ... تبریز ... پادشاه ... چنین ...
... ملک ... خواجه رشید ... تاریخ ... شیخ ...
ملک شمس الدین ... خود ... تبریز ... مولانا وجیه الدین ...
ذکر ... نظم میان ... بدان ... ملک ... محمد کرت ...
ذکر جلوس ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین بعد از پدر در هرات در شهور سنه سبع و ... هرات ...
این شهر ... ملک شمس الدین ...

ملک [illegible] شهر را [illegible] قول کفت از فرزندان و اقربا [illegible] جواب دادند که پسری دارد [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] بود [illegible] هرات [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] رکن الدین [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] هرات [illegible]

[illegible] هرات [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک علاء الدین [illegible] هرات [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] ملک علاء الدین [illegible] هرات [illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] **ملک فخر الدین [illegible]** [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

کرفت [illegible]

کرفت [illegible] فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible] هرات [illegible]

پادشاه [illegible] غازان [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

غازان خان [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک [illegible]

[illegible] غازان خان [illegible] ملک فخر الدین [illegible] هرات [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] هرات [illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

و عراق اظهر نماید و روزکار خود به اندیشه ... جواب داد که هر چند که این ... [illegible] ... نیست چه بعد از دوازده سال که ملک
فخرالدین را تربیت کرده مقرب و مخصوص خویش کردانید امروز که از وی رنجیده زبان به غیبت او پیش من بگشاید ... [illegible] ... **نظم**
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...
... [illegible] ... عراق ... [illegible] ...
... [illegible] ... **شعر** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **بیت** ... [illegible] ...

[illegible]

دست ... ملک ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ...
ملک ... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]

این کلمات [illegible] سلطان [illegible] امیری را [illegible] سلطان غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع [illegible] ملک [illegible] روان شد چون به اردوی [illegible] رسید
پادشاه [illegible] ایشان [illegible] ملک [illegible] بوضوح پیوست [illegible] ملک [illegible]
[illegible] در رجب سنه خمس و عشرین و سبعمایه [illegible]
السلطنت هرات رسید [illegible]
[illegible] در ایام دولت [illegible]
[illegible] ملک قطب الدین [illegible] در شهور سنه عشرین [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] **ذکر ملک شمس الدین**
[illegible] در شهور سنه تسع و عشرین [illegible] ملک شمس الدین [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible]
ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین [illegible]
[illegible] **ذکر ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین** [illegible]
ملک حافظ [illegible] ملک حسین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا نظام الدین [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] هرات [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک معز الدین حسین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] ملک معز الدین حسین و امیر وجیه الدین مسعود سربدار**
شیخ حسن جوری [illegible] چون [illegible] امیر وجیه الدین مسعود [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] شیخ حسن جوری [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شیخ حسن جوری [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] شیخ حسن جوری [illegible] وجیه الدین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] امیر مسعود [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] امیر فخر الدین [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
نظم [illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible] چون ملک معزالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک معزالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible]

و امیر چوپان با سلطان سعید ابو سعید [illegible] رفت و بر مسند حکومت نشست [illegible] برادرش ملک [illegible]

[illegible] شیراز رفت و در آنجا [illegible]

[illegible] ملک حسین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ملک معز الدین حسین [illegible]

[illegible] ملک حسین [illegible]

[illegible]

آمد ملک حسین [illegible]

[illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] ملک حسین [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible]

دفوه در ولایت خطبه بنام او خواندند و نقش در مذهب تشیع و اظهار محبت ائمه اثنا عشر نمودند ... در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام ... و دفع

این طایفه کنند ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار رسش لشکری مرتب ساخته بهرات نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه نمایند چون

ملک غیاث الدین ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت در مبدا احوال نیشابوریان از دروازه بیرون آمده در کوچه باغ جنگ میکردند بعد از چند روز آثار عجز و ضعف بر

احوال خویش دیده در پس دیوار بر آمدند و قیام نمودند و چون مدت محاصره ممتد شد و زیاده از دو ماه فایده نداد ... نمودند که ملک صلاح دیدند که کلانتران هرات

قاید سال بر کار مشتهر شوند و بعد از تقصیرات ایام گذشته محاصره تمام نمایند این رای مستحسن افتاده ملک غیاث الدین ... عزیمت کلانتران

هرات منعطف گردانید این زمستان در شهر غوره خویش ... نمودند و خوشی نکنند ... در ایام استوای سیل ... شد بار دیگر ملک با لشکر انبوه از

قطعات بطارادی نیشابور نهاد و چون اطراف هر جانب رسید محافظان از شهر بیرون آمده نیران محاربه مشتعل ... عاقبت نیشابوریان منهزم شده

بجانب ... در میان ... بهادران ... لشکر ... ملک ... و تاراج اموال ... کردند

این منع ... فتوی ... سال ... ملک با جانب هرات بازگشت ... لشکر

برد و این نوبت ... ملک بیشتر از پیشتر خوبی کرده ... ظاهر ... مهارت ... و در جا ... سال

بعضی از تواریخ ... در صفحات خویش نوشته اند که ملک غیاث الدین ... یکی از اهل ... تیغ نیشابور گرفت ... بنای مملکت ...

ابن روایت ... اب و اکرم ... ملک ... خبر عافیت ... این خواندند ... قیام و جهد ... ملک غیاث الدین

این سخن ... تمام ... سلطنت هرات ... کرد و در ... سبعین و سبعمائه ... اسکندر ... پسر ... بسبب ... امیر قوام الدین

بر ... از انتساب بشارت او از وطن جدا شده بود بخراسان آمده ... رکن الدین ... شیخ حسن جوری ... مصاحب

علی ... میان ... رکن الدین ... فارس ... شاه شجاع ... اسکندر ... سلطنت هرات ... ملک

خواندن ملک غیاث الدین ... ملک ... معزز و محترم ... و در ... و چند ... شیخ ...

نامه ... اسکندر ... همراه کرده ... شیخ ... اسکندر ... ایام امیر ولی از

... لشکر ... امیر ولی ... ملک غیاث الدین ... محبت ... فرستاد ... هم در ...

میرولی ... ملک غیاث الدین ... شیخ ... هرات ... ذکر حضرت

ولادت ... ملک غیاث الدین پیر علی ... در شهر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ... حضرت ... قرانی ... رسید مضمون ... میان

ودستی ... ملک ... حالا ... که مدت ... بسیار ...

ملک غیاث الدین در جواب گفت ... ما را ... قبول فرمایند ... امیر ... حضرت صاحب

قرانی ... ملک زاده ... پیر محمد ... تمام ... ملک ... شوکت ... بود

با ... و در ... ملک زاده ... حضرت ... فرمان ... ملک زاده ... پیر ... تقی

... خبر ... ملک غیاث الدین رسید

فرمان ... بود

فرمان داد تا اسباب ... مهیا گردانیدند و از سر ... چهار سوی ... طواف کردند و در و دیوار شهر را ... بیجا ... روی و چشمی ... گرفت

نیران ... شد و چند روز ... بود ... ملک ... و دیگر ... طریق ... مواعظ ... و بعضی ... ایشان ... داد و باقی ... از ان ... بحق ... و علوم ...

مضمون ... چون ایام جشن ... شد ... تمام ... کردانیدند ... که این ... خوشدلی تمام ... آل ملک

غیاث الدین پیر علی ... ملک ... حضرت صاحبقرانی ... بدار ... منقح ... موقوف

... نسخه ... اوراق ... تمام ... ذوات ...

... محمد ... و حصول ... شد ... کرده خیال ... نمود ...

مقصود ... صحت ... مطلوب ... و این ... بیشتر ... قرتشه ... بیکمال ...

دولت ... مشتری ... سعادت ... چون ... نظام الدوله و الدنیا

والدین ... ایام ... سلطنت ... قضایای ... زبان ... ارواح ...

... امیدوار ... حضرت ... در ستر ... حجت ...

ذ کتب ... چون ... بذات ... کتبها و الهادیهم ...

زیبت ... و الحمد ... العالمین

۴۴

در ... از کتب ... شیراز ... حضرت ... قرآن ... و انواع ... از ... ملک ...

بر ... شاه ... مشتری ... قرآن ... سلطان ... شاه ... سید ...

... سنه ... جلال ... ثروت ... کبیر ... جلال ...

... قبول ... [redacted] ...

[redacted] ... جلال ... برقوع ... عبد ... حرره ... [redacted]

تاریخ ... کاشانی

ابن مرحوم ... مصطفی کاشانی فی شهر

جمادی الثانی مطابق ... ۱۲۹ ...

را اینجانب ... سهو و خط

و خوانندگان ...

فاتحه ...

۴۴

... کرام ... این ... کاتب ... او نوشته ... عالم ...

... ۱۲۹ ... ۱۳۰۳ ...